شهریاران گمنام

بخش نخستین

دیلمان

(جستانیان کنگریان سالاریان)

نگارش

کسروی تبریزی

عضو انجمن علمی آسیای همایونی

طهران چاپ نخستین

مطبعهٔ « مدرن » طهران

بنام یزدان آفریدگار

بر خوانایان و آشنایان فن تاریخ پوشیده نیست که تازیکان که در صدر اسلام ایران را بگشادند استواری و نیرومندی ایشان در این سرزمین تا اوایل قرن سیم هجری بود . پس از آن فرمانروایانی از خود ایرانیان در این گوشه و آن گوشه برخاسته کم کم بساط حکمرانی تازیکان را از ایران برچیدند و هنوز قرن چهارم به نیمه نرسیده بود که سراسر ایران باستقلال خود برگشته دیگر نه کسی از بغداد بحکمرانی اینجا می‌آمد و نه دیناری باج از اینجا بخزینهٔ بغداد فرستاده میشد . بلکه ایرانیان بر بغداد و عراق نیز حکم میراندند و از خلیفه جز نامی در میان نبود .

لیکن بهرحال ایران از گزندی که از تازیکان دید نرست و آن شکوه و بزرگی را که پیش از اسلام داشت بار دیگر ندید . پادشاهی سترك و پهناور ساسانیان که از فرات تا سیحون و از دریای هند تا دربند قفقاز فرا می‌گرفت و بگفتهٔ خودشان « جهانی » بود « یکخدائی » (۱) اینده فعه بخش بخش گردیده در هر بخشی پادشاهی جداگانه بنیاد یافت . سلجوقیان و مغولان و امیرتیمور نیز با آنکه هرکدام بنوبت خود ایران را از این سر تا آنسر بگشاده حکمرانی

---

(۱) در کارنامه اردشیر بابکان ملوك الطوایف را « شهرشهر خدایان » یا خدایان شهرشهر و خلاف آنرا « یکخدائی » می نامد . اختر شماران که ظهور اردشیر را پیشین گوئی میکنند میگویند : خدائی و پادشاهی پیدا آید و بسیار سرخدایان می کشد جهان را بار به یکخدائی می آورد .

نیرومندی بنیاد گذاردند ریشهٔ ملوك الطوایفی را از این خاك كندن نتوانستند . تا در زمان صفویان پادشاهان توانای آنخاندان از شاه اسماعیل و شاه عباس بزرگ برای یك پادشاهی ساختن سراسر ایران بسیار کوشیده بیشتری از خاندانهای فرمانروائی را که بازماندگان ملوك الطوایفی بودند برانداختند . چنانکه در اواخر پادشاهی ایشان کمتر نشانی از آن ترتیب باز مانده بود . سپس هم اگرچه آشوبهای بسیار در ایران برخاسته بار ها بساط ملوك الطوایفی گسترده شد لیکن در هر بار این بساط دیر نپائیده زود برچیده شد .

شاید بسیاری باور ننمایند که از سال سی‌ام هجری که سال مرگ یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است تا سال ۱۳۴٤ که تاریخ برافتادن قاجاریان میباشد در درون حدود طبیعی ایران بیش از یکصد و پنجاه خاندان باستقلال یا نیمه استقلال پادشاهی کرده اند و از میان ایشان تنها چهار خاندان سلجوقیان و مغولان و صفویان و نادرشاه را میتوان گفت که برسراسر ایران حکمرو بودند . از دیگران طاهریان ، سامانیان ، صفاریان ، غزنویان ، بویهیان ، خوارزمشاهیان قره‌قویونلویان ، آق‌قویونلویان ، زندیان ، قاجاریان اگرچه پادشاهان بزرگ و بنام بودند هیچکدام سرسر ایران را زیر فرمان نداشتند . آندیگران هم جز خاندانهای کوچکی نبودند که هرکدام بر یك یا دو ولایت فرمانروا بودند .

چه بسا بوده که در یکزمان بیش از ده پادشاه مستقل در ایران حکمروا بوده اند . برای گواه پادشاهان سال ٤۲۰ هجری را در اینجا نام میبریم : درآغاز این سال سلطان محمود غزنوی در غزنه ، قدر خان

دربخارا ، منوچهر پسرقابوس درگرگان، باحرب زرین کمر در رستمدار ، مجدالدوله دیلمی در ری ، علاء الدوله کاکویه در سپاهان ، ابراهیم پسر مرزبان کنکری در تارم ، وهسودان روادی در تبریز ، فضلون شدادی درگنجه ، شروانشاه درشروان ، ابوکالیجار دیلمی درشیراز ، ابوالفوارس دیلمی در کرمان ، جلال الدوله دیلمی در بغداد تا نواحی کرمانشاهان پادشاهان رسمی و مستقل بودند .

اگر گفته کار نامه اردشیر را که میگوید : « پس از مرگ اسکندر رومی در ایرانشهر دویست وچهل کدخدا بود » راست ندانسته باور ننمائیم باید گفت که از آغاز تاریخ (تاریخی که امروز در دست است) هرگز اینگونه ملوك الطوایفی در ایران نبوده است . وچون این پادشاهان یا شهرخدایان فراوان با هم نساخته پیوسته بزد وخورد و کشاکش برمیخاستند و سراسر کشور پیوسته گرفتار فتنه و غوغا بود ازاینرو میتوان گفت که یکی از علتهای ویرانی ایران این ترتیب ملوك الطوایفی بوده است .



ایرانیان باستان گویا تاریخ را تنها سرگذشت و داستان پادشاهان و فرمانروایان می پنداشتند و از اینجاست که کتاب های تاریخی را « خداینامه » (۲) یا « شاهنامه » می نامیدند . افسانها و داستانها هم که از خود یادگار گذارده‌اند همگی در بارهٔ پادشاهان است . بیشتری از مورخین دورهٔ اسلام نیز از روی همین عقیده جز بسرودن

---

(۲) معنی اصلی « خدا » پادشاه است .

سرگذشت فرمانروایان و پادشاهان و داستان جنگها وکار های ایشان نپرداخته اند .

از گفتن بی نیاز است که این عقیده و سلیقه درخور خرده‌گیری و نکوهش میباشد ومیدان تاریخ بسیار پهناور تر از آن است که اینان پنداشته اند . لیکن بهرحال نتوان انکار نمود که سرگذشت پادشاهان و فرمانروایان و داستان کار ها و جنگهای ایشان بخش عمده و بزرگی از تاریخ است . بویژه در سرزمین شرق که همواره سر رشتهٔ کارها در دست پادشاهان و شهریاران بوده تودهٔ مردم چنانکه « رعیت » یا « چرنده » نامیده میشوند همچون گوسفندان رام و زیر دست چوپانان مهربان یا نا مهربان خود زیسته کمتر اختیاری در دست داشته اند .

اگر تاریخ را تنه یا پیکره ای پنداریم باید گفت سرگذشت پادشاهان استخوان بندی آن پیکره میباشد . گذشته از کارهای دیگر حال عمومی کشور و چگونگی آن ــ از حیث استقلال و آزادی یا بستگی و بندگی ، آسایش و ایمنی یا شورش و آشوب ، آشتی و دوستی با همسایگان یا جنگ و دشمنی ــ که خود پایه و بنیاد تاریخ است دانسته نمیشود جز از راه سرگذشت و داستان پادشاهان .

مثلاً اگر بخواهیم بدانیم که ایرانیان در صدر اسلام کی و چگونه گردن خود را از یوغ حکمرانی تازیکان آزاد ساختند راهی جز این نداریم که تاریخ و داستان فرمانروایان بومی را که در قرنهای سوم و چهارم هجرت در این گوشه و آن گوشه ایران برخاسته اند تحقیق نمائیم .

یا اگر بخواهیم حال ایمنی و آرامش کشور را در نیمه قرن یازدهم مثلاً بدانیم ناچاریم تحقیق نمائیم که شاه صفی پادشاه آنزمان تا چه اندازه توانا بوده ؟ آیا کسی بنا فرمانی او برخاسته بود یا نه ؟ با ترکان یا دیگر همسایگان جنگ داشته یا نه ؟

باری بی گفتگوست که روشنی تاریخ پس از اسلام ایران بسته به تحقیق تاریخ و داستان همهٔ خاندانهاست که در اینمدت در این سرزمین حکمرانی و فرمانروائی داشته اند و در این باره هرچه بیشتر تحقیق نمائیم بر روشنی تاریخ ما خواهد افزود . ولی افسوس که بیشتری از این خاندانها معروف نیستند و در تاریخهائی که امروز در دست هست ـ از تازی و پارسی، از خطی و چاپی ـ هرگز نام برده نشده اند .

حمدالله مستوفی ومیرخواند وخواندمیر و حافظ ابرو و سید یحیی سیفی قزوینی و دیگران که بگمان خود تاریخ عمومی نگاشته اند و از آدم و حوا آغاز سخن مینمایند از فرمانروایان پس از اسلام ایران جز بیست واند خاندان معروف و بنام را یاد نمیکنند . تاریخهای خصوصی هم که در دست است بیشتر در باره همین خاندانهاست ، دیگران که صد خاندان بیشتر اند از قلم این مورخان افتاده و از یاد خواندگان فراموش شده است .

تا آنجه که ما میدانیم از مورخان ایرانی تنها کسی که بتاریخ خاندانهای ناشناس پرداخته و سرگذشت و داستان ایشان را تا آنجا که میتوانسته درکتاب خودگرد آورده خلیفه عیدی بیك از مؤلفان

دوره صفویان است درکتاب خود « تکملة الاخبار » (۳) . از مورخان اسلامی هم منجم باشی (٤) درکتاب خود بنام « صحائف الاخبار » بگرد آوردن خاندانهای فرمانروائی اسلامی (که از جمله آنها خاندانهای فرمانروائی ایران است) بسیار کوشیده .

خلیفه عیدی بیك چون از کارکنان دربار شاه طهماسب بوده و در اواخر زندگی در اردبیل بگوشه نشینی پرداخته معلوم است که کتابخانه های دولتی صفویان و کتابهای بقعه شیخ صفی کمك مهمی باو کرده . منجم باشی نیز در اسلامبول دسترس بکتابخانه های مهم آن شهر سترگ داشته است . بهرحال کتابهای این دو مؤلف قیمت دیگری در عالم تاریخ اسلام و ایران دارد .

کتاب عیدی بیگ گویا صحیحتر و بهتر باشد (٥) . ولی کتاب

---

(۳) تنها نسخه ای که از این کتاب گرانبها سراغ داریم در کتابخانهٔ آقای حاجی حسین آقا ملک است در مشهد . مؤلف در دیباچه خود را العبد الفقیر الحقیر المسکین علی الملقب بزین العابدین عفی الله عنه وعن ابیه عبدالمؤمن بن صدرالدین می خواند . در ضمن حوادث سال ۹۳۷ شرحی می نویسد بخلاصه اینکه در سال مذکور وی از درس فقه و اصول دست کشیده بسمت وزارت سلطان محمد میرزا که درهمانسال زائیده شده بود برگزیده شده سپس بدفترخانه همیونی وارد شده و بجرگه ارباب حساب درآمده سپس در سال ۹۷۳ از منصب دیوانی کناره جسته در اردبیل گوشه نشینی اختیار کرده کتاب خود را نیز درهمان زمانها بنام پریخان خانم دختر شاه طهماسب تألیف نموده . عیدی نام شعری اوست و بهمین نام خلیفه عیدی بیك معروف بوده است .

(٤) رئیس المنجمین درویش احمد افندی از نزدیکان سلطان محمد سوم بوده . اصل کتاب او گویا چاپ نشده . ما ترجمه ترکی آنرا که ندیم افندی کرده و در سه جلد در اسلامبول چاپ شده داریم و مقصود ما از تاریخ منجم باشی همه جا همین ترجمه است .

(٥) نسخهٔ این کتاب را یکبار بیش ندیده و در هنگام نگارش در دسترس

منجم باشی بزرگترین و جامعترین کتابی است در این باره . با اینهمه در آن کتاب بیش از چهل واند خاندان ایرانی یاد نشده . در اینمقدار هم مؤلف مذکور گاهی چندان باجمال و کوتاهی گرائیده که گوئی مقصود فهرست نامهای پادشاهان بوده نه سرودن تاریخ و داستان ایشان . و گاهی یك یا چند تن از پادشاهان یکخاندان را از قلم انداخته و نام نبرده . گذشته از همه اینها در بیشتر جا ها دچار سهو ها و لغزشهای مهم شده و از حقیقت بسی دور افتاده است .

از اینجا میتوان دانست که وسیله برای تحقیق حال خاندانهای ناشناس چه اندازه کم داریم و برخلاف عقیده بسیاری که می گویند تاریخ پس از اسلام ایران روشن و معلوم است چه تاریکیها و ابهامها در همین دوره تاریخ خودمان داریم .



شرقشناسان دانشمند اروپا که بتحقیق تاریخ ایران می‌کوشند بسیاری از ایشان در باره اینخاندانهای پادشاهی کاوش وجستجو نموده تألیفهای سودمند پرداخته اند . خاندانهای بسیاری را که درکتابهای تاریخی ما ـ حتی درکتاب منجم باشی ـ از قلم انداخته اند و تنها در برخی کتابها در ضمن دیگر حوادث و داستانها در اینجا و آنجا نامهای پادشاهان ایشان برده میشود این مؤلفان تحقیق نموده از این خبرهای پراکنده و از سکه ها و کتیبه ها تاریخ برای آنها درست کرده اند . نگارشهای مورخان ایران را نیز بمحك خرده بینی زده بسیاری از سهو ها و لغزشهای ایشان را تصحیح نموده اند . شناختن

نداشتیم اینست که در باره آن شرحی بتفصیل ننگاشته ایم .

اینخاندانها در حقیقت رشته مهمی از فن ایران شناسی است .

ولی با همه زحمتها که این دانشمندان کشیده و کوششهای فراوان که تا کنون کرده اند هنوز جای آنست که صدها عمر صرف اینموضوع گردیده تحقیق و جستجوی بیشتر و بهتر کرده شود . چه خاندانهای بسیاری را با کاوش و جستجو از کتابها و از دیوانهای شاعران میتوان بدست آورد که در بزرگترین و جامعترین تألیفهای شرقشناسان هرگز نام برده نشده اند (۶) .

وانگهی تحقیقهائی که شرقشناسان اروپا تا کنون در اینموضوع کرده اند نتوان گفت که از هرحیث کامل و درست است . بلکه با اندك دقت و جستجو میتوان دریافت که نقصهای بسیار و سهو ها و لغزشهای فراوان در نگارشهای ایشان است که باید کم‌کم و بتدریج تصحیح و تکمیل شود .

از نتیجه های گرانبها که شرقشناسان از تلاش و جستجوی خود تا کنون برداشته و اینهمه خدمت بتاریخ ما کرده اند بخوبی میتوان دانست که خود ما نیز اگر بکوشش و تلاش برخیزیم نتیجه های دیگر در دست خواهیم داشت .

ما باید راه و طریقه را از این دانشمندان یاد گرفته بتحقیق تاریخ کشورمان بکوشیم . در باره اینخاندانها نیز هرچه بیشتر کوشیده شود بر روشنی حال و تاریخ آنها خواهد افزود . بویژه که اکنون

(۶) آخرین وجامعترین تألیف شرقشناسان دراینموضوع کوب کتاب M. Zambaur است که بنام Manuel de généalogie et de chronologie ترتیب و چاپ نموده است .

در طهران کتابخانه های بزرگ و مهمی - همچون کتابخانه مجلس و کتابخانه آقای حاجی حسین آقا ملکی - بنیاد یافته که نسخهای خطی کمیاب را در دسترس ما میگذارند و روز بروز سکه های کهنه از زیر خاك بیشتر بیرون آمده وسیله کار از هر حیث فراوانتر می گردد .

همچنین ما میتوانیم از کتابهای دیگر ملت ها که از باستان رابطه تاریخی با ایران داشته اند - بویژه از تاریخهای ارمنیان و گرجیان و از برخی کتابهای سریانی و از تاریخهای روم شرقی در این باره استفاده های بسیار بنمائیم .



از جمله نگارنده ناچیز این کتاب در بارهٔ چندی از خاندانهای نا معروف از مدتها بکاوش وجستجو پرداخته تحقیق حال و تاریخشان نموده ام . برخی از اینخاندانها را نه تنها مورخان ما ننگاشته اند شرقشناسان اروپا نیز نشناخته اند و تاریخشان را که پاك از میان رفته بود من زنده گردانیده ام . برخی دیگر را هم اگرچه شرقشناسان شناخته و در تألیفهای خود نگاشته اند ولی چون تحقیقهای ایشان ناقص بود من بتکمیل پرداخته بسیاری از لغزشهای ایشان را تصحیح کرده ام .

وچون سالها زحمت اینکار را برده و حوشبختانه به نتیجه های نیکو رسیده ام از چندی پیش بتألیف یکرشته کتابی بنام « شهریاران گمنام » آغاز کرده و سه بخش آنرا بانجام رسانیده‌ام . در بخش نخستین که اینك چاپ آن بپایان رسیده سه خاندان جستانیان و کنکریان

وسالاریان را که هر سه دیلمی وخویش و نزدیك همدیگر اند نگاشته و در بخش دوم که بچاپ آن نیز شروع شده از روادیان آذربایگان گفتگو کرده ام . بخش سوم که آن نیز بزودی چاپ خواهد شد در بارهٔ شدادیان اران است . ولی کتاب بخشهای چهارم و پنجم بلکه ششم و هفتم نیز خواهد داشت که بیاری یزدان چند خاندان دیگر را خواهیم نگاشت .

در این بخش در مقدمه شرح مفصلی از حال و چگونگی دیلمان در اواخر پادشاهی ساسانیان و در قرنهای نخستین اسلام نگاشته ایم . این رشته تاریخ دیلمان را نیز تاکنون کسی تحقیق نکرده و از تاریخهای ما آگاهی درست ، بلکه هیچگونه آگاهی در اینموضوع نتوان یافت . بلکه باید گفت که مورخان ما از تاریخ دیلمان جز سرگذشت و داستان بویهیان و زیاریان را نشناخته اند . ما خبرهای پراکنده و مبهم وشعرها را از تاریخها وکتابهای تازیکان گرد آورده توانسته ایم تحقیق مجملی در باره این یک دوره مهم – دوره [illegible] – تاریخ دیلمان بنمائیم .

در این بخش نخستین و در بخشهای دیگر نیز در هیچ جا به سهوهای شرقشناسان و مؤلفان دیگر متعرض نشده ایم و آنچه را که بعقیده خود راست و درست دانسته ایم نگاشته ایم (مگر در دیباچه بخش دوم که اشتباه شرقشناسان را در باره روادیان وعلت شناخته نشدن آن خاندان را بتفصیل نگاشته ایم) . چه این تعرض را فائده نبود . و این مطلب را در اینجا برای آن می نگاریم که خوانندگان اگر نگارشهای ما را با نوشتهای ایشان دوگونه خواهند یافت سهو را از جانب ما نینگاشته

و نه پندارند که ما کتابهای آنمولفان را ندیده ایم .

هر مؤلفی که در این رشته از تاریخ ایران یا در رشته های دیگر که راهی برای تحقیق جز کاوش و جستجو نیست بتألیف پردازد ناگزیر از این سهوها و لغزشها ست . چه موضوع نه تاریخ نویسی بلکه « تاریخ پدید آوردن است » . باید در نتیجه یکرشته جستجو و تلاش تاریخی پیدا کرد . همان داستان برخی دانشمندان حیوان شناس است که استخوانهای کهنه و پراکنده ای را با زحمت فراوان از اینجا و از آنجا از زیر خاکها در آورده از پیوند کردن آنها بیکدیگر « اسکلت » یا استخوان بندی یکی از جانوران نابودی یافتهٔ باستان را پدید می آورند .

این مؤلفان نیز خبرهای پراکنده و مبهم را که در نظر نخستین حتی ارتباط آنها با یکدیگر معلوم نیست از کتابها و دیوانهای شاعران و از سکه‌ها و کتیبه ها گرد آورده از سنجیدن آنها با یکدیگر تاریخی برای خاندانهای فراموش شده درست می نمایند . پس شگفت نیست که نقصها و سهوهای بسیار در کتابهای ایشان دیده شود !

در نگارشهای ما نیز شاید سهوهای فراوان هست و چنانکه ما لغزشهای دیگران را تصحیح کرده ایم دیگرانی هم باید لغزشهای ما را تصحیح نمایند که این زحمت ها و تلاشها روی هم آمده سرانجام نتیجه بهتر و درست تر بدست آید .

کسروی تبریزی

کتاب ابن اسفندیار و کتاب مولانا اولیاءالله

کتابهائیکه ما از مطلب ها یا عبارتهای آنها در این کتاب آورده و در متن یا در پای صفحه ها نامهای آنها را برده ایم همگی کتابهای معروف است و بیشتر آنها چاپ شده . مگر دو کتاب که در این صفحه ها بنام « نسخه اصل و یگانه تاریخ ابن اسفندیار » و « نسخه یگانه تاریخ مولانا اولیاء الله » قید کرده ایم و در اینجا باید شرحی در باره آنها داد : (۱)

تاریخ ابن اسفندیار یکی از کتابهای معروف است که شرقشناسان بزرگ اروپا از مستر ریو و پرفسور دارمستتیر و مسیو دارن و دیگران استفاده از آن کرده و پرفسور براون آنرا با اندك اختصاری بانگلیسی ترجمه و بنام An abridged translation of Ibn Isfandyar's History of Tabaristan. چاپ نموده است .

اصل فارسی این کتاب اگرچه تاکنون چاپ نشده نسخهای خطی آن فراوان میباشد . از جمله تا آنجا ما میدانیم هفت نسخه از آن در کتابخانه های اروپا هست (چهار نسخه در لندن دو نسخه در لنین گراد یک نسخه در پاریس) . ولی همگی این هفت نسخه و نسخهای معروفی که در طهران هست گویا از روی یکدیگر نوشته شده و بهرحال برگشت همگی به نسخه ایست که از ورقهای آن در چند جا افتاده بوده ورو نویسان ملتفت نشده با همان حال برو نویسی پرداخته و مطلب هائی را که ارتباطی با هم نداشته اند بهم پیوند کرده‌اند و بدینسان این نسخها انتشار یافته بی آنکه کسی ملتفت این عیب آنها بشود . کسی از شرقشناسان مذکور نیز این نقص نسخها را در نیافته بلکه مستر ریو بعلت پی نبردن بدین افتاد ها در تحقیق خود در باره عبد الرحمن شرعی یزدادی مؤلف « کمال البلاغه دچار اشتباه شده و او را همعصر قابوس شمرده (۲) . همچنین پرفسور براون

---

(۱) این شرح خلاصه مطلب هائی است که نگارنده کتاب درضمن مقاله‌ی بنام « تواریخ طبرستان و یاد داشت های ما » در سال ۱۳۴۱ در نوبهار هفتگی درباره کتاب ابن اسفندیار و ترجمه انگلیسی آن و برخی تاریخهای دیگر مازندران چاپ کرده ام .

(۲) برای تفصیل این اشتباه مستر ریو واشتباه های فراوان بیشمار پرفسور براون

در ترجمه کتاب بانگلیسی هرگز ملتفت این نکته نبوده در جا های سقط عبارتها را با همان حال نقل بانگلیسی نموده بی آنکه بداند که اینسو و آنسوی مطلب سازشی با هم ندارد .

در سال ۱۳۴۱ نگارنده ناچیز مقالهائی بعنوان « تواریخ طبرستان و یادداشت های ما » در جرید هفتگی نوبهار چاپ کرده ازجمله این سقطهای تاریخ ابن اسفندیار را شرح داده و نوشته بودم که باید نسخه اصلی و درست این کتاب را ازخانوادهای قدیم مازندرانی بدست آورد . قضا را درهمان روزها سفری ازطهران بزنگان کرده در آنجا دوست ارجمند دیرین خود آقای کیانی را که در عالم شعر و ادب از استادان است و پدران و نیاکانش از نور مازندران بوده اند دیدار نمودم وخوشبختانه معلوم شد که ایشان نه تنها نسخه اصل و درست کتاب ابن اسفندیار بلکه نسخه « تاریخ رویان » مولانا اولیاء الله آملی را نیز که تا امروز نایاب و نا بود شمرده می شد در کتابخانهٔ خود در طهران دارند .

از پارسال که آقای کیانی بطهران بازآمدند بنام دوستی وخدمت بعالم تألیف اصل هر دو نسخه را در دسترس من گذارده اجازه هرگونه استفاده داده اند که این مردانگی ایشان در خور همه گونه سپاسگذاری است . در این کتاب هم در همه جا مقصود از کتاب ابن اسفندیار و کتاب مولانا اولیاء الله همین نسخهاست .

نسخه کتاب ابن اسفندیار چند صفحه ازآغاز خود کم دارد که باید ازروی نسخهی معروف نوبسنده کامل شود . اما کتاب اولیاءالله ازآغاز تا انجام درست است و افتده ندارد . ولی هر دو کتاب غلطهای فراوان دارد که اگر چاپ‌کردن بخواهیم باید تصحیح شود .

مقالهی مذکور در نوبهار هفتگی سال ۱۳۴۱ دیده شود .

بخش نخستین

دیلمان

یک مقدمه و سه گفتار

مقدمه

دیلمان و دیلمستان: ولایت جنگلی و کوهستانی که درنقشه امروزی ایران گیلان نام دارد در زمان ساسانیان دیلمان یا دیلمستان معروف بود. چه این ولایت از روزی که در تاریخها شناخته شده نشیمن دوتیره مردم بوده که تیره‌ای را «گیل» و دیگری را «دیلم» می نامیدند. گیلان یا تیره گیل در کنارهای دریای خزر در آنجاها که اکنون رشت و لاهیجانست می نشستند و با آذربایگان و زنگان نزدیك وهمسامان بودند. ولی دیلمان درکوهسار جنوبی آن ولایت در آنجاها که اکنون رودبار و الموت است جای داشته بیشتر با قزوین و ری همسایه و نزدیك بودند.

این دوتیره گویا از یك ریشه و نژاد بوده اند. و شاید چنانکه، بطلمیوس دانشمند معروف یونانی نوشته از تیرهای «ماد» بوده یانسبتی با آن طایفه داشته اند. ولی در زمان ساسانیان و اوائل اسلام که در این کتاب موضوع گفتگوی ماست و عمده شهرت و معروفی این مرده ازآن زمانها شروع کرده دوتیره مذکور از هم جدا، و دیلمان یا تیره دیلم از هرحیث بزرگتر و معروفتر بوده اند. و از اینرو سراسر ولایت را بنام

ایشان دیلمان یادیلمستان خوانده چه بسا که همه مردم آنجا (گیلان را نیز) دیلم می نامیده اند. از اینجا ست که در نوشته های دوره ساسانی و کتابهای اوائل اسلام کمتربنام «گیل» برمیخوریم وبیشتر نام «دیلم» و «دیلمان» است. همچنانکه اکنون برعکس آن دورها سراسر ولایت بنام «گیلان» معروف و همهٔ مردم آنجا بی تفاوت «گیل» یا «گیلك» نامیده میشود و نام دیلم ازمیان رفته است.(۱)

اما در این کتاب ما ولایت را همه‌جا دیلمستان خواهیم خواند و مقصود ما از دیلمان همگی مردم آن ولایت است چه گیل و چه دیلم مگر آنجا که از گیلان (تیرهٔ گیل)جدا گانه نام ببریم.

دیلمان در زمان ساسانیان: دیلمان مردم جنگی و دلیر و در فن رزم بمهارت معروف بودندواز نخست درپناه جنگل‌وکوهستان خود که از سخت ترین و استوارترین قطعه های ایرانست خود سر وآزاد زیسته زیر فرمان حکمرانان و پادشاهان ایران کمتر می رفتند. بلکه چنانکه مورّخان صدراسلام نگاشته اند در زمان ساسانیان (و شاید در روزگار اشکانیان و هخامنشیان هم) این مردم نه تنها فرمان پذیر و باجگزار پادشاهان ایران نبوده خود سر و یاغی میزیستندبلکه‌چه‌بسا که از کوهستان خودبیرون تاخته درشهرها وولایت‌ها تاهرجا که‌میتوانستند بچپاول و تاراج می پرداختند. و حکمرانان ایران دست برسرزمین انان نداشته: گزیر دژهائی ساخته ولشگرهائی دربرابر آن طایفه‌نشانده‌بودند.

---

(۱) تیرهٔ دیلم تا قرن هشتم هجری وجود داشته و از تیره گیل جدا بوده است. در قرن مزبور گیلیان زیدی انبوهی از آنان را کشتار کردند (تاریخ گیلان تألیف سید ظهیرالدین دیده شود) و گویا آنچه باز ماندند با گیلان در آمیخته و نام دیلم از میان رفت. ولی بی گفتگوست که گیلکان امروزی [illegible] اند.

بلاذری می نگارد قزوین پیش از اسلام دزی بود وپیوسته لشگری از ایرانیان درآنجامی نشست که با دیلمان هنگام جنگ بجنگند وهنگام آرامش جلو دزدان و راهزنان آنان بگیرند . (۲)

مسعودی می نگارد در چالوس (مازندران) دز استوار و بزرگی بود که پادشاهان ایران بنیاد نهاده و پیوسته لشگری در برابر دیلمان می نشاندند و این دز برپا بود تا داعی ناصر کبیر ویران ساخت . (۳)

یاقوت دیهی را در نه فرسخی شهرزور « دیلمستان » نامیده میگوید جهت این نام آن بود که درزمان ساسانیان دیلمان هرگاه که برای تاخت وتاز بیرون می آمدند در این دیه بنگاه ساخته برای تاراج اطراف پراکنده می شدند و چون از کار خود می‌پرداختند در این جا گرد آمده سپس بکوهستان خود برمی گشتند . (٤)

از پارهٔ مأخذ های ایرانی نیز این مطلب هویداست که دیلمان از نخست خودسر و یاغی زیسته زیر فرمان حکمرانان ایران نمی رفته اند . فخرالدین اسعد گرگانی درمثنوی ویس ورامین که اصل آن کتابی بوده بزبان پهلوی و وی بپارسی نظم کرده درگریختن رامین با ویس بکوهستان دیلم در شعر هائی که در اینجا می آوریم از مردانگی و جنگجوئی و دلیری دیلمان وصف بسیار کرده می گوید هرگز پادشاهی برسرزمین آنان دست

---

(۲) فتوح البلدان بلاذری چاپ مصر ص ۳۲۹ — این مطلب را مسعودی و ابن اثیر نیز نگاشته اند . (۳) مروج الذهب داستان ناصر کبیر — این مطلب را ابن اثیر نیز نوشته . (٤) معجم البلدان کلمه « دیلمستان » — در آذربایجان نیز در نواحی سلماس جائی بوده که در تاریخهای قدیم « دیلمستان » نامیده شده و اکنون دیلمان یا دیلمقان معروفست شرحی را که یاقوت درباره دیلمستان شهرزور نوشته درباره اینجا نیز میتوان حمل داشت .

نیافت وظاهر آنست که این جمله ها دراصل پهلوی آن کتاب نیزبوده‌است:

زقزوین در زمین دیلمان شد | درفش نام او بر آسمان شد
زمین دیلمان جائی است محکم | برو در لشکری از گیل و دیلم
بتاری شب از ایشان ناوك انداز | - زنند از دور مردم را باواز
گروهی ناوك استبر دارند | بزخمش جوشن و خفتان گذارند
بیندازند زوبین را که تاب | چو اندازد کمانور تیر پرتاب
چو دیو انند گاه کوشش ایشان | جهان ازدست ایشان شدپریشان
سپر دارند ایشان درگه جنگ | چو دیواری نگاریده بصد رنگ
زبهر آنکه مرد نام و ننگ اند | ز مردی سال و مه باهم بجنگ اند
از آدم تا کنون شاهان بی مر | کجا بودند شاه هفت کشور
نه آن کشور به بهروزی گشادند | نه باکشور بران مردم نهادند(؟)
هنوز آنمرز دوشیزه بمانداست | بدان یك شاه کام دل نرانداست.(٥)

دیلمان و تازیان: پس از پیدایش اسلام و بر افتادن پادشاهی ساسانیان که سر تا سر ایران از رود فرات تا رود جیحون واز خلیج فارس تاقفقاز و دربند بدست تازیان افتاد دررشته کوهستان البرز مردمانی (٦) که عمده ایشان دیلمان و تپوران (٧)

---

(٥) مثنوی ویس‌ورامین نسخه چاپی ص ٣٨٥ . ؛

(٦) از جمله « موغان » و « تالشان » بودند که مورخان اسلام « موقان » و « طیلسان » نگاشته اند . همچنین طایفه بنام « ببر » که اکنون نشانی از او باز نمانده . (٧) نام قدیم مردم مازندران « تبور » و نام فارسی آنولایت هم « تپورستان » است چنانکه در سکه هائی که‌در قرنهای نخستین و دوم هجرت در ولایت مذکور بنام پادشاهان بومی یابنام حکمرانان مسلمان زده اند و اکنون بفراوانی موجود است همه جا نام ولایت با خط پهلوی « تپورستان » است . « طبرستان » معرب این کلمه وطبری معرب « تپوری است .

(یا مردم طبرستان) بودند تازیان را بسر زمین خود راه نداده یوغ بندگی آنان بگردن نپذیرفتند و با همه زور و توانائی که در آنوقت کشور گشایان تازی را بود و کوه و دشت از سهم و هیبت ایشان می لرزیدمرده این یك قطعه کوهستان رام و زبون ایشان نشده استقلال و آزادی خود از دست ندادند.

ولی تپوران با آنکه از هر حیث بزرگتر و نیرومندتر از دیلمان بودند با تازیان پیمان آشتی بسته ترك جنك و دشمنی گفتند و پس از مدتی هم تازیان با هر تلاشی بود بولایت ایشان در آمده سراسر دشت و هامون آنجا را تصرف نمودند وتنها در برخی کوهسارها بود که پدشاهی از بومیان حکمرانی و استقلال داشتند [بشرحیکه در تاریخها نگاشته است]. اما دیلمان برخلاف تپوران در دشمنی وکینه ورزی با تازیان سخت ایستاده گرد آشتی و طلب زینهار نگردیدند. و بدین اکتفا نکردند که در کوهستان خود آزاد زیسته از تعرض دشمنان آسوده باشند بلکه هنگام فرصت بر تازیان و مسلمانان تاخته ازکشتن وتاراج دریغ نمیکردند. این بود که تازیان قزوین را بدانسان که در زمان ساسانیان بود لشکرگاه یا «ثغر» قرارداده سپاهی از غزیان و مرابطان در برابر دیلمان بنشاندند.

تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب میانه دیلمان و مسلمانان بر قرار و بیش از دویست و پنجاه سال (بویژه تا اواخر قرن دوم) جنك و زدوخورد پیاپی در کار بود. دیلمان از بزرگترین وسهمناکترین دشمنان اسلام شمرده می شدند و نام دیلم همه جا معروف (۸) وحمله

(۸) طبری و ابوالفرج اموی در داستان کربلا و شهادت امام حسین بن علی نوشته اند که روز نهم محرم امام از عمر بن سعد یکشب مهلت خواست و عمر در دادن مهلت تردید داشت یکی از سرکردگان لشکر بوی گفت «سبحان الله اگر اینان دیلمی بودند واین خواهش ازتو میکردند تو بایستی بپذیری!»

و هجوم نا بهنگام و بیبا کانه آن گروه ضرب المثل بود. (۹) خلفاء هرکرا بوالیگری جبال (عراق عجم) می گماردند مهمترین وظیفه او بود که با دیلمان جنگ کرده جلو تاخت و هجوم آنان بگیرد.

در همین زمانهاست که حدیثهائی از زبان پیغمبر [ص] در فضیلت قزوین و ثواب نشستن در آنجا روایت کرده اند. ازجمله میگویند فرمود قزوین یکی از در های بهشت است هر که یکروز و یکشب در آنجا به نیت جهاد نشیمن کند بهشت بر او واجب شود. (۱۰) معلوم است که سهم و رعب دیلمان مسلمانان را فروگرفته کسی مایل نشستن در قزوین نمی شده این حدیثها را برای تشویق و برانگیختن مردم روایت کرده اند و گرنه چنانکه یاقوت حموی متعرض شده صحت آنها را نتوان باور نمود.

شگفت است که شکوه و توانائی اسلام در این زمانها بآخرین درجه رسیده و از کوههای پیرینه در اروپا تا ترکستان چین در میانه آسیا فرو گرفته بود و مسلمانان کوههای پیرینه را در نوردیده تا کنار رود لوار در خاك فرانسه بتاخت و تاز می پرداختند وسرتاسر اروپا ازسهم ورعب ایشان می لرزید. با اینحال چگونه بود که در گوشه‌ای از ایران یکمشت

---

(۹) طبری در حوادث سال ۶۰ تفصیلی می نویسد که عبیدالله بن‌زیاد خیال گرفتن عبیدالله‌ابن الحر نامی از بزرگان کوفه کرد وی آگاهی یافته از شهر بیرون رفت وقصیده‌ای در تهدید ابن زیاد گفت که از جمله این بیت است:

فکفوا و الا ذدتکم فی کتائب　　　اشد علیکم من زحوف الدیالمة

معنی انکه دست بر دارید وگر نه بدفع شما بر خیزم با دسته هائی که در حمله و هجوم سخت تر از دیلمان اند.

(۱۰) معجم البلدان و نزهة‌القلوب کلمه قزوین دیده شود.

مردم کوهستانی را زبون و رام ساختن نمیتوانستند؟!

نتوان گفت که تنها سختی کوهستان دیلم و انبوهی جنگلها بود که مسلمانان را عاجز و درمانده میساخت چه تازیان درهمه‌جا از این کوه ها و جنگلها بسیار دیده و درنوردیده بودند. باید گفت علت عمده همانا مردانگی ودلاوری دیلمان و قهرمانیها و جانبازیها بود که آنان را درراه نگاهداری مرز وبوم خود و دفع دشمنان بیگانه آشکار میساختند.

در حقیقت زندگانی دیلمان در این یک دوره سراسر قهرمانی و بهادری و درخور آن بوده که در تاریخهای ایران به تفصیل نگاشته شود. ولی افسوس که درتاریخهای ایران هرگز یادی از این داستانها نکرده‌اند و شاید اگربوبهیان وزیاریان نبودند در تاریخهای ما نامی ازدیلم برده نمیشد. درتاریخهای صدر اسلام نیز اگرچه در ضمن حوادث آنزمان ها نام دیلم فراوان برده میشود و پیداست که چه اهمیتی داشته اند ولی از احوال این طایفه چیزی نمی نویسند و درباره جنگهائی که پیاپی میانه ایشان و مسلمانان روی‌میداد جزخبرهای مجمل وکوتاه دراینجا وآنجا نتوان یافت.

ما در این کتاب همگی این خبرها را تا آنجا که توانسته ایم گرد آورده همچنین در شعرها وقصیده‌های عربی هرکجا که اشاره باحوال دیلمان در این دوره یافته ایم نقل کرده ایم و از روی همرفته این خبرها و شعرها و از حادثه هائی که اشاره کردیم قهرمانی و بهادری دیلمان و ایستادگی و پافشاری ایشان در برابر جهانگیران مسلمان در مدت دویست و پنجاه سال وبیشتر نمایان و هویداست.

نخستین جنگ دیلمان با تازیان: نخستین جنگ دیلمان با تازیان که در تاریخها معروف در سال ۲۳ هجری بوده در آنوقت رشته

استقلال ایران از هم گسیخته و تازیان تا همدان و سپاهان و پارس گرفته بودند و یزدگرد پادشاه کشور بنواحی خراسان گریخته سپاه ولشگر هرچه بود پراکنده و مردم هر شهر و ولایت ناچار بپاسپانی و نگهداری شهر وولایت‌خود بر خاسته بودند از جمله دیلمان که در اینوقت پادشاهی یا سرداری بنام «توما» داشتند از کوهستان خود پائین آمده درد ستبی (دشت میانه قزوین و همدان) باپیش قراولان تازی پیوسته زدو خورد میکردند . در این‌میان مردم آذربایگان و مردم ری نامها بدیلمان‌نوشته از آن دو شهر نیز از هریك سپاهی بدیلمان پیوست که‌همدست ویکجا حمله‌ای بتازیان کرده مرزوبوم خودرا از خطر و تهدید آن گروه ایمن و آسوده نمایند .

سردار سپاه آذربایکان اسفندیاد برادر رستم سپهسالار معروف ایران بود که چندی پیش در جنك قادسیه بدست تازیان کشته شده بود و سردار ری فرخان زیبندی (زیبنده ؟) یکی‌ازبزرکان آن شهر بود . لیکن سپهسالاری همهٔ این لشکر و فرماندهی جنك بعهدهٔ موتا پیشوای دیلمان بود .

نعیم بن مقرن امیر تازیان در همدان چون آمادگی دیلمان و گرد آمدن این لشگر هارا می شنید سخت بترسید و خبر بمدینه برای خلیفه عمرفرستاد . وچون موتا با آن لشکر انبوه آهنگ‌جانب تازیان کرد نعیم نیز از همدان بیرون تاخت و در « واجرود » که جائی بوده میانه آنشهر وقزوین دولشکر بهم رسیدند و رزم سختی روی داد . طبری می گوید این جنك در سختی از جنك معروف نهاوند و دیگر جنك های بزرك کمتر نبود واز ایرانیان چندان کشته شد که بیرون ازشمار و اندازه بود .

یکی از کشتگان خود توما (۱۱) و گویا پس از کشته شدن وی بود که سپاه ایران تاب ایستادگی نیاورده بیکبار پراکنده شدند و هر دسته راه ولایت خود پیش گرفت.

اما تازیان مژده این فیروزی را بمدینه برای خلیفه فرستاده از دنبال ایرانیان آهنگ قزوین و ری کردند و ابتدای راه بلشگری از دیلمان و رازیان که دوباره گرد آمده بودند برخورده جنگ کردند. وسپاه خود را دو دسته کرده دسته‌ای را به آذربایگان و اران و ارمنستان فرستاده بدان نواحی تا دربند دست یافتند.

دسته دیگر آهنگ خراسان کرده در اندك زمانی تا آخرین سرحد ایران نگسدد و [illegible] فرخان اسپهبد طبرستان پیمان زینهار و آشتی بسته آن ولایت را بحال خود باز گذاشتند.

اما دیلمان هرگز گرد آشتی وطلب زینهار نگردیده جز روی دشمنی تازیان ننموده و رشته کینه‌جوئی را از دست نداده هر چند فرصت از تاخت و هجوم بر تازیان و کشتار و تاراج دریغ نمی‌کردند. تازیان چون قزوین را برسم دوره ساسانیان سرحد [illegible] ساخته بودند در آنجا نشسته [illegible] و پیوسته میان جنگ ودشمنی گسترده و برپا بود. و چون در [illegible] و سط قرن دوم (سال ۱۴۱ ــ ۱۴۴) عمر بن العلای رازی بفرمان منصور خلیفه دشت و هامون طبرستان را از اسپهبد خورشید گرفت و [illegible] در آن ولایت رواج یافت [illegible] اسوی نیز در [illegible] و [illegible] کجور در سهر چالوس و کلار و دیلمی [illegible] مزن [illegible] و در سط قرن سیم که طبرستان [illegible] خلیفه بود [illegible]

---

(۱۱) [illegible]
[illegible]

مسلمانان طبرستان بجنك دیلمان می پرداختند.(۱۲)

چنانکه گفتیم تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب درمیانه برقرار و دیلمان در جنك و دشمنی با مسلمانان بیش از دویست و پنجاه سال استوار و پایدار بودند. ولی اینمدت را باید بدو دوره تقسیم کرده ازهر دوره جداگانه سخن راند، زیرا تا اواخر قرن دوم که از یکسوی کاسه غیرت و تعصب دینی مسلمانان لبریز و سرشار و از سوی دیگر دیلمان مردم کوهستانی و ساده و برای کینه جوئی راهی جز بکار بردن شمشیر و زوبین آشنا نبودند جنك و ستیز در میان دو گروه هم زودوزود و پیاپی رخ میداد و هم بیشتر این جنگها تاخت‌وتاز و هجوم یا بگفته تازیان (غزوه) بود و لشکرکشی و کشورگشائی کمتر مقصود بود و شاید از اینجا ست که در تاریخهای اسلام بضبط خبرهای این جنگها کمتر پرداخته اند.

ولی از اواخر قرن مذکور که هنوز یکقرن دیگر بساط کشاکش و دشمنی میانه مسلمانان و دیلمان بر پا بود در ایندوره هم از تعصب دینی مسلمانان کاسته هم دیلمان تا حدی از عالم سادگی و درشتخوئی طبیعی بیرون آمده پخته‌تر و آزموده‌تر شده بودند و با علویان و دیگر دشمنان خلافت عباسیان همدست وهمداستان گردیده بیشتر ازراه سیاست وتدبیر بکندن بنیاد تازیان می کوشیدند وجنك با مسلمان کمتر کرده ولی ایندفعه تنها بتاخت وتاز و تاراج اکتفا نکرده خواهیم دید که بکشورگشائی می کوشیدند. در این دوره بدسته های دیلم نیز شناخته می شوند و نامهای ایشان گاهی در تاریخها هست. شرح و داستان جنگها و دیگر حوادث

---

(۱۲) البلدان ابن فقیه همدانی چاپ لندن ص ۳۰۵ و معجم‌البلدان کلمه (مزن).

ایندوره نیز نه تنها در تاریخهای اسلام تاحدی مشروحتر است بلکه چنانکه خواهیم دید از برخی تاریخهای ایران هم تفصیلهای سودمندی درباره این حوادث بدست می‌آید.

جنگهای دیلمان با تازیان (دوره نخستین): چنانکه گفته ایم در بارهٔ این جنگها برخی خبرهای مجمل و کوتاهی در دست هست که در تاریخهای اسلام پراکنده است. ما تا آنجا که توانسته ایم بگرد آوردن این خبرها کوشیده ایم و در اینجا بترتیب تاریخ وزمان می نگاریم:

بلاذری عروة بن زید نامی را می نگارد پس از جنگ معروف نهاوند بفرمان خلیفه عمر با هشت هزار تن از تازیان آهنگ ری و دستبی کرد و با لشگری که دیلمان و رازیان گرد آورده بودند جنگ کرده آن لشگر بشکست و فراوان از ایشان بکشت وخویشتن برای رسانیدن مژده این فیروزی بمدینه پیش خلیفه بشتافت. (۱۳)

هم بلاذری براء بن عازب را مینویسد که چون قزوین بگشاد بتاخت دیلمان و جیلان و ببر و تالشان رفت. (۱۴)

هم کثیر بن شهاب را که در زمان خلیفه عمر والی ری بود مینویسد: بر دیلمان تاخته بسیار بکشت و بتاخت ببر و تالشان رفت. (۱۵)

هم سعد بن ابی وقاص را که والی کوفه بود می نویسد که در سال ۲۵ بری آمده بتاخت وتاز دیلمان رفت. (۱۶)

---

(۱۳) فتوح البلدان بلاذری چاپ مصر ص ۳۲۵ - باید دانست که این همان جنگ است که [illegible] نوشته‌اند تازیان در سر راه خود بقزوین [illegible] دیلمان کرده و این پس از جنگ بزرگ [illegible] بوده ولی چون بلاذری جنگ [illegible] را در کتاب خود ننوشته اینست که این جنگ را پس از جنگ [illegible] قید می کند. - (۱۴) ص ۳۳۰ - بلاذری می نویسد که دیلمان [illegible] به سر این عرب دادند ولی صحت این خبر معلوم نیست (۱۵) ص ۳۲۶ (۱۶) ص ۳۲۶

همو ولید بن عقبه را که در زمان خلیفه عثمان والی کوفه بود می نویسد از جانب قزوین بر دیلمان تاخت وبرآذربایگان وجیلان وموغان و ببروتاالشان تاخته سپس برگشت. (۱۷)

همو سعید بن العاصی را که پس از ولید مذکور والی کوفه بود می نگارد بتاخت دیلمان رفت وقزوین را شهری ساخته ساخلوگاه مردم کوفه گردانید. (۱۸)

هم بلاذری ربیع بن خثیم زاهد معروف را می نگارد که امام علی بن ابیطالب اورا با چهار هزار تن از مسلمانان بقزوین بجنگ دیلمان فرستاد. می نویسد مسجد ربیع از آنهنگام درقزوین معروف است. (۱۹)

طبری در حوادث سال ۶۱ می نگارد که دیلمان بدستیبی در آمده بدانجا دست یافته بودند عبیدالله بن زیاد والی کوفه عمر بن سعد را با چهار هزار تن از مردم کوفه برگزید که بدفع دیلمان بشتابند و عمررا والیگری ری داد. (۲۰)

یاقوت حجاج بن یوسف معروف را که از سال ۷۵ تا سال ۹۵ بیست سال والی عراق ایران‌و بود می نگارد که میانه قزوین و واسط منظرهائی [جا های بلندی] ساخته بود که هر هنگام که در قزوین جنگ با دیلمان رخ میداد در منظرها اگر شب بود آتش افروخته اگر روز بود دود برانگیخته یکدیگررا آگاه می‌کردند و بدینسان باندك زمانی خبربواسط رسیده حجاج لشکر بکمك مسلمانان می‌فرستاد. (۲۱)

---

(۱۷) ص ۳۳۰. (۱۸) ص ۳۳۰. -(۱۹) - ص۳۲۰ - این‌ربیع بن خثیم همان است که بارگاه او در یکفرسخی مشهد معروف است (۲۰) نتیجه این خبر معلوم است که سپس عمر ابن سعد مامور کربلا و جنگ با امام حسین شد ولی معلوم نیست که در دستبی با دیلمان چه کردند. (۲۱) معجم‌البلدان کلمه «واسط»

ابن فقیه همدانی می نگارد حجاج به نمایندگان دیلم (وفدالدیلم) که پیش او آمده بودند پیغام داد که اسلام بپذیرید یا جزیه بگردن بگیرید وچون ایشان هیچیك از جزیه و اسلام نپذیرفتند حجاج فرمود صورت (نقشه) دیلمستان را برای او ساختند و آن را بنمایندگان دیلم نشان داده گفت بدستیاری این صورت راهها و کوههای ولایت شما را شناختهام اکنون یاآنچه پیغام دادهام بپذیرید یالشگر فرستاده ولایتتان ویران سازم ایشان گفتند که در این صورت تو تنها راهها و کوهها را می بینی سوارانی که پاسبانی این کوهها و راهها دارند نمی بینی هرگاه لشگر بدانجا فرستادی این سواران را نیز خواهی شناخت . می‌نویسد پس حجاج پسرخودرا بالشگری بتاخت وتاز دیلمستان فرستاد وایشان کاری نتوانسته بقزوین برگشتند و پسر حجاج مسجدی در آنجا برای مسلمانان ساخت که مسجد توت معروفست .(۲۲)

ابن اثیر در حوادث سال ۱۰۱ تفصیلی می نگارد که مسلمانان در قزوین شب ها از ترس دیلمان درهای شهر را بسته تا بامداد بیدار نشسته پاسبانی میکردند در سال مذکور محمد بن ابی سبرة جعفی که سوار دلاور و جنگ‌آزموده بود این بر مسلمانان نه پسندید که‌شب از ترس دشمن درهای شهر را ببندند و گفت درها را باز گذارند چون این خبر بدیلمان رسید شبانه بقزوین تاختند در شهر ریختند و هیاهو درگرفت محمد گفت اکنون درهای شهر ببندید وخویشتن بمسلمانان حمله بدیلمان برده همگی ایشان بکشتند چنانکه تنی رها نگشت از این زد و خوردی و دلیری محمد معروف گشته دیلمان دیگر بقزوین نتاختند تا هنگامیکه خلیفه عمر بن عبدالعزیز محمد را بجرم میخوارگی از قزوین باز خواست و معزول فرستاد

(۲۲) همان کتاب همان ص ۳۱۳ .

پس دیلمان بازبقزوین تاخته کشتار میکردند مسلمانان از عمر خواستار شدندکه محمد را بقزوین باز فرستاد.

نیز بلاذری می نگارد که حجاج عمر و بن هانی نامی را با دوازده هزار تن ازتازیان بجنك دیلمان فرستاد وآنان بقزوین آمده درآنجا نشیمن گرفتند. (٢٣)

طبری در سال ١٤٣ می نویسد بمنصور خلیفه خبر رسید که دیلمان بر مسلمانان تاخته کشتار بزرگی کرده‌اند خلیفه ببصره و کوفه فرستاد مردم را سرشماری کنند که هرکه ده هزار درهم و بیشتر دارائی دارد بجنك دیلمان بشتابد سپس در سال دیگر (سال ١٤٤) می نگارد که محمد بن ابی‌العباس علوی با لشکرهای کوفه و بصره و واسط و جزیره ابجنك دیلمان بشتافت.

یعقوبی در زمان منصور خلیفه می‌نگارد: « مردم طالقان بشوریدند خلیفه عمر پسرعلاء را بسوی ایشان فرستاد و او طالقان ودباوند ودیلمان بگشاد و از دیلمان فراوان دستگیر کرد سپس به طبرستان رفته تا آخر روزگار منصوردرآنجا بود ». (٢٤).

هم بلاذری می نگارد که‌چون هرون الرشید آهنك خراسان داشت در قزوین مردم آن شهر جلو اورا گرفته از سنگینی خراج خود شکایت کردند و گفتند ما در دهانهٔ سرزمین دشمن نشسته پیوسته در جنك و جهادهستیم وتخفیفی درباره خراج‌خود خواستندهرون خواهش‌قزوینیان راپذیرفته قرارداد سالانه بیش از ده هزار درهم از ایشان نگیرند. (٢٥)

---

(٢٣) ص ٣٣٢. (٢٤) تاریخ یعقوبی چاپ بریل جزو دوم ص ٤٦٥- باید دانست که مقصود از گشادن دیلم گرفتن رویان (نواحی کجور) است که‌تا آن وقت‌دردست‌دیلمان‌بودعمر‌پسرعلاء بگرفت‌وگرنه خوددیلمستان‌گشاده‌نشد (٢٥)ص ٣٣١.

همو ابودلف عجلی معروف را که در زمان مامون والی جبال (عراق عجم) بودمی نگارد بتاخت دیلمان رفت. سپس می نویسد در خلافت معتصم بالله نیز که افشین والی جبال بود ابودلف بجنگ دیلمان رفت و چندین دز از ایشان بگرفت که یکی «اقایسم» بود مردم آنجا زینهار خواسته باج بگردن گرفتند دیگری «بومج» بود با جنگ بگشاد ولی سپس مردمش باج بگردن گرفتند دیگری «ابلام» و دیگری «انداق» و دزهای دیگر نیز بودند. می گوید افشین کسان دیگر نیز جز از ابی دلف بجنگ دیلمان فرستاده باز دزهائی از ایشان بگرفتند (۲۶)

در اینجا دوره نخستین از حوادث و جنگهای دیلمان و تازیان که گفتیم بپایان میرسد. اما حوادث و جنگهای دوره دوم چون این جنگها در دوره جستانیان که پادشاهان دیلم بودند روی داده و در تاریخها نیز بنام آن پادشاهان ضبط کرده اند ما نیز این حوادث را در «گفتار نخستین» در شرح حال این پادشاهان خواهیم نگاشت.

جنگهای دیلمان و شاعران عرب: برخی از این تازیانی که بجنگ دیلمان می آمدند از شاعران عرب بودند و در برخی از شعرها و قصیده ها یادی از سرگذشت خود با دیلمان کرده اند. و چون این شعرها نیز یادگار حوادث و جنگهائی است که موضوع گفتگوی این کتاب و در حقیقت کمک و گواه مطالب ماست آنها را نیز تا آنجا که گرد آوردن توانسته ایم در اینجا می نگاریم:

نعیم بن مقرن که گفتیم نخستین و بزرگترین جنگ را با دیلمان در واجرود او کرد فیروزی خود را بر ایشان و کشتن موتا سپهسالار دیلمان را در شعرهای زیرین یاد کرده دیلمان را به دلاوری میستاید:

لما اتانی ان موتا و رهطه بنی باسل جروا جنود الاعاجم
نهضت الیهم بالجنود مسامیاً لا منـع عنهم ذمتی بالقواصم
فجئنا الیهم بالحدید کانّنا جبال تراءی من فروع القلاسم
فلما لقینا هم بها مستفیضة وقدجعلوا یسمون فعل المساهم
صدمناهم فی واج روذ بجمعنا غداة رمینا هم باحدی العظائم
فماصبروافی حومة الموت ساعة لحد الرماح والسیوف الصوارم
کانهم عند انبثاث جموعهم جـدا ر تشظی لبنه للهوادم
اصبنابها موتاومن لف جمعه و فیها نهاب قسمه غیر عاتم
تبعناهم حتی اووافی شعابهم نقتلهم قتل الکلاب الجواحم
کانهم فی واج روذ وجوه ضئین اصابتهافروج المخارم .(٢٧)

حاصل معنی آنکه چون خبر رسید که موتا و طایفه دلیر او لشگرهای ایرانرا برسر ما می آورند من نیز با لشگرهای خود چون کوهی بحرکت آمدیم که پیمان خود را بدستیاری شمشیر نگهدارم چون در واجرود بیکدیگر رسیدیم خود را برآنان زدیم جنك بزرگی روی داده آنان یکساعت دررزمگاه ایستادگی نتوانسته تاب نیزها و شمشیرهای برنده نیاوردند و چون پراکنده شدند گوئی دیواری بود که خشت های آن از هم پاشید موتا و گروهی را در پیرامون او پائین آوردیم (٢٨) بنگاه ایشان تالان کردیم و از دنبال ایشان رفته فراوان می کشتیم

(٢٧) تاریخ طبری حوادث سال ٢٢ . (٢٨) عبارت « اصبناموتا » یکی از چند معنی محتمل است « بموتا رسیدیم » « موتارا دریافتیم » موتارا پائین آوردیم » «ریشه موتا کندیم » و هرکدام ازاین معنی ها که بگیریم مفهومی جز این ندارد که « موتارا کشتیم » اینست که ما نیز کشته شدن موتارا در این جنك نگذشتیم .

تا پناه بدرّها بردند گوئی در ان بیابان گوسفندان ترس زده و رم خورده بودند .

عروة بن زید که گفتیم با هشت هزار سپاه تازی آهنك ری کرده در ثنای راه بالشکری از دیلمان ورازیان جنك نموده فیروزی یافت بلاذری شعر های پائین را بنام او نوشته :

برزت لاهل القادسية معلماً — وما كل من يغشى الكريهة يعلم
ويوماً باكناف النخيلة قبلها — شهدت و لم ابرح ادمى و اكلم
و ايقنت يوم الديلميين انني — متى ينصرف وجهي الى القوم يهزموا
محافظة اني امرء ذو حفيظة — اذا لم اجد مستاخراً اتقدم . (۲۹)

معنی آنکه : در قادسیه که بجنك درآمدم شناخته و معروف بودم و نه چنانست که هرکه بجنك درآید معروف باشد پیش از آن هم درپیرامون « نخیله » حاضر رزم بوده وپیوسته زخمها برداشتم روزدیلمان نیز دانستم که اگر روی بدان گروه بیاورم روگردان میشوند ـ همه اینها را بنام غیرت کردم چه من مرد غیرتمندی هستم که تا کسی ازپشت‌سر دنبالم نکند از پیش رفتن باز نمی‌ایستم .

بلاذری قطعه پائین را بنام یکی از تازیان که در لشکر براء بن عازب بوده می نگارد :

قد علم الديلم اذ تحارب — حين اتى في جيشه ابن عازب
بان ظن المشركين كاذب — فكم قطعنا في دجى الغياهب

من جبل وعر ومن سبسب . (۳۰)

معنی آنکه : چون پسر عازب بلشگر خود بیامد دیلمان دانستند

(۲۹) ص ۳۲۵ (۳۰) ص ۳۳۰

که گمان مشرکان همه دروغ است ـ چه کوههای ناهموار و بیابانها که ما در تاریکیها پیمودیم ا

ابوالفرج سپاهانی مینویسد کثیر بن شهاب که درزمان معاویه (۳۱) والی ری بود با مسلمانان بجنك دیلمان رفت عبدالله بن الحجاج شاعر معروف در سپاه او بود یکی از دیلمان را کشته جامه از تنش بکند کثیر آن جامه‌را از دست عبدالله بستد وفرمود صدتازیانه براو زده بندش کردند عبدالله این شعر ها را در زندان گفت :

تسائل سلمی عن ابیها صحابه — و قد غلقته من کثیر حبائل
فلا تسالی عنی الرّفاق فانّه — بـابهر لا غاز و لا هو قافل
الست ضربت الدیلمی امامهم — فجدّلته فیه سنان وعامل (۳۲)

می‌گوید دخترم سلمی ازهمسفران من سراغ پدر میگیرد و نمیداند که پدرش را کثیر بند کرده ـ ای دختر سراغ مرا از یارانم مپرس چه من در ابهرم که نه بغزوه مشغولم و نه اختیار برگشتن بوطن دارم . می گوید مگر من نبودم که آن دیلمی را روبروی سپاه برزمین انداخته بکشتم باآنکه دست او نیزه و . . . بود .

اعشی شاعر معروف همدان « یکی از عشیر های عرب » در زمان حجاج بن یوسف بقزوین بجنك دیلمان آمده اسیر افتاده‌بود وزمانی‌دراز در کوهستان دیلم در بند و زندان بود اینحال را در قصیدهٔ دراز و بس

---

۳۱ ـ ما نوشتیم که کثیر در زمان عمر والی ری بود اگر ابوالفرج اشتباه نکرده باشد باید گفت کثیر دودفعه بوالیگری ری آمده .

۳۲ ـ اغانی چاپ مصر جلد دوازدهم ص ۲۷و ۲۸ ـ باید دانست که بیت دوم این شعر هم خالی از غلط نیست همچنین کلمه « عامل » در بیت اخری گویا درست نیست .

شیوائی یاد کرده که از جمله شعر های پائین است :

اصبحت رهناً للعداة مكبلا　　امسي و اصبح في الاداهم ارسف
بين القليسم فالقيول فحا من　　فاللهزمين و مضجعي متكنف
وجبال ويمة(۳۳)ماتزال منيفة　　ياليت ان جبال ويمة تنسف (۳٤)

از اسیری خود شکایت کرده می گوید : در دست دشمنان گرفتار و در بند و زنجیر هستم و هر شام و بامداد پای در زنجیر راه می روم میانه قلیسم و قیول و حامن ولهزمین(۳۵)هستم و گرد خوابگاه مرا بپیوسته فرو گرفته اند کوههای ویمه (فیروزکوه) بلند وهویدا است ایکاش این کوه از هم می پاشید .

ابودلف عجلی معروف که گفتیم والی جبال بود وپیوسته با دیلمان جنگ میکرد مبرد در کتاب کامل خود شعرهای پائین را بنام وی نوشته :

يوماي يوم في اوانس كالدمى　　اهوى و يوم في قتال الديلم
هذا حليف غلائل مكسوة　　مسكاً وضافية كنضح العندم
ولذاك خالصة الدروع وضمّر　　يكسونني رهج الغدر الاقتم
وابو مهين الفضل لولا لذة　　سبقت بضغن الديلمي المعلم

معنی آنکه : خوشی من دو روز است روزی که با زنان بت روی خوشگذرانی کنم و روزی که با دیلمان در ستیز باشم آنروز جامه مشک آلود فراخ و قرمزرنگ می پوشم واین روز زرهپوشیده برأسبان لاغرمیان گرد انگیز می نشینم روز زنان بهتر و خوشتر بود اگر لذت کشتن دیلمان

---

(۳۳) ـ ویمه نام باستان فیروز کوه است . (۳٤) ـ اغانی جلد پنجم ص ۱۳۹ . (۳۵) ـ معلوم است که اینها جاهائی در دیلمستان بوده است که نام « قلیسم » در جای دیگر نیز هست ولی سه نام دیگر گویا خالی از تحریف نباشد

زره پوش نبود .

علویان و دیلمان : داستان علویان و عباسیان معروف است که علویان خلافت را حق خود دانسته یکی پس از دیگری بیرق دعوت می افراشتند و خلفای عباسی همیشه از دست ایشان در زحمت بودند . ایرانیان از نخست هواخواه علویان بودند ولی بعبارت معروف «لاالحب علی بل لبغض معاویة». چه عمده مقصود ایرانیان آن بود که بنیاد عباسیان بدست علویان کنده شود تا مگر ایران نیز به استقلال خود برگردد. بویژه دیلمان که آنهمه دشمنی ها و خونریزیها با تازیان کرده یگانه آرزوی ایشان بود که بنیاد خلافت اسلامی - بهردستی که بود - برانداخته شود .

ازانسوی چون سختی و محکمی دیلمستان و دلیری و مردانگی دیلمان در سرتاسر عالم اسلام معروف شده بود علویان نیز غنیمت می‌شمردند که ازاین سرزمین و مردمانش فائده بردارند و نخستین علوی که رابطه با دیلمان پیدا کرد یحیی بن عبدالله از نوادگان امام حسن بن علی بود که در سال ۱۷۵ (زمان خلیفه هرون الرشید) پناه بدیلمستان آورده در آنجا بیرق خروج و دعوت برافراشت .

دوبرادر یحیی محمد و ابراهیم در زمان منصور یکی در مدینه و دیگری در بصره خروج کرده هردو کشته شده بودند و منصور عبدالله پدر یحیی را با چند تن از عمویانش بزندان انداخته با شکنجه کشته بود و خود یحیی با دوبرادرش همراه حسین « صاحب فخ » معروف بر هادی برادر هرون خروج کرده پس از کشته شدن حسین گریزان و پنهان زیسته از ترس هرون جائی آرام نداشت تا پناه بدیلمستان آورد .

ابو الفرج مینویسد جهت رفتن یحیی بدیلمستان آن بود که فضل برمکی که پدر او یحیی‌بن خالد وزیر هرون بود از نهانگاه یحیی آگاهی یافته نامه بدو نوشت که بدیلمستان پناه برد و نامه‌ای نیز بخداوند دیلم (که مرزبان نخستین یا پدر اوجستان بوده) نوشته سفارش یحیی را کرد. (۳۶) ازاین خبر میتوان دانست که دیلمان دراینوقت بابرمکیان و دیگر بزرگان هواخواهان استقلال ایران رابطه و آشنائی داشته اند.

طبری مینویسد یحیی چون در دیلمستان بیرق دعوت برافراشت شکوه بزرگی یافت و کار او بالا گرفته از شهرها و ولایت ها بسوی او شتافتند وچون این خبر بهرون رسید سخت غمناك شد.

معلوم است که دو دشمن بزرك خلافت (علویان و دیلمان) دست بهم داده بودند. اهمیت و بزرگی قضیه را از اینجا میتوان دانست که هرون همان فضل پسر یحیی را والیگری جبال وری و گرگان و طبرستان وقومس ودماوند داده با پنجاه هزار لشکر و مال و گنجینه فراوان بدفع یحیی فرستاد و همه بزرگان و سرکردگان سپاه را همراه او ساخت. ولی یحیی نه از دیلمان و دیلمستان و نه از پیروان انبوه که گرد و فراهم بودند فائده بردن نخواست وبی آنکه کار بجنك بکشد از فضل زینهار و پیمان گرفته از کوهستان دیلم پائین آمد وهمراه او به بغداد رفت وباقی داستان او درتاریخها معروفست.

طبری نوشته که فضل برمکی چون با آن لشکر انبوه در نواحی ری نشیمن ساخت نامه های بسیاری به یحیی نوشت که دشمنی و نافرمانی را ترك گفته از دیلمستان بیرون آید ونامه‌ای نیز بخداوند دیلم نوشته هزار هزار درهم باو وعده داد که یحیی را بترك نافرمانی و بیرون آمدن از

۱

دیلمستان واداد.(۳۷) ولی یعقوبی مینویسد که خلیفه‌هرون نامه‌بتهدید پادشاه دیلم نوشته بود یحیی چون ازان نامه آگاه شد از فضل زینهار خواسته از دیلمستان بیرون آمد. (۳۸) از دلیلهای دیگر نیز معلوم است که یحیی بجهت اختلافی که میانهٔ پیروانش پدید آمده بود از انجام کارخود بیمناك و خویشتن مایل به طلب زینهار از فضل و پائین آمدن از دیلمستان بوده وگرنه دیلمان یاری و پشتیبانی از او دریغ نمیکردند. چنانکه در داستان علویان زیدی خواهیم دید که با آنکه در طبرستان خروج کرده بودند یاری عمده ایشان را دیلمان میکردند و هر گاه که یکی از ایشان ناچار بدیلمان پناه می برد این‌طایفه از نگهداری و پشتیبانی او دریغ نمیکردند.

باری دیلمان اگر چه از همدستی باعلویان به نتیجهٔ که میخواستند نرسیدند یعنی نتوانستند خلافت عباسیان را بدست علویان براندازند ولی بارزوی ا لی خو دکه آزادی ایران از یوغ‌فرمانروائی تازیان بود کامیاب شدند. چه این همدستی باعلویان سرانجام سبب آن شد که دیلمان اسلام پذیرفته از کوهستان خود که دو قرن ونیم محصور بودند بیرون آمده با مسلمانان در امیختند و در اندك مدتی پادشاهان بزرگی ازآنان برخاسته ایران و عراق را زیر فرمان خود در آوردند و در حقیقت از اواسط قرن چهارم که خاندانهای بویهیان و زیاریان و دیگر خاندانهای دیلمی بنیاد گذارده می‌شوند تا استیلای سلجوقیان کشورایران‌آزادی واستقلال‌خودرا داشت و از خلفاء جز نامی در میان نبود.

۳۷ـ طبری حوادث سال ۱۷۶ . ۳۸ـ تاریخ یعقوبی چاپ بریل جزو دوم ص ۴۹۲

گفتار نخستین

جستانیان

در دیلمستان

دیلمان گویا درزمان ساسانیان وپیش از آن هم حکمرانانی از خود داشته‌اند ودر زمان اسلام که‌بیکبار مستقل وآزاد میزیستند بی‌گفتگوست که پادشاهانی میان ایشان بوده‌اند وباید گفت که پادشاهان بسیار دلیر و کاردان وهوشیاری بوده اند. توما سپهسالار جنك واجرود را نیز یاقوت پادشاه دیلم نگاشته است. (۱)

لیکن تااواخر قرن دوم هجری هیچگونه آگاهی ازاین پادشاهان نیست. با آنکه بهادریهای عمدهٔ دیلمان در همان دو قرن نخستین ودومین اسلام بوده‌وجای همگونه افسوس است که‌این یکدوره از زندگانی پر دانه آنمردم درتاریکی می‌گذرد و تاریخ ایران نامو نشان یکرشته از قهرمانهای خودرا بیکبار گم کرده است.

اما دراواخر قرن دوم هجری «خاندان جستان» بعنوان پادشاهان دیلم درتاریخهای اسلام ودربرخی تاریخهای فارسی نمایان میشوند و ازاین زمان تااوائل قرن چهارم نامهای هفت یاهشت تن ازپادشاهان اینخاندان با کم وبیشی از داستان وسرگذشت هریك ازایشان دردست است. پس از آن هم اگرچه شکوه ونیروی اینخاندان از میان میرود ودیگر پادشاهی از ایشان بنام ونشان معروف نیست ولی چنانکه خواهیم دید هنوز تادیرزمان خاندان مذکور نزد ومختصر فرمانروائی در میان دیلمان داشته است.

---

(۱) معجم البلدان [illegible]

ازآغاز کار جستانیان وچگونگی پیشینیان ایشان هیچگونه آگاهی نیست و نتوان دانست که ازکی پادشاهی دیلم یافته‌اند. ولی از اواخر قرن دوم که گفتیم اینخاندان در تاریخها نمایان می‌شوند دیلمان حال دیگری پیدا کرده این پادشاهان بهمدستی علویان بیشتر از راه سیاست وتدبیر کینه ازمسلمانان میجویند ودرجنگهای خودبتاخت وچپاول بسنده نکرده چنانکه خواهیم دید بگشادن ری و قزوین وزنگان واین نواحی بسیار می کوشند.

تختگاه جستانیان «رودبار» بود. (۲) اما سکه ای از ایشان باز نمانده، باآنکه دران زمانها نه‌تنها پادشاهان مستقل، بلکه‌حاکمان‌ووالیان که برگماشتهٔ خلفا بودند سکه بنام خود میزدند. علت این کار گذشته از زندگانی ساده دیلمان که چندان در بند اینگونه رسمها نبودند نداشتن سکه‌خانه در کوهستان دیلم است چه‌در قرنهای نخستین اسلام بیشتر در شهرهائی سکه میزدند که ازرمان ساسانیان سکه‌خانه در آنجا برپا بود و در دیلمستان معلوم است که درزمان ساسانیان نیز سکه زده نمی‌شد وسکه خانه‌ای درآنجا برپا نبود.

۱ـ مرزبان پسر جستان: نخستین پادشاهی که از جستانیان معروفست مرزبان پسر جستان‌است

(۲) استخری در مسالك الممالك وابوسعد آوه‌ای در تاریخ ری (چنانکه یاقوت نقل از آن کرده) تصریح کرده اند که کرسی دیلمان و تختگاه جستانیان رودباربود وچون استخری در اوائل‌قرن چهارم و همروزکار جستانیان، و ابوسعد از مردم نواحی ری و آنگهی وزیر مجدالدوله وآشنا بدیلمان و دیلمستان بوده نوشته و هر دوی ایشان دارای اعتبار است واینکه مقدسی می نویسد «کرسی دیلمستان بروان نام داشت» چون خوداو نیز دیر زمانی در میان دیلمان بوده نتوان نوشته اورا تا استوار انگاشت و باید گفت «بروان» نام ناحیه و «رودباز» نام شهر یا بر عکس این ترتیب بوده است.

در زمان خلیفه هرون الرشید. طبری درسال ۱۸۹ که هرون به ری آمده بود می نویسد: «در این سال چون هرون بری رسید حسین خادم را روانه طبرستان کرده با او سه زینهارنامه فرستاد یکی برای شروین پدر قارن دیگری برای ونداهرمز نیای مازیار سیمی برای مرزبان پسر جستان خداوند دیلم. خداوند دیلم بری آمده خلیفه جامه و مال بدو بخشیده برگردانید ... ونداهرمز نیز بیامده زینهار پذیرفت و فرمانبرداری و باجگزاری از جانب خود و شروین بگردن گرفت. رشید اورا برگردانیده هرثمه را باوی فرستاد که پسر او و پسر شروین را بنوا بری آورد».

بیش از این خبری از مرزبان دردست نیست و دراین خبر این نکته مهم است که هرون بر خلاف پادشاهان طبرستان از مرزبان فرمانبرداری و باجگزاری نخواست. معلوم است که از دیلمان جای چنین توقعی نبود و خلفا از ایشان بهمین اندازه خرسند بودند که متعرض [illegible] شوند و بی گفتگوست که خواستن خلیفه مرزبان را پیش خود بقصد دلجوئی بود که بلکه از این راه از گزند و آزار بیبی آن گروه آسوده گی یابند و از اینجا توان دانست که دیلمان در اینوقت چه اهمیتی داشته‌اند.

پناه بردن یحیی بن عبدالله بکوهستان دیلم و داستان او که ما در پیش نوشته‌ایم نیز در زمان مرزبان یا زمان پدرش جستان بوده است.

۲ـ جستان پسر مرزبان: (جستان دوم)

از او داستان و خبری در دست نیست جز اینکه طبری در سال ۲۰۱ می نگارد: «در این سال عبدالله بن خرداذبه که والی طبرستان بود لارز و شیرز را از خاک دیلمان گشاده و شهرهائی ملاد فرود کوهستان

طبرستان نیز بگشاد و شهریار پسر شروین را از کوهستان خود پائین آورد ... و مازیار پسر قارن را به‌بغداد پیش مأمون آورد و ابولیلی پادشاه دیلم را بی‌آنکه زینهاری داده باشد دستگیر ساخت » .

دراین خبر باید گفت مقصود از پادشاه دیلم جستان یا پدر او مرزبان است چه دراین زمانها پادشاهی برای دیلم جز ایشان سراغ نداریم ولی نام « ابالیلی » برای پادشاه دیلم بسی شگفت‌است زیرادیلمان اگرچه نام« لیلی » برای مردان فراوان داشتند (۳) لیکن کنیه درست کردن برسم تازیان‌در میان ایشان از کجا مرسوم بوده ؟! .

در صحت خبر نیز شك است زیرا یعقوبی و بلاذری که بآن زمانها نزدیکتر ازطبری بوده‌اند چنین خبری ننگاشته اند . (٤) طبری نیز نمی‌نویسد که کار پادشاه دیلم پس از گرفتاری بکجا انجامید . با آنکه چنین قضیه‌ای اگر راست بود همگونه اهمیت داشت و همه مورخان آنرا با شرح و تفصیل می‌نگاشتند . (٥)

۳ - وهسودان پسر جستان: ازاو بیش از این خبری نیست که در سال ۲۵۰ که داعی کبیر حسن‌بن زیدی علوی در مازندران خروج کرد وهسودان نیز که پادشاه دیلمان بود بیعت او بذیرفت (٦) و بیشتر یاری داعی‌را دیلمان می‌کردند.

---

(۳) بعضی نامها بدین شکل فراوان داشتند ولی درست معلوم نیست چطور تلفظ می‌کردند . (٤) در تاریخهای طبرستان هم خبری از والیگری سر خردادبه ... و رفتن مازیار را به بغداد پیش مأمون نیز بطور دیگر نوشته اند معلوم نیست طبری این خبر را از کجا گرفته . (٥) لازر همان لاریجان کنونی و شیرز از نزدیکیهای او بوده . گشادن این شهرها ممکن است درست باشد و شاید «ابولیلی» نامی هم بزرگ حکمرانان آنجاها بوده و مأمون دستگیرش کرده بغلط پادشاه دیلمانش خوانده اند و چون «لیلی» ... اورا نیز عوض کرده «ابالیلی» خوانده اند . (٦) طبری حوادث سال ۲۵۰ .

ولی سال دیگر وهسودان معلوم نیست بچه سببی از داعی برگشت و در این میان مرگ او نیز رسیده بدرود زندگی گفت . ابن اسفندیار می نگارد: « از ساری برنشست [مقصود داعی است] و کوچ بر کوچ میرفت تا بچالوس گفتند وهسودان ملك دیلمان از او برگردید بعد روزی چند خبر وفات وهسودان بسید حسن رسید و چهار هزار دیلم بمرگ او پیش داعی حسن زید آمدند » . (۷)

۴ـ جستان پسر وهسودان: (جستان سوم) معروفترین دودمان جستانی است و نزدیک پنجاه سال فرمانروائی کرده با داعی کبیر وجانشینان او بیعت داشت . درهمان سال ۲۵۰ که پادشاهی یافت پیش داعی فرستاده خواستار شد که داعی کسی را از نزدیکان خود همراه او سازد که ولایت ری را بنام داعی بگشایند . داعی احمدبن عیسی وقسم بن علی نامان را از علویان بدیلمستان فرستاده جستان همراه ایشان با حسن بن احمد کوکبی که وی نیز از علویان بود و در دیلمستان میزیست بالشکری از دیلمان بنواحی ری تاخته دست بتاراج وکشتار گشادند . عامل ری از جانب طاهریان عبدالله بن عزیز نامی بود بگریخت و مردم ری ناگزیر دوهزار هزار درهم بعلویان و جستان داده آشتی خواستند و شهر بدیشان سپردند . جستان احمدبن عیسی را در آنجا گذارده خویشتن با کوکبی آهنگ قزوین کردند.(۸)

---

(۷) نسخه اصل ویکم ابن اسفندیار ـ چون این نسخه شماره صفحه ندارد از این پس هرکجا از آن مراجعه شماره صفحه قید نخواهیم کرد .

(۸) نسخه اصل و یکم ابن اسفندیار و تاریخ طبری حوادث سال ۲۵۲ ـ از نوشته های طبری و بلاذری چنین بر می آید که این کوکبی که ما اورا حسن ـ حسن بن احمد نامیدیم خویشتن داعی مستقل و در دیلمان برق

ابن اسفندیار در اینجا می نویسد: «نبشتهٔ احمدبن عیسی و قاسم بن علی که باجستان و هسودان بودند رسید بفتح ولایت ری و قزوین و ابهر و زنگان که ایشان را مسلم شد و همه دعوت را اجابت کردند بیعت رفته».

طبری نیز دست یافتن کوکبی را بر قزوین و زنگان می نگارد. ولی این شهر ها پیش از چند ماه بدست علویان و دیلمان نبود. و در اوائل سال ۲۵۳ موسی پسر بغا از سرکردگان بزرك خلیفه المعتز بالله باسپاه انبوهی از بغداد حرکت و در یکفرسخی قزوین با کوکبی و دیلمان جنك کرده فیروزی یافت و قزوین را بگشاده از دنبال کوکبی بکوهستان دیلم تاخت و جنگهای سختی با دیلمان کرده از ایشان فراوان بکشت (۹) و همه جا ویرانی بسیار میکرد تا پس از مدتی به بغداد باز گشت.

طبری در سال ۲۵۹ هجوم دیگر جستان بر قزوین و جنك اورا با محمدبن فضل قزوینی و شکست جستان را می نگارد. (۱۰) ظاهر آنست

دعوت برافراشته بود و جستان و دیلمان بنام او جنك می کردند بلکه طبری خروج او و گشادن قزوین و زنگان را در سال ۲۵۱ (یکسال پیش از پادشاهی یافتن جستان) می نگارد با اینحال معلوم نیست این نوشته ابن اسفندیار که جستان از داعی کبیر نماینده خواست که قزوین وری را بنام او بگشاید چه معنی دارد مگر آنکه بگوئیم برخلاف نوشته های بلاذری و طبری کوکبی نیز از پیروان و بستگان داعی کبیر بوده.

(۹) بلاذری ص ۳۳۲

(۱۰) بایددانست که هریك از پادشاهان جستانی را « پسر جستان » یا « ابن جستان » می نامیدند چنانکه همین جستانرا نیز « ابن جستان » نوشته اند. ولی این خبر در تاریخ طبری بدین عبارت است: « و فیها کانت وقعة بین محمد بن الفضل بن سنان القزوینی و وهسودان بن جستان الدیلمی فهزم محمد بن الفضل وهسودان . ابن اثیر نیز همین عبارت را از طبری برداشته ولی باید گفت هردوی این مؤلفان اشتباه کرده اند

که این هجوم نیز بفرمان داعی کبیر و بنام او بوده چه‌درسال دیگر (سال ۲۶۰) که طبری جنگ داعی را با یعقوب لیث صفار می نگارد جستان را از یاران داعی می شمارد و پیداست که او در بیعت خود با داعی تا آخر پایدار و استوار بوده .

در سال ۲۷۰ که داعی کبیر بدرود زندگی گفته برادرش محمد بنام داعی صغیر جانشینی اویافت جستان بیعت محمد نیز پذیرفت و بیشتر یاری اورا نیز دیلمان میکردند . و چون در سال ۲۷۶ رافع پسر هرثمه که از گردنکشان خراسان و در اینوقت بسیار زورمند وتوانا بود لشکر بگرگان بجنگ محمد کشید و محمد ایستادگی نتوانسته بطبرستان گریخت و در آنجا نیز نایستاده بدیلمستان پناه برد ورافع بگرگان و طبرستان دست یافته محمدبن هرون نامی را باسپاهی درچالوس بنشاند جستان داعی رانیك پذیرفته بیاری او برخست و بالشگری ازدیلمان بچالوس تاخته گرد محمدبن هرون را فروگرفتند .رافع خویشتن بجنگ ایشان شتافته داعی و جستان بدیلمستان برگشتند رافع ازدنبال ایشان بدیلمستان در آمده خرابی بی اندازه کردودزی راازکیل کیا نام که ازبزرگان دیلم بود بشمشیر بگشاده سه‌ماه بیشتر دران نواحی درنگ داشت و همگونه ویرانی میکرد .جستان ناگزیر شده کسانی برای شفاعت پیش او فرستاد و سرانجام بدان‌قرار گرفت که جستان مالهای داعی را که‌پیش اوبود برافع بسپرد وپیمان بست که‌دیگریاری داعی نکند وبااین پیمان رافع دیلمستان رارها کرده ازراه طالقان بقزوین رفت .

شاید رافع نخستین دشمنی بود که دیلمان درون خانه خود دیدند

چه وهسودان در سال ۲۵۲ مرده بود . گوید اصل خبر چنانکه این جستان ، بوده طبری از همین کلمه دچار اشتباه شده و نپنداشته که مقصود وهسودان است و تصرفی از پیش خود در عبارت کرده ؛ آنکه بی شك مقصود جستان است .

و پیش از او کسی را در تاریخها سراغ نداریم که کوهستان دیلم را باجنگ و دشمنی از اینسوی تا آنسوی در نوردد . از اینجا می توان دانست که دیلمان در اینوقت دلیری و مردانگی پیشین خودرا از دست داده از نیرو وتوانائی شان سی کاسته بود .

باقی داستان رافع وداعی معروفست که رافع درسال ۲۷۹ برخلیفه یاغی شده بداعی بیعت کرد و طبرستان و گرگان را بدو بازداد ودر سال ۲۸۳ دستگاه رافع بدست عمرولیث برچیده شده داعی نیز درسال ۲۸۷ بدست محمدبن هرون مذکور که این دفعه بسامانیان پیوسته‌بود کشته گردیده و طبرستان و گرگان بدست سامانیان افتاد .

پس از کشته شدن داعی حسن بن علی معروف بناصر کبیر بادیگر علویان پناه بدیلمستان بردند و ناصر در آنجا بیرق دعوت برافراشت . جستان بناصر نیز بیعت کرده بیاری و پشتیبانی او برخاست و در سال ۲۸۹ لشکری ساخته با ناصر بخونخواهی محمدبن زید بطبرستان تاختند و در نزدیکی آمل باعبدالله عمزاده امیر اسماعیل سامانی و احمد پسر امیر اسماعیل بهم رسیده جنگ بسیار سختی کردند. ابن اسفندیار در اینجا مینویسد: «دیلم را شکسته دوهزار مردرا از ایشان کشته وازان جمله پدرماکان کاکی بود و پدر حسن فیروزان که ملوك گیل و دیلم بودند.» می گوید «دیالم مالشی بلیغ یافتند». (۱۱)

ولی باهمه این شکست ومالش جستان وناصر بازسال دیگر بهمدستی محمد بن هرون که ایندفعه از سامانیان بریده وبناصر و جستان پیوسته بود لشکر انبوهی آراسته آهنگ طبرستان کردند و بار دیگر با عبدالله عمزاده

---

(۱۱) ابن اسفندیار این جنگ را بنام ناصر تنها و ابن اثیر بنام جستان تنها نوشته اند ولی بی گفتگوست که بهمدستی هردوتن بوده .

امیراسماعیل درنزدیکی آمل بهمرسیده جنك شروع کردند . ابن اسفندیار مینویسد این جنك چهل روز برپا بود وروز آخر شکست برسامانیان افتاده روی بگریز نهادند ولی در این میان عبدالله با دسته‌ای از دلیران بقلب لشکر دیلمان زدند . میگوید : « محمدبن هرون پای ازرکاب گرفته برگردن اسب نهاده بود یعنی که مصاف شکستم بسر نوح (عبدالله) دست بسروموی فرود آورد یعنی که تا سرمن برتن باشد تو [به] طبرستان نتوانی‌شد و بدان‌حمله لشکرمحمدهرون منهزم شدند وتا انوشدادن دز بدنبال داشته میکشتند » .

اسلام پذیرفتن دیلمان بدست ناصر کبیر: از دین دیرین دیلمان ما آگاهی درستی نداریم مسعودی می نگرد :

« دیلمان و گیلان از نخست که بودند دینی نپذیرفته آئینی را دوست نداشتند » . (۱۲) اگر این سخن راست و استوار باشد باید گفت دیلمان دین زردشتی را نیز که پیش از اسلام دین رسمی ایران بود نپذیرفته از نخست مردم آزاد و وارسته بوده اند . در قرنهای دیگر نیز دیلمان در [illegible] دین و آئین نام نیك و شهرت خوشی [illegible] نبوده [illegible] و فدائیان در زمان سلجوقیان [illegible] معروفست. پس از آن قرنها نیز مؤلفان [illegible] به بیدینی ستوده اند [illegible] حمدالله مستوفی در اواخر زمان مغول درباره دیلمان و گیلان [illegible] چون گواهی [illegible] مذهب فرعی [illegible] بقوم شیعه [illegible] نوشته‌های [illegible] در کتاب تاریخ گیلان پیداست [illegible] در قرنهای [illegible] بوده ولی [illegible] شریعت [illegible] مذهب نداشته [illegible]

(۱۲) مروج الذهب [illegible]

باری ناصر کبیر پس از شکست آخری از سامانیان در (سال ۲۹۰)
چون باجستان بدیلمستان برگشتند درانجا بساط رهنمائی و ارشاد درچیده به نشر اسلام در میان دیلمان و گیلان پرداخت وچون خود او کیش شیعه زیدی داشت بلکه یکی از دانشمندان و مؤلفان این طایفه بشمار میرفت ترویج این کیش میکرد و ده سال بیشتر جز این کاری نداشت. و چون در اینوقت نفرت دیلمان از دین اسلام کمتر شده و بجهت آمیزش بسیار با علویان اندك انس و آشنائی بدین مذکور رسانیده بودند دعوت ناصر پیشرفت کرده انبوهی از دیلمان و گیلان اسلام و مذهب زیدی پذیرفتند. ابن اثیر می‌نویسد از گیلان و دیلمان و انچه در انسوی سپید رود تا آمل نشیمن داشتند دعوت ناصر بپذیرفتند. (۱۳)

در سال ۳۰۱ ناصر باگروه انبوهی ازهمین پیروان خود بار دیگر بطبرستان تاخته سامانیان را بیرون راند وتا گرگان تصرف نموده بحکمرانی نشست ودز باستان چالوس را که اززمان سامانیان دربرابر دیلمان ساخلوگاه بود ویران ساخت. از همان هنگام بود که گیلان و دیلمان پس از سیصد سال محصوری در جنگل و کوهستان خود راه بمیان مسلمان یافته آزادانه آمد و شد کردند و بسیاری از سرکردگان سپاه ناصر و پسرانش همانها بودند که سپس هر کدام سردار یا پادشاه بزرگی شده لشکر کشیها و کشورگشائی‌ها کردند از قبیل لیلی پسر نعمان و اسفار پسر شیرویه و ماکان پسر کاکی و حسن پسر فیروزان و مرداویج پسر زیار و دیگران.

اماجستان چنانکه نوشتیم ازنخست پشتیبانی ناصر داشت وبیاری او جنگها با سامانیان کرد. ولی در تاریخ صلحی می نگارد میانه او باناصر

---

(۱۳) حوادث سال ۳۰۱.

جنگهائی روی داد (۱۴) از گفته‌های ابن اثیر نیز پیداست که ناصر هنگامی که در دیلمستان درنگ داشته بدعوت دیلمان می پرداخت جستان با او راه دشمنی می پیمود . مولانا اولیاء الله نیز درباره این داستان می نویسد: « بعد از مخالفت تمام و حرب که بکرات واقع شد بآخر مصالحه کرد و بدو پیوست و سیدناصر کبیر گوید در این باب شعر

و جستان اعطی مواثیقه　　　و ایمانه طائعاً فی الحفل
و انی لآمل بالدیلمین　　　حروباً کبدر و یوم الجمل
و لیس یظن به فی الامو　　　ر غیر الوفاء بما قد بذل» (۱۵)

از جستان بیش از این آگاهی نیست و مرگ او بدست برادرش علی بود لیکن سالش معلوم نیست . جستان را دختری بود خراسویه نام که زن محمدبن مسافر کنکری و مادر سالار مرزبان معروفست . داستان زیرکی و هوشیاری این زن را در گفتار سیم همین کتاب خواهیم نگاشت.

۵ ـ علی پسر و هسودان :

داستان علی بس شگفت است. چه از نامش پیداست که اسلام پذیرفته بود و از پیوستن اش بخلیفه المقتدر بالله که از جانب او عامل سپاهان

---

(۱۴) مسیو دارن معروف در کتابی که بنام «الانتخاب البهیه» چاپ کرده از این کتاب نقل می کند و ما آنچه در اینجا می آوریم از همان کتاب دارن است .

(۱۵) نسخه یگانه و خطی تاریخ رویان تألیف مولانا اولیاءالله آملی معنی شعرها می گوید «جستان میان انجمن با رضایت خود پیمان داده سوگندها خورد و من امیدوارم که بیاری دیلمان جنگهائی مانند جنگهای بدر و جمل بکنم در باره جستان جز این گمان ندارم که به پیمانهای خود وفا نماید». مولانا اولیاء الله اینجنگها را میانه ناصر و جستان پس از دست یافتن ناصر بطبرستان پنداشته ولی این غلط است زیرا جستان پیش از رفتن ناصر بطبرستان یا در سال نخستین رفتن او کشته شده .

و ری بود معلوم است که بر خلاف طریقهٔ پدران خویش هواخواه عباسیان و دشمن علویان بود و گویا بهمین جهت برادر خود جستان را بکشت.

زمان این حادثه (کشتن جستان) دانسته نیست ولی علی از سال ۳۰۰ از جانب خلیفه‌المقتدر در سپاهان «عامل معاون» بود وسه سال دران شهر نشیمن داشت. ودر دیلمستان گویا برادرش خسروفیروز جانشین او بود. چه ابن اسفندیار در داستان ناصر کبیر و دست یافتن او بطبرستان می‌نویسد: «تا اتفاق افتاد که ناصر کبیر حسن بن قاسم را بگیلان فرستاده فرمود ملوك گیلان را [که] کوه و دشت دارند برای اظهار اطاعت بامل آورد چنانکه اشارت بود هروسندان بن تیدا و خسرو فیروزبن جستان (۱٦) وایشام بن وردراد را باجمله قبائل ایشان بیاورد و پیش ناصر نبشت که همه بمدد و خدمت تو می‌آیند...». در این عبارت اگرچه ملوك گیلان را می‌گوید ولی ازنام خسرو فیروز پیداست که دیلمان نیز مقصود است و او در این وقت در دیلمستان بجای برادرش علی پادشاهی میکرده است. (۱۷)

باری در سال ۳۰٤ در سپاهان غلام علی احمدبن سیاه نامی را که از جانب خلیفه عامل خراج آن شهر بود بکینه و کیفر دشنامی که بآن غلام داده‌بود بکشت و چون این خبر بخلیفه رسید سخت بر آشفته علی را از کار معزول ساخت و او بکوهستان دیلم بر گشت. از این پس خبری ازعلی نیست تا در سال ۴۰۷ مونس مظفر سپهسالار لشکر خلیفه

(۱٦) خسرو فیروز پسر وهسودان بود ولی چون همه جستانیان را «پسر جستان» میخواندند این عبارت نیز از همین جهت است.

(۱۷) نتوان گفت که این قضیه پس از کشته شدن علی بوده زیرا کشته شدن علی پس ازمرك ناصر است.

که بجنگ یوسف پسر ابی‌الساج بآذربایگان آمده بود پس از گرفتن یوسف وهنگام برگشتن به بغداد در ری علی را دوباره (عامل حرب) ری و دماوند و قزوین و ابهر و زنگان ساخته خراج و مالیات این شهرها را نیز باو واگذاشت که خرج خود وکسان و پیروانش بکند. (۱۸)

لیکن علی مدت اندکی اینکار راداشت ودرهمانسال ۳۰۷ یاسال دیگر آن هنگامیکه در قزوین (۱۹) درنگ داشت در رختخواب خود بدست محمد پسر مسافر کنکری کشته شد. در تاریخ صالحی می‌نویسد محمد این کار را بکینه وخونخواهی پدر زن خود جستان که علی کشته بود کرد.

شگفت است که مسعودی در مروج‌الذهب ابن محمد پسر مسافر را خال علی می‌نویسد. با آنکه علی برادر جستان، و او چنانکه گفتیم پدر زن محمد بود و از اینرو باید گفت جستان هم خواهرزاده و هم پدر زن محمد بوده است و چون محمد چنانکه از نامش معلوم است اسلام پذیرفته بود این مطلب خالی از اشکال نیست ولی چون مسعودی همعصر محمد و پسرانش بوده وانگهی دلیلهای دیگری نیز این گفتهٔ او را تأیید می‌نمایند (۲۰)

(۱۸) ابن مسکویه در تجارب الامم و ابن اثیر در کامل‌التواریخ این حادثه را در ضمن حوادث سال ۳۰٤ می نویسند ولی بتصریح خود ایشان برگشتن علی به عمل حرب ری و قزوین و دیگر شهرها در سال ۳۰۷ بوده و ازاینرو معلوم است که کشته شدن او نیز در سال ۳۰۷ یا در سال دیگر آن بوده است.

(۱۹) مسعودی جای حادثه را ری می‌نویسد ولی قزوین درست است.

(۲۰) باید دانست که ابن مسکویه کشته شدن علی را بدست محمد باین عبارت می‌نویسد: «ثم وثب احمد بن مسافر علی ابن اخیه علی بن وهسودان» ابن اثیر نیز همین عبارت را نقل کرده. ولی در این عبارت دو غلط آشکار است نخست نام پسر مسافر محمد بوده نه احمد. دوم علی بی شک برادر زاده محمد نبوده. درباره این یکی باید گفت که بجای «ابن اخیه» «ابن اخته» درست است و این خود دلیل دیگری است که نوشته مسعودی که محمد را خال علی می‌نویسد درست و یقین است

باید گفت جستان و علی از یکمادر نبوده‌اند ومادر جستان جز از خواهر محمد بوده . معلوم است که با این ترتیب اشکالی نمی ماند.

فیلسوف دانشمند رازی محمدبن زکریا کتابی درطب بنام علی پسروهسودان تألیف و « الطب الملکی » نام نهاده . (۲۱)

۶ ـ خسرو فیروز پسر و هسودان : چنانکه گفتیم در زمان برادرش علی در دیلمستان جانشینی او داشت و چون علی کشته شد باستقلال پادشاهی یافت . در تاریخ صالحی می نویسد وی بخونخواهی علی با محمد پسر مسافر جنگ کرد ولی مغلوب شده او نیز کشته شد .

۷ ـ مهدی پسر خسرو فیروز : در تاریخ صالحی می نویسد جانشین پدرخودشده با محمدپسر مسافرجنگ کرد ولی مغلوب شده با سفار پسر شیرویه دیلمی پناه برد . چون شهرت اسفار و دست یافتن او بر گرگان و طبرستان و ری و قزوین و زنگان در سالهای ۳۱۵ و ۳۱۶ بود از اینرو باید گفت این حادثه مهدی نیز در سال‌های مذکور روی داده .

پایان کار جستانیان : پس ازمهدی آگاهی درستی از جستانیان نداریم و در تاریخها دیگر نام پادشاهی از ایشان برده نمی‌شود. معلوم است که اسلام پذیرفتن دیلمان و درآمیختن ایشان با مسلمانان که کانون سیصد سالهٔ آن طایفه رابهم زد اهمیت و شکوه جستانیان را نیز از میان برد . دشمنی میان پادشاهان آنخاندان و برادر کشی وپیدا شدن « کنکریان » درنقطه دیگر دیلمستان که پیوسته بر ویرانی اینان می کوشیدند دوجهت دیگری بودند که برافتادن این خاندان

(۲۱) تاریخ الحکماء قفطی ترجمه حال محمدبن زکریای رازی دیده شود .

کمك بسیار کردند.

ولی با اینهمه دلیلهائی هست بر اینکه جستانیان تاصد سال دیگر هنوز برپا و باز مختصر فرمانروائی در میان دیلمان داشته‌اند. از جمله ابن اثیر در سال ٤٣٤ می‌نویسد: «طغرلبك پیش پادشاه‌دیلم فرستاده بطاعت خود خواند و ازاو مال بخواست وی فرمانپذیری بگردن گرفته مال و خواسته برای طغرلبك فرستاد». چون نام سالار تارم را پس ازاین عبارت جدا گانه می برد بی‌گفتگوست که مقصود از پادشاه‌دیلم پادشاهی است که از خاندان جستان در آنوقت بوده واز اینجا پیداست که‌خاندان مذکور اقلاً تا اواسط قرن پنجم برپا وفرمانروای دیلمستان بوده‌اند. ولی پس ازاین تاریخ دیگر آگاهی از آنخاندان سراغ نداریم و معلوم نیست کی و چسان از میان رفته‌اند. (۲۲)

---

(۲۲) ناصر خسرو در سفرنامه خود که گذشتن خود را از دیلمستان شرح میدهد می‌گوید. «و از آنجا رفتم رود آبی بود که آن را شاه رود می‌گفتند و باج می‌ستاندند از جهت امیر امیران و او از ملوك دیلمان بود». از این عبارت نیز می‌توان گفت که مقصود از امیر امیران پادشاه جستانی آن وقت است زیرا پادشاه تارم را پس از این عبارت بشرح و تفصیل یاد کرده است.

گفتار دومین

کنگریان

در تارم و زنگان و ابهر و سهرورد

در اوائل قرن چهارم هجری که خاندان جستانیان در دیلمستان همچون درخت کهن‌سالی روی به خشکیدن و پوسیدن داشت نهالهای نوی ازان در اینجا وانجا برخی‌سر برآورده برخی نیز در کار سربرآوردن بود و در اندك مدتی هر یك از این نونهالها درخت برومند و تناوری گردیده سراسر عراق و ایران را (جزاز خراسان و سیستان) زیرسایهای خود گرفتند.

این خود داستان شگفتی بود که دیلمان پس از سیصد سال دشمنی با اسلام و جنك و خونریزی بامسلمانان چون برهنمائی علویان اسلام پذیرفته راه‌بمیان مسلمانان پیدا کردند پنجاه سال نگذشت که خاندانهائی از ایشان پیدا، و بربخش بزرگی از عالم اسلام فرمانروائی یافتند و نام دیلم بس از آنکه پیوسته بالعن‌و نفرین توام بود ایندفعه در منبرهای اسلام (حتی در منبر های مکه و مدینه) خطبه و دعا بنام ایشان میخواندند. (۱)

---

(۱) خاندانهای دیلمی که از آغاز قرن چهارم تا نیمه آن بنیادگذارده شدند عبارت بودند. ۱- از کنگریان در تارم و آن نواحی. ۲- سالاریان در آذربایکان و اران و ارمنستان که شاخه‌ای از کنگریان بودند. ۳- خاندان ماکان کاکی وحسن فیروزان. ٤ - زیاریان که نخست بری و قزوین وسپاهان و خوزستان دست یافتند سپس تنها درطبرستان وگرکان وگیلان فرمانروائی داشتند. ٥- بویهیان که بر فارس و کرمان و خوزستان و عراق و موصل و ری و سپاهان و همدان فرمانروائی داشتند.

یکی از این خاندانها و نخستین آنها کنگریان بود که در تارم بنیاد فرمانروائی گذارده سپس باذربایگان واران و ارمنستان وزنگان و ابهر و سهرورد نیز دست یافتند و بیشتر دیلمستان نیز در تصرف ایشان بود .

دانشمندان شرقشناس اروپا و برخی مؤلفان شرق اینخاندان را مسافری یا سالاری خوانده‌اند ولی نام اصلی ایشان کنگری بوده . چنانکه در نامه ابوعلی حسن‌بن احمد که شرح آنرا خواهیم نگاشت در دوجا تصریح بدین نام شده . همچنین ابن مسکویه در تجارب الامم در دوجا بیلسوار پسر مالك را از اینخاندان که ما داستان او را نیز خواهیم نگاشت کنگری قید می‌کنند . (۲)

بنیاد گذار کنگریان معلوم نیست و نخستین کسی که از ایشان شناخته شده محمدپسر مسافر و نخستین داستانی که از او در تاریخها قید شده کشتن علی پسر وهسودان است بشرحیکه ما نیز نگاشته‌ایم . از مسافر پدر محمد بیش از این آگاهی نداریم که بنوشته مسعودی دختر او زن وهسودان (سیمین پادشاه جستانی) بوده و از اینرو باید گفت که در اواسط قرن سیم یعنی پنجاه وشصت سال پیش از آنکه ما بسرش محمد را بشناسیم او در شمار مردان بزرك ودارای دامد ونبیره بوده است . محمد را نیز گفتیم که خراسویه دختر جستان سیم را بزنی داشت .

یاقوت نامه‌ای را درباره دز شمیران (تختگاه کنگریان) از وعلی

---

(۲) تجارب‌الامم حوادث سال ۳۲۶ و سال ۳۲۹ - ولی در نخستین جا چون گفتگو از لشکری کمی معروف است که بر آذربایگان دست یافته بود در نسخه چاپی کلمه کنکری بزبه اشتباه لشکری چاپ شده . در کتاب اسحری در چاپ شدن در حاشیه ص ۱۹۱ این کلمه بغلط لشکری چاپ شده

حسن بن احمد که بصاحب پسر عباد معروف نگاشته نقل می کند. در آن نامه از جمله مینویسد : « خاندان کنگر در میان دیلمان، پایه و بنیاد استواری نداشتند تا این دز را تصرف نمودند و بدستیاری همین دز تارم را که جزو قزوین بود از انجا جدا ساخته بربودند سپس بلندی همت خودرا بدانجا رسانیدند که از جستان (۳) وهسودان پادشاه دیلم خواستارپیوند وخویشاوندی شدند وجستان باانکه چهل سال پادشاهی کرده بود چون دید که شمیران خواهرالموت است که ناگزیر تن باین پیوند داد » . (٤)

از این عبارتها معلوم است که کنگریان میانه دیلمان ازدیر زمانی معروف ولی دارای شکوه ونیروئی نبوده‌اند تا انکه دزشمیران‌را که‌معلوم نیست بیش ازآن بدست که بوده تصرف نموده به پشتیبانی آن دز بسرتاسر تارم نیز که جزو ولایت قزوین بوده دست می یابند و باجستان پادشاه دیلم خویشی کرده نیرو و توانائی شان هرچه بیشتر و فزونتر می گردد و برای خود بنیاد بادشاهی و فرمانروائی می‌گذارند.

۱ - محمدپسر مسافر: چنانکه گفتیم نخستین کسی ازکنگریان است که در تاریخها معروف شده و سرگذشت اورا با پادشاهان جستانی (علی وخسروفیروز ومهدی) نگاشته ایم . گویا داستان مهدی بامحمد و پناه بردن او باسفار پسر شیرویه بود که مایه دشمنی میانه محمد واسفار گردیده واین دشمنی بنابودی اسفار انجامید. زیرا چنانکه مسعودی و دیگران نوشته اند اسفار مرداویج پسر زیار را

(۳) درنسخه چاپی معجم‌البلدان‌بجای جستان وهسودان «حسنات وهسوذان» چاپ شده ولی معلوم است که غلط است.

(٤) معجم‌البلدان کلمه سمیران دیده شود.

که ازسرکردگان سپاه او بود به تارم پیش محمد فرستاده او را به بیعت و فرمانپذیری خود خواند و خویشتن با لشکر انبوهی تا نزدیکی های تارم آمده آماده نشست که اگر محمد از بیعت و فرمانپذیری سرباز زد برتارم تاخته محمد را دستگیر سازد . وای مرداویج چون پیش محمد رسید با هم گفتگوی بیدادگری وبدکرداری اسفار کرده ستمهای اورا برمسلمانان بازگفتند وبا یکدیگر پیمان همدستی بستند که بدشمنی اسفار برخاسته بنابودی وی بکوشند ومرداویج چون از اینجا برگشت بادیگر سران سپاه براسفار شوریده بشرحیکه درتاریخها نگاشته‌اند اورانابود ساختند . (۵)

محمد فرمانروای باخرد و هوشیار وآبادی دوست ، ولی بیرحم و درشتخوی بود . مسعر بن مهلهل سیاح معروف تازی که در همان زمانها بتارم وشمیران آمده شرح بسیار سودمندی دربارهٔ محمد وشمیران می‌نگارد که ما آنرا دراینجا ترجمه می نمائیم :

« بدز پادشاه دیلم که شمیران معروفست رسیدم آنچه از خانه‌ها و کوشکهای آنجا دیدم در تختگاه هیچ پادشاهی ندیده بودم . دراین دز دو هزاروهشتصد وپنجاه واند خانه بزرگ و کوچک هست محمد بسر مسافر خداوند این دزراعادت براین بود که هرکجا چیزی قشنگ میدید یا چشمش برهنری می افتاد استاد آن را می پرسید و چون جایگاه او میدانست بهای فراخور حالش فرستاده چندین برابر همه وعده میداد تا و ر ز صی سخته بدزخود می‌آورد ولی تا زنده بود جاره بازگشتن بجای خود نمیداد فرزندان رعیت را ازدستشان گرفته باستادان و هنروران می سپرد که پیشه و هنر یاد بگیرند . ورادخل بسیار خرج ... بود ... گنجینه

---

(۵) مروج الذهب داستان ... دیده شود .

انبوه اندوخته بود . و بدینسان روزگـار میگذرانید تاپسرانش بنافرمانی برخاستند چه ایشان را دل براین هنروران واستادان که‌مانند اسیران در بند بودند می‌سوخت و روزی که محمد بشکار رفته بود در دز را بروی او بسته راهش ندادند تابدز دیگری در آن نزدیکیها پناه برد وآن استادان را که پنجهزار تن کابیش بودند ازاد ساختند مردم برایشان دعای بسیار کردند . . . » . (٦)

از این شرح پیداست که شمیران دارای کوشکهای زیبا و با شکوه ، و در زمان محمد نشیمن استادان و هنرپیشکان بوده . اما داستان نافرمانی پسران محمد کـه مسعر یاد کرده این داستان را ابن مسکویـه بهتر و درست‌تر شرح داده است .

او می‌گوید « محمد بد سرشت ودرشتخوی بود وباخاندان خود سخت گیری و رفتار ناهنجار داشت . وهسودان پسرش از او ترسناك شده پیش برادرش مرزبان که در یکی از دزهای تارم بود پناه برد . محمد دانست کـه دو برادر چون باهم باشند برایشان دست نخواهند داشت و خواست میانه ایشان جدائی بیاندازد نامه‌ای بمرزبان نوشته اورا پیش خود خواند . وهسودان بمرزبان گفت پس از تو من از تنهائی خود دراین دز ترسناکم چه پدرمان درخیال گرفتن من است . مرزبان برادر را نیز همراه برداشت وچون درانثنای راه بودند به پیکی از محمد برخوردند کـه پنهان پیش مردم آندز فرستاده پیغـام داده بود کـه وهسودان را چون تنها بماند دستگیر کرده نگهدارند و دز را نیز نگهداشته بمرزبان باز ندهند . مرزبان و وهسودان هر دو از این پیك و بیغام در شگفت شده نیت محمد را در

(٦) معجم‌البلدان کلمه شمیران .

بارهٔ خود دانستند و چون به شمیران رسیدند محمد بدزدیگری بیرون رفته بود. مرزبان و وهسودان داستان پیك و پیغام را با مادر خود خراسویه گفتگو کردند وبهمدستی او دزرا باهمگی گنجینه و اندوخته محمد تصرف نمودند. محمد چون این خبرشنید درکار خود حیران‌ماند و در اندز که بود تهیدست وتنها بنشست..» (۷)

این حادثه درسال ۳۳۰ بود. درهمانسال بشرحیکه خواهیم نگاشت مرزبان بر آذربایگان تاخته بدان ولایت تااران و ارمنستان دست یافت. وهسودان نیز پدر خودرا دردزی بندکرده خویشتن بجای اوبفرمانفروائی پرداخت. ولی محمد هنوز سالیان دراز زنده بود و برخی سرگذشت های اورا سپس خواهیم نگاشت.

محمدرا برادری بنام ملك یا مالك، وگذشته ازمرزبان ووهسودان پسری بنام صعلوك بوده. صعلوك در اذربایگان از سرکردگان سپاه دیسم کردی بود (۸) و آگاهی بیشتری ازو نداریم. اما مالك ازو نیز خبری نیست جزاینکه پسراوپیلسوار یابلسوار ازسرکردکان لشکری گیلی بود که درآذربایکان بادیسم می‌جنگید وبار دیگر اورا درعراق از سرکردگان بجکم ترکی می یابیم که پس ازکشته شدن بجکم دیلمان اورابسرکردگی خود وبجانشینی بجکم برمی‌گزینند ولی ترکان راضی نشده اورا می‌کشند. (۹)

---

(۷) تجارب‌الامم سال ۳۳۰.

(۸) تجارب‌الامم سال ۳۳۰.

(۹) تجارب‌الامم سالهای ۳۲۶ و ۳۲۹. ـ در آذربایگان جئی را اکنون نیز بله‌سوار می‌نامند. در نزهة‌القلوب می‌نویسد: «امیری پیله‌سوار نام او یعنی سوار بزرگ از امرای آل‌بویه ساخت». ولی از خاندان بویه کسی در آذربایگان حکمرانی نداشت شاید این امیر همین پیلسوار کنکری بوده یا اینکه چون در آذربایگان این نام را با بای یك نقطه نشان‌دار می‌کنند شاید همان امیر ابوالسوار شدادی معروف نامیده شده است.

۴ - و هسودان پسر محمد : وهسودان ومرزبان دوبرادر پشتیبان ویاور همدیگر بودند و درسایه این همدستی و یگانکی مرزبان در اذربایگان و اران و ارمنستان بس نیرومند و توانا ، و از فرمانروایان بزرك آنزمان بشمار بود . وهسودان نیز در تارم با آنکه حریف پرزوری مانند رکن‌الدوله در برابر خود داشت با همگونه توانائی حکم می‌راند وبزنگان وابهر وسهرورد وهمچنین به بخشی ازخاك قزوین نیزدست یافت وچندین دز نو بنیاد نهاد . (۱۰)

ولی پس‌از مرك مرزبان درسال ٣٤٦ بشرحیکه خواهیم نگاشت میانه وهسودان باپسران مرزبان دشمنی و دوتیرگی افتاده وهسودان کاری جزاین نداشت که به تباهی ونابودی فرزندان برادرخود می‌کوشید تادر سال ٣٤٩ جستان وناصر دوپسر مرزبان را بامادر جستان بحیله بتارم خوانده دستگیر ساخت و به‌بند وزنجیر انداخته پس از شکنجه بسیار هر سه را بکشت و پسر خود اسماعیل را جانشینی داده شمیران را بدو سپرد وسپاه انبوهی همراه او ساخته باذربایگان فرستاد واو ابراهیم پسر دیگر مرزبان را از آنجا بیرون رانده خویشتن حکمرانی آذربایگان داشت تابس ازمدتی در گذشت (۱۱) و ابراهیم دو باره باذربایگان دست یافته بخونخواهی برادران خود لشگر بتارم کشید ووهسودان را مغلوب ساخته خرابی بسیار در سرزمین او کرد . ولی سال دیگر (سال ٣٥٥) وهسودان سپاهی از دیلمستان و تارم گردآورده همراه یکی از سرکردگان خود روانهٔ آذربایگان ساخت وابراهیم ازاین سپاه شکست سختی یافته بری

(۱۰) معجم‌البلدان کلمهٔ شمیران نامه ابوعلی حسن‌بن احمد .

(۱۱) از نوشته های ابن مسکویه بر می آید که مرك اسماعیل در ٣٥٠ یا ٣٥١ بوده

پیش رکن الدوله بگریخت چنانکه ماتفصیل همهٔ این حوادث را درداستان مرزبان و فرزندان اش خواهیم نگاشت .

از این پس از وهسودان خبری نیست و سال مرگ او نیز داسته نیست . ولی در دیوان متنبی شاعر معروف عرب دوقصیده در ستایش عضدالدواه هست که در هر دو ازانها یاد جنگ رکن الدوله با وهسودان می کند . آنچه از شعرهای این دو قصیده برمی‌آید وهسودان بارکن-الدوله بدشمنی و کینه‌ورزی برخاسته جنگ شروع می‌کند رکن الدوله سپاه بدفع وهسودان فرستاده مغلوبش می کند و سپاه گرد دز اورا فرو می‌گیرند وخود وهسودان گریخته سرگردان می‌شود . و ازبرخی شعرها برمی آید که این جنگ بیش از یکبار بوده . در نامه ابوعلی حسن ابن احمد نیز بجنگ و دشمنی میانه وهسودان و رکن‌الدوله اشاره شده . ولی بی‌گفتگوست که بیشتری از گفته های متنبی گزافه و دروغ است زیرا اگر این راست بود که سپاه رکن‌الدوله وهسودان را شکسته گریزان و سرگردان ساختند ناچار بایستی ابهر و سهرورد و زنگان را از او باز گیرند .

بهرحال چون در تاریخها یادی از این جنگ یا جنگها نکرده‌اند ما از قصیدهای متبنی ازهریك چندشعر باترجمه ومعنی دراینجا می‌آوریم . در نسخه کهنه‌ای از دیوان متبنی تاریخ سرودن این دو قصیده را درسال ۳۵٤ قید کرده و از اینجا باید گفت که جنگ های مذکور نیز درهمان سال یاکمی پیش ازان رخ داده :

نلت وما نلت من مضرة و هـ	سوذان مـنال رأيه الفاسد
يبدء من كيده بغايته	وانما الحرب غاية الكائد

ماذا علی من انی محاربکم فذمّ ما اختار لو اتی وافد
بلا سلاح سوی رجا ئکم ففاز بالنصر و انثنی راشد
یقارع الدهر من یقارعکم علی مکان المسود والسائد
ولیت یومی فناء عسکره ولم تکن دانیاً ولا شاهد
ولم یغب غائب خلیفته جیش ابیه و جده الساعد

. . . .

اذا دری الحصن من رماه بها خر لها فی اساسه ساجد
ما کانت الطرم فی عجاجتها الا بعیراً اضله ناشد
تسأل اهل القلاع عن ملك قد مسخته نعامة شارد
استوحش الارض ان تقر به فکلها منکر له جاحد

. . . .

فاغتظ بقوم وهسوذ ماخلقوا الا لغیظ العدو و الحاسد

. . . .

و خل زیّا لمن تحققه ما کل دام جبینه عابد .

خطاب بعضدالدوله می‌گوید: توکامیاب شدی وبوهسودان آن گزند وزیان از تو نرسید که از رأی تباه خودش رسید ـ وی آخرین حیله را در آغاز بکار برد چه جنك آخرین چاره حیله‌گر است ـ آنکه با شما از راه جنك آمده پشیمان شد (مقصود وهسودان است) چه می بود اگر از راه نیازمندی آمده بسلاحی جزامید شمادست نزده فیروزوکامیاب برمیگشت ـ روزگار می‌ستیزد باهر بزرك و کوچکی که با شما بستیزد ـ درهر دو روز لشکر وهسودان راتو نابود ساختی با آنکه نه حاضر بودی نه نزدیك ـ زیرا غائب نیست کسی که لشکر پدر و بخت سازگار جانشین او باشند ـ اگر

ان دز میدانست لشکر بسوی او که فرستاده از بنیادش کنده شده نماز می برد - تارم در میان گرد همانا شتر گم شده بود - مردم دزسراغ پادشاه خود می گیرند با آنکه او شترمرغ رمیده‌ای شده - زمین می ترسد که نشیمنی بوهسودان بدهد و جائی وی را نمی پذیرد - خشمگین باش ای وهسودان از دست گروهی که برای خشمگینی دشمنان وبدخواهان آفریده شده اند - و بگذار جامه را که شایان تو نیست که نه هرکه پیشانی داغدار دارد پارساست .

در دیگری می‌گوید:

و اذا القلوب ابت حکومته | رضیت بحکم سیوفـه القلل
و اذا الخمیس ابی السجود له | سجدت له فیها القنا الذبل
ارضیت وهسوذان ما حکمت | ام تستزیـد ؛ لامك الهبل !
وردت بلادك غیر مغمدة | و کانهـا بین القنـا شعل

. . . .

فاتیت معتزما و لا اسـد | و مضیت منهزما و لا وعل
تعطی سلاحـهم و راحـهم | مـا لـم تکن لتنـالـه المقل

معنی انکه: چون دلها داوری او نپذیرند سرها داوری شمشیرهای اورا می‌پذیرند - وچون لشگرها باو نماز نبرند نیزه‌های باریك ایشان نماز می برند - ای وهسودان آیا راضی شدی بآن داوری که شمشیرها کردند یا فزونتر میطلبی ؟ وای بمادرت ! - بخاك تو بی نیام درآمدند تو گوئی شعله‌هائی میانه نیزه‌ها بودند - تو دلیرانه آمدی ولی نه چون شیر و گریزان بازگشتی ولی نه‌چون بزکوهی. دادی بسلاح وبدست سپاه (از کشته و خواسته) آنقدار که چشمها درنیافتی تو آنند .

در تجارب‌الامم وهسودان را « ابومنصور » میخواند واو نخستین کسی از دیلمان است که به کنیه معروف می‌شود.

۳ و ٤ - نوح پسر وهسودان ، و پسراو : پس از وهسودان تا سال ٤۲۰ از کنکریان خبری در تاریخها نیست . لیکن یاقوت در معجم‌البلدان در نام «شمیران » ازجمله می نویسد : « درسال ۳۷۹ فخر-الدوله پسر رکن الدوله بدین دز دست یافت چه خداوندی این دز به پسر نوح پسر وهسودان رسیده و او کودکی بیش نبود ورشتهٔ کار را مادرش در دست داشت فخرالدوله پیش آن زن فرستاده اورا به عقد خود آورد وزنی از خویشان خود به پسراو داده دز را ازخود کرد» .

از این عبارت پیداست که خود نوح پسر وهسودان نیز پادشاهی یافته بود وگرنه پادشاهی به پسر کودك اونمی رسید وظاهر آنست که پس از وهسودان همین نوح جانشین اوبوده است .

یاقوت پس از این عبارت می‌نویسد :« صاحب (پسر عباد) ابوعلی حسن بن احمد را (۱۲) فرستاده بود که گرد این دز فروگرفته خداوند اورا دستگیر سازند وچون این کار بدرازی انجامید ابوعلی نامه در وصف وچگونگی دزبصاحب نوشت . . . » . (۱۳) ازاین عبارت پیداست که فخرالدوله بیش از سال ۳۷۹ سپاهی بتارم فرستاده وایشان مدتی گرد شمیران فروگرفته ولی دست بدانجا نیافته بودند تادرسال مذکور فخرالدوله از راه پیوند وخویشاوندی بازن نوح وپسرش آن دز بدست آورد .

---

(۱۲) این علی ابن حمویه معروفست که پس از صاحب سرعباد بوزارت نیز رسید .

(۱۳) همین نامه است که ما در چند جا یاد آن کرده‌ایم .

از برخی نوشتهای ابن‌اثیر (١٤) واز دیگر دلیلها معلوم‌است که فخرالدوله به زنگان و ابهر و سهرورد نیز دست یافته بود . از اینرو باید گفت در زمان او کنکریان بیکبار برافتاده بودند و کسی از ایشان فرمانروائی نداشت تا پس از مرگ فخرالدوله دوباره سالار ابراهیم بنیاد فرمانروائی گذاشت .

نام این پسر نوح گویا جستان بوده زیرا یاقوت در معجم‌الادباء در ترجمهٔ صاحب پسر عباد وزیر فخرالدوله در شمردن بزرگان و بزرگ‌زادگان دیلم که در دربار فخرالدوله می‌زیستند ازجمله نام « جستان بن نوح بن وهسوذان » ونام « حیدربن وهسوذان » می‌برد (١٥) ظاهر آنست که جستان همان پسری است که گفتیم فخرالدوله مادرش را بزنی گرفت . حیدر هم معلوم است که عموی او بوده .

٥ ـ ابراهیم پسر مرزبان پسراسماعیل پسر وهسودان : هرکدام ازکنکریان لقب سالار داشته‌اند . چنانکه مسعودی محمد پسرمسافررا همه‌جاسالار «سالار» می‌نویسد . وهسودان را نیز سالار نوشته‌اند ، ولی چند تن از ایشان با این لقب بیشتر معروف بوده‌اند . از جمله ابراهیم را همه‌جا «سالارابراهیم» «یا سالار تارم» می نویسند .

اسماعیل نیای ابراهیم را گفتیم که‌پدرش وهسودان در زمان خود جانشینی داده‌درسال ٣٤٩ باذربایگان فرستاد ووی بس‌ازمدتی حکمرانی در انجا درگذشت . ولی از مرزبان پدر ابراهیم هیچگونه خبری نداریم . خود ابراهیم نیز معلوم نیست در زمان فخرالدوله که بسراسر خاک

(١٤) مقصود شرحی است که او درباره سالار ابراهیم می نگارد و متنرا خواهیم آورد .

(١٥) معجم‌الادباء چاپ مرغیوث جلد دوم ص ٣٠٨ .

کنکریان دست یافته بود کجا می زیسته . چه میانهٔ بزرگزادگان دیلم در دربار فخرالدوله نیز نام او برده نمی شود .

باری بنوشته ابن‌اثیر پس ازمرك فخرالدوله درسال ۳۸۷ ابراهیم بزنگان وابهر وسهرورد وتارم (۱٦) دست یافت ویکی از دزهای معروف او «سرجهان» بود (در نزدیکی صائین‌قلعه کنونی در خمسه). ولی تاسال ٤۲۰ در تاریخها خبری از ابراهیم نیست . جز اینکه مستوفی در نزهت القلوب بجنگی میانه او و مردم قزوین اشاره کرده می‌گوید از اینجنك خرابی به باروی قزوین راه یافت . همچنان در ترجمهٔ حال شیخ ابوعلی پسر سینا و سرگذشت او باشمس‌الدوله پسر فخرالدوله بلشکرکشی شمس - الدوله به تارم بجنك امیر آنجا (که بی شك ابراهیم بوده) اشاره شده که شمس الدوله دراین لشکرکشی بدرد قولنج گرفتار شده معالجه شیخ بیز سودی نه‌بخشیده در نیمهٔ راه بدرود زندگی می‌گوید . (۱۷)

اما سال ٤۲۰ چون در اینسال سلطان محمود غزنوی بری آمده و مجدالدوله‌را دستگیر ساخته و بنوشته ابن‌اثیر پسراو مسعود نیز بزنگان وابهر دست یافته‌بود پس از برگشتن محمود بخراسان جنگهائی میانه‌ابراهیم ومسعود رخ‌داده ابراهیم بدست مسعود دستگیرشد . این حادثه راابن‌اثیر به تفصیل نوشته ما نیز نوشته اورا ترجمه مینمائیم :

« چون یمین‌الدوله محمود پسر سبکتکین به ری دست یافت مرزبان پسر حسن پسر خرامیل را که وی نیز از پادشاهزادگان دیلم و به محمود پناه آورده بود بسرزمین سالار ابراهیم فرستاد که بگشاید واو

(۱٦) ابن‌اثیر نام تارم نمی برد ولی بی گفتگوست که ابراهیم تارم را نیز داشت .

(۱۷) دیباچه کتاب منطق‌الشرقیین چاپ بیروت دیده شود .

بدانجا رفته برخی ازدیلمان بسوی او گرائیدند ولی در اینمیان یمین الدوله بخراسان برگشت وسالار ابراهیم بقزوین تاخته باسپاه یمین الدوله که آنجا بودند جنگ کرد مردم شهر یاری سالار کردند و از سپاه یمین الدوله بسیاری کشته شده دیگران بگریختند . سپس سالار بجائی در نزدیکی سرجهان که کوهها و رودها پیرامون آن فروگرفته بودند پناه برد مسعود پسر یمین الدوله چون در ری این خبر ها بشنید با شتاب آهنگ سالار کرد و جنگهائی در میانه روی داد که در همگی فیروزی ازسالار بود لیکن مسعود گروهی ازسپاهیان سالار را فریفته مال برای آنها فرستاد و ایشان اورا از نهانی های سالار آگاه ساخته دستهٔ از سپاه اورا از راه نا شناس به پشت سر سالار آوردند و روز نخستین رمضان بود که این دسته از پشت سر وخود مسعود باسپاه از پیش رو حمله بسالار کردند سالار سراسیمه شده روی بگریز نهاد و سپاه اوهر کسی بجائی گریخت خودسالار درجائی پنهان شده زن روستائی جای اورا باز گفت و مسعود کس فرستاده دستگیرش ساخت و با خود بدز سرجهان که بدست پسر او بود آورد از او خواستار شد دز را بسپرد و او نسپرد مسعود دزهای دیگر و سراسر خاك سالار را با ماهیتش تصرف نموده برپسر او در سرجهان و بر بزرگان کردان که در آن نزدیکیها بودند مالی قرار داد (که سالانه بپردازند) .

در تاریخ بیهقی چند جا اززبان مسعودبه این جنگ سالار ابراهیم اشاره می‌کند از جمله در عبارتی می‌گوید : « در یکزمستان بسیار مرادها بحاصل آمد چون جنگ بسرجهان و گرفتن سالار طرم و بس از آن زدن

پسر کاکو و گرفتن سپاهان . . » (۱۸) ازاین جمله معلوم است که این جنك در زمستان روی داده و در پیش سلطان مسعود یکی از کار زارهای بزرك بوده است . ولی معلوم‌نیست سرنوشت ابراهیم پس از دستگیری چه بوده وهیچگونه آگاهی در این باره نیست همچنین معلوم‌نیست که در سال ۴۲۱ که خبر مرك سلطان محمود بری رسیده‌و مسعود بخراسان برمی‌گشت‌با تارم چه ترتیبی پیش گرفت ؟ باابراهیم یابه پسراو باز داده یا کسی از خود در آنجا بر گماشت ؟ در تاریخ بیهقی نامه‌ای را که مسعود هنگام حرکت از سپاهان به‌علاءالدوله پسر کاکویه نوشته می‌آورد . در آن‌نامه ازجمله می‌گوید : «و بری و طارم و نواحی که گرفته شده است شحنه‌گماشته خواهدآمدچنانکه بغیبت مابهیچ‌حال خللی نیافتند» (۱۹) ولی ازآسوی در سال ۴۲۷ که هنوز ری و آن نواحی بدست کسان سلطان مسعود بود تارم بدست خود کنکریان بوده . زیرا ابن‌اثیر در سال مذکور جنك علاءالدوله پسر کاکویه با کسان مسعود و شکست علاءالدوله و گریختن او را به بروگرد و از آنجا بتارم نگاشته می گوید: «ولی سالار تارم اورانپذیرفته گفت تاب دشمنی باخراسانیان ندارم » .

۶ ـ جستان پسر ابراهیم : نخستین کسیکه نام اورا آشکار می برد ناصر خسرو است در سفرنامه خود که در سال ۴۳۸ از خاك او گذشته است . لیکن ظاهر آنست که از « پسر ابراهیم در سرجهان » که ابن اثیر در داستان جنك ابراهیم با مسعود می نگارد نیز او مقصود است . همچنین از « سالار تارم » در

(۱۸) تاریخ بیهقی چاپ طهران ص ۲۱۶ .

(۱۹) بیهقی چاپ طهران ص ۱۵

عبارت ابن اثیر درسال ۴۲۷ که پناهیدن علاءالدوله را باو می نگارد ، و در عبارت دیگر او در سال ۴۳۴ که می‌نویسد طغرل بیك کس نزد سالار تارم فرستاده از او طاعت و مال خواست و او طاعت پذیرفته اندك مالی بگردن گرفت گویا همین جستان مقصود است .

ناصر خسرو شرح بسیار سودمندی در باره جستان و دز شمیران نگاشته و از گفتهای او پیداست که جستان از بهترین فرمانروایان زمان خود و بسیار نیرومند و دادگر بوده است . می‌گوید :

« چون سه فرسنك برفتم دیهی از حساب طارم بود بزرالخیر می‌گفتند گرمسیر . ودرختان بسیار از انار وانجیر بود وبیشتر خودروی بود . از انجا برفتم رودی آب بود که آن را شاه رود می‌گفتند . برکنار رود دیهی بود که خندان می‌گفتند وباج می‌ستاندند ازجهت امیر امیران و او ازملوك دیلمیان بود (۲۰) . . . از خندان تا شمیران سه فرسنك بیابانکیست همه سنگلاخ وآن قصبهٔ ولایت طارم است وبکنار شهر قلعه ای بلند بنیادش برسنك خاره نهاده است سه‌دیوار درگرد او کشیده وکاریزی بمیان قلعه فرو برده تا کنار رودخانه که‌از آنجا آب برآورند و بقلعه برند و هزار مرد از مهترزادگان ولایت دران قلعه هستند تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند کرد . و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه درولایت او کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی بمسجد آدینه روند همه کفشها را بیرون مسجد بگذارند وهیچکس کفش آن کسان را نبرد و این امیر

(۲۰) چنانکه در پیش گفته ایم ظاهر عبارت ناصر آنست که مقصود از این امیر امیران پادشاه جستانی آن زمان است که در رودبار می نشست نه جستان پادشاه تارم . ولی چون جای دیگر ناصر خود جستان پادشاه تارم را « امیر امیران » می خواند اینست که این احتمال چندان قوی نیست .

نام خودرا برکاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم جیل جیلان ابوصالح مولی امیرالمومنین نامش جستان ابراهیم است » . (۲۱)

ناصر در جای دیگر در برگشتن از سفر هفت ساله خود می‌گوید :

«آنچه من در عرب وعجم دیدم ازعدل وامن درچهار موضع دیدم » . و دومی را ازاین چهارجا می‌گوید : «به دیلمستان در زمان امیرامیران جستان ابن ابراهیم » . (۲۲)

۷ ـ مسافر : معلوم نیست پسر که بوده وباجستان چه نسبتی داشته از داستان و سرگذشت او نیز بیش ازاین آگاهی نیست که ابن اثیر در سال ٤٥٤ می نگارد : « در این سال سلطان طغرل بذر تارم از خاك دیلم رفته بر مسافر پادشاه انجا صد هزار دینار وهزار جامه قراربست (که سالانه بپردازد) » .

پس از مسافر دیگر خبری از کنکریان نیست وابنخاندان در تاریخها چنانکه با نام مسافر شروع می‌شود باهمان نام‌نیز بپایان می‌آید . یاقوت درباره دزشمیران می‌نگارد خداوند آلموت ویرانش ساخت. (۲۳) بقرینه این عبارت می‌توان احتمال داد که برافتادن خود کنکریان نیز بدست ملحدان آلموت‌انجام یافته باشد . چه‌این‌طایفه دراواخرقرن پنجم‌واوائل قرن ششم در دیلمستان بلکه در سرتاسر انرشته کوهستان البرز تا نواحی خراسان و سیستان همگونه نیرومندی داشتند و جهتی نداشت که کنکریان را در آن نزدیکی بحال خود باز گذارده نابود نسازند .

پادشاهان کنگری سکه نیز می زدند واز سکه های وهسودان پسر محمد و ابراهیم پسر مرزبان در موزهای اروپا موجود است . (۲٤)

---

(۲۱) سفرنامه : صرچاب کاوه ص۷.

(۲۲) ص ۱٤۰ . (۳) معجم‌البلدان کلمه شمیران

(۲٤) Manuel de genealogie et de chronologie, par Zambaur.

گفتار سومین

سالاریان

در آذربایگان و اران و ارمنستان

بنیاد گذار این خاندان سالار مرزبان پسر محمد پسر مسافر کنکری است . محمدرا چنانکه نوشتیم سه پسر بود : وهسودان مرزبان صعلوك . مسعربن مهلهل مرزبان راپسر میانهٔ محمد میخواند . (۱) ولي معلوم نیست کدام یك از وهسودان و صعلوك بسر بزرگترین بوده است .

سالاریان معلوم‌است که شاخه‌ای از کنکریان بودند ولی نام « کنکری » یا نام دیگری برای ایشان در تاریخها دیده نشده ودر زمان خودشان نیز « سالاری » معروف بودند . سالار مرزبان بنیادگذار ایشان یکی از فرمانروایان بزرك وبنام روزگار خود بود وکارها و جنگهای او که خوشبختانه خبر و داستان بیشتری از آنها در دست است هوشیاری و خردمندی و دلیری و مردانگی اورابخوبی نشان میدهد .

هر یك از آذربایگان و اران و ارمنستان سرزمینهای بزرگی است و همواره این ولایت‌ها نشیمن نژادهای گوناگون و کیشهای رنگارنك بوده واز گفتن بی‌نیاز است که حکمرانی براین سرزمینها کار آسانی نیست .

بویژه در آن زمانها که گذشته از ارمنستان و دسته‌های : ریختی این‌ولایت بانازیان و دیگران در آذربایگان واران نیز از اواخر قرن دوم

---

(۱) معجم‌البلدان کلمه سمیران دیده شود .

گردنکشان فراوانی برخاسته ودرهر گوشه ای بنیاد حکمرانی گذارده شده بود. حتی عشیر های عرب که در صدر اسلام بنام ساخلو یا از راه خوش‌نشینی بدین نواحی کوچیده بودند سرکشانی ازایشان برخاسته و برخی خاندانهای حکمرانی (از جمله خاندان رو ادیان) بنیاد گذارده بودند. در واقع پس از اوایل قرن سیم فرمانروائی آذربایگان و این نواحی بدست این گردنکشان بومی بود و خلفاء بغداد را چندان تسلطی بر این سرزمینها نبود.

پیش از سالار مرزبان تنها دو پسر ابی‌الساج (محمد افشین و برادرش یوسف) توانسته بودند بسرتاسر این سه ولایت حکم رانده‌برهمهٔ این سرکشان تسلط یابند و مرزبان سیمین ایشان بود. بلکه باید گفت مرزبان در زور و نیرو پیشی و بیشی بر پسران ابی‌الساج داشت. زیرا ایشان اگرچه بیشتر زمانها یاغی خلیفه و خودسر بودند لیکن بهر حال فرستاده و گماشته خلیفه شمرده می‌شدند و بنام او بدین سرزمینها دست یافته بودند. ولی مرزبان بزور بازوی خود کشورگشائی کرده و در حکمرانی نیز از هر حیث آزادی و استقلال داشت و خواهیم دید که چه قدر از پادشاهان و گردنکشان بومی فرمانروائی و باجگزاری اورا پذیرفته بودند.

لیکن شکوه ونیرومندی عمده سالاریان درزمان خودسالار مرزبان بود پس از مرگ او بجهت دشمنی و دوتیرگی میانه فرزندان او با برادرش وهسودان و بجهت های دیگر چندان شکوهی نداشتند و دیری نپائیده از میان رفتند. چنانکه حکمرانی این خاندان از آغاز تا انجام بیش از چهل واند سال نبود.

آذربایگان پیش از دست‌یافتن مرزبان : گفتیم یوسف پسر ابی‌الساج یکی از فرمانروایان بزرك و نیرومند آذربایگان و این نواحی بود .

داستان یوسف معروفست که پس از آنکه بیرق یاغیگری افراشته سالها سر از فرمان خلیفه باززده بود در سال ۳۰۷ بدست مونس مظفر گرفتار شده مدتها در بغداد در بند و زندان بود تادر سال ۳۱۰ دوباره ازجانب خلیفه حکمرانی اذربایگان و اران و ارمنستان یافته ری و قزوین و ابهر وزنگان نیز بدو سپرده شد . سپس درسال ۳۱٤ خلیفه اورا بازخوانده با سپاه فراوان وشکوه بی پایان بدفع قرمطیان که این وقت بزرگترین و سهمناکترین دشمنان خلافت عباسی بودند فرستاد و او در جنك بدست قرمطیان گرفتار و کشته شد و ایشان تا چند فرسنگی بغداد پیش آمدند .

چنانکه گفته ایم در اینوقت دیلمان بتازگی راه بمیان مسلمانان یافته دسته دسته از کوهستان خود سرازیر می‌شدند . رفتن حکمران توانائی همچون یوسف از این نواحی و گرفتاری خلیفه بدفع قرمطیان فرصت خوبی برای ایشان بود که در اندك مدتی بر سرتاسر ری و قزوین و زنگان و همدان و سپاهان تا فارس و خوزستان دست یافته بنیاد فرمانروائیها گذاردند .

اما در آذربایگان در اینوقت دیسم نام کردی پسر ابراهیم (۲) بیرق استقلال و فرمانروائی برافراشته بود . ابن‌مسکویه می نویسد ابراهیم پدر دیسم یکی از خارجیان و همراه هرون خارجی معروف بود پس از کشته شدن هرون (در نواحی موصل) بآذربایگان گریخته دختر یکی از

(۲) ابن حوقل دیسم را پسر « شادلویه » می نویسد ولی گویا این کلمه نام آنطایفه بوده که پدر دیسم از ایشان دختر گرفت .

بزرگان کرد را بزنی گرفت و دیسم از این زن زائیـده شده چون بزرگ شد به پسر ابی‌الساج پیوسته یکی از سرکردگان سپاه او بود .

شاید یوسف هنگـام رفتن از آذربایکان چون هنوز این نواحی سپرده باو بود دیسم را جانشین خود ساخته یا تنها فرمانروائی آذربایکان را باو داده بود وپس ازکشته شدن اوبدست قرمطیان چون خلیفه سرگرم و گرفتار دفع آن طایفه بود و دیلمان نیز ولایتهای ایران را تصرف می‌نمودند دیسم نیز در آذربایکان بیرق استقلال و خودسری بر افراشته است . بویژه که او مانند پدرخود کیش خارجیان‌داشت وعقیده بخلافت و خلیفه نداشت . و انگهی کردان که خویشان مادری او بودند در آنزمانها در آذربایکان انبوه و فراوان بودند و به پشتیبانی آنان می‌توانست فیروزانه بحکمرانی و فرمانروائی پردازد .

بهر حال تا سال ۳۲٦ از دیسم خبری در کتابها نیست . درسال مذکور ابن‌مسکویه جنگهای اورا بالشکری می‌نگارد .

جنگهای لشگری با دیسم در آذربایگان : لشکری پسر مردی گیلی (از تیره گیل) نخست از سرکردگان سپاه ماکان بود . (٤) سپس بمرداویج پیوسته پس از کشته شدن او از جانب برادرش وشمگیر حکمرانی نواحی همدان داشت و در آنجا مال و سپاه فراوان اندوخته درسال ۳۲٦ آهنگ آذربایگان کرد که آنسرزمین‌را ازدست دیسم بگیرد . دیسم نیز سپاهی از کردان و دیگران گرد آورده بدفع او شتافت ودر مدت دو ماه دوبار جنگ سخت کردندکه درهر دوشکست بهره دیسم

---

(۳) تجارب سال ۳۳۰

(٤) تجارب سال ۳۲۱ .

گردیده لشکری بر سرتاسر آذربایگان جز از شهر اردبیل دست یافت .

اردبیل در اینوقت کرسی آذربایگان و بزرگترین شهر آنولایت بودوباروی استواری داشت. مردم آنجانیزهمگی دلیروجنگی وبدرشتخوئی وهنگامه‌جوئی معروف بودند . لشکری می‌خواست بی جنك و خونریزی بدان شهر دست یابد نامه‌ای بمردم آنجا نگاشته وعده‌های نیکو داد . ولی اردبیلیان چون بدخوئی گیلان و رفتار ناهنجار ایشانرا با مردم همدان شنیده بودند فریب این وعدها نخورده پای ایستادگی فشردند .

لشکری گرد شهر فروگرفت و اردبیلیان بجنك و دفاع پرداخته دلیری و مردانگی نشان میدادند و چون کار بدرازی انجامید کسی پیش دیسم فرستاده از او نیز کمك خواستند . دیسم دسته‌هائی از کردان و سالوکان (۵) گرده‌آورده پنهان به نزدیکیهای اردبیل آمد وروزی واقرار دادند در آنروز از جنگجویان شهر ده هزار تن کما بیش همه با زوبین و سپر (٦) بیرون آمده جنك آغاز کردند . دیسم نیز با دسته‌های خود از پشت سر گیلان ناگهان حمله آورده هیاهو انداختند . گیلان سراسیمه شده تاب ایستادگی نیاوردند وانبوهی ازایشان کشته شده دیگران همراه لشکری بسوی موغان گریختند .

موغان را گفته‌ایم که از آغاز اسلام استقلال خود را از دست

(۵) سالوك‌درفارسی معروف وبمعنی‌دزدوراهزن بوده چنانکه‌کلمه قولدور ترکی امروز بهمان معنی معروفست . در قرنهای نخستین اسلام سالوکان در ایران فراوان بودند و از اینجاست که این نام در تاریخها فراوانست تازیان این کلمه را « صعلوك » کرده‌اند ولی ماهمه‌جا اصلی فارسی ان را خواهیم نوشت .

(٦) جنك با زوبین و سپر شیوه دیلمان و گیلان بوده ابن‌مسکویه می‌گوید مردم اردبیل بشیوه دیلمان خود را با زوبین وسپر آراسته بودند .

نداده همواره اسپهبدی ازخود داشتند. دراینوقت اسپهبد ایشان «پسردلوله» خوانده میشد به پیشواز لشکری شتافته اوراباهمگی سرکردکانش بخانه خود فرودآورد ونوازش بسیار کرد. اشکری سپاه وسرکردکان خودرا درمیهمانی اسپهبد گذارده خویشتن جریده بخاك گیلان رفت وپس ازچند روزبازگشته پسرخود(لشکرستان) وپسربرادر خودراباهزارتن ازجوانان جنکی گیلان با زوه و سلاح فراوان همراه آورد. از اسپهبد نیز سپاهی بکمك گرفته دوباره آهنك آذربایکان و جنك بادیسم کرد.

دیسم تاب ایستادکی نداشت وبکنار ارس شتافته بدانسوی رود بگذشت. لشکری نیز دربرابر او در این سوی لشکرگاه ساخته چون دیسم گذرها را گرفته بود ازرود گذشتن نمی‌توانست. روزی پسر وبرادر زاده اوبادستهٔ ازجوانان گیل جائی را ازرود درسه فرسنکی لشکرگاه پیدا کردند که‌آب آهسته و آرام بود و از لشکری اجازه گرفته شبانه دسته ای از بوقیان را همراه برداشته بدانجا آمدند. نخست چندتن از ایشان با شنا از رود گذشته رسن استواری همچون پل برروی رود کشیدند که دیگران نیز به دستیاری آن از آب گذشته ناکهان به لشکرگاه دیسم تاختند و بوقها نواخته غلغله و هیاهو راه انداختند و چند تن را در کنار لشکرگاه بکشتند. دیسم و سپاهانش سخت سراسیمه شده درتاریکی دفاع نتوانستند وبنه وخرگاه خودرا گذاشته راه گریز پیش گرفتند خود دیسم نیزبگریخت

پس از این فیروزی لشکری در آذربایکان بحکمرانی پرداخت و با اسپهبد موغان دوست و یگانه بودند (۷). اما دیسم

(۷) ابن مسکویه نمی نویسدکه لشکری این دفعه باردبیل دست یافت یاباز مردم آنجا یاغی و دشمن بودند ولی ظاهر آنست که این دفعه نیز بدانجا دست نیافت وگرنه تفصیل را می نکاشتند.

ناگزیر شده آهنك ری کرد که ازوشمگیر پسر زیار یاری و پشتیبانی طلبد و چون پیش او رسید داستان دست یافتن لشکری بر آذربایگان وهمدستی اورا با پسر دلوله اسپهبد موغان باز گفت واز او خواهش کمك کرد که دوباره باذربایگان برگردد . وشمگیر از تاختن لشکری باذربایگان بسی اجازه او نا خورسند بود ونیرومندی وپایداری اورا دران سرزمین زیان خود می پنداشت خواهش دیسم را پذیرفته و عده کمك و سپاه باوداد و با هم پیمان نهادند که خرج آن سپاه از روز رسیدن به خونج (۸) که سرحد آذربایگان وری بود با دیسم باشد، ودیسم در منبرهای آذربایگان خطبه بنام وشمگیر بخواند، وسالانه صدهزار زرسرهٔ باج بگنجینه وشمگیر بپردازد ، و سپاه را پس از دفع لشکری بری باز گرداند .

وشمگیر بگرد آوردن سپاه برای کمك دیسم پرداخت . دراین میان درآذربایگان پسردلوله با انبوهی از موغان بناخوشی در گذشتند و انچه از انطایفه باز ماند به لشکری پیوستند .

ولی لشکری رفتن دیسم را به پیش وشمگیر شنیده از جانب ری اندیشناك بود پیلسوار پسر مالك کنکری (برادر زاده محمد پسر مسافر) را که از سرکردکان بزرك اوبود به نزدیکیهای میانه فرستاد که پاسبانی راه کرده نگران آیندکان و روندگان باشد . پیلسوار پیکی (۹) را که بسوی

(۸) خونج در نزدیکیهای زنگان بعدوا کنون بنام « کاغذ کتان » معروف است . در نزهت‌القلوب می‌گوید چون در انجا کاغذ خوب میکردند کاغذکتان مشهور شد .

(۹) « پیك » معلوم است که بمعنی قاصد است . ابن مسکویه در اینجا می نویسد « ظفر بفیج معه کتب . . . » . از این عبارت واز دیگر قرینه‌ها معلوم است که اصل این داستانها بپارسی بوده ابن مسکویه بعربی برگردانیده و بسیاری ازنامها و کلمه‌ها را ـ مانند سالوك و پیك ـ معرب ساخته . ما در همه جا اصل فارسی این کلمه ها را بکار می بریم .

وی میرفت دستگیر ساخته نامه‌هائی از او گرفت که گروهی از سرکردگان سپاه لشکری بوشمگیر نوشته از ماندن خود پیش لشکری با آنکه وی نافرمانی وشمگیر اشکارساخته بود عذرخواسته وهمگی وعده داده بودندکه چون بیرقی از وشمگیر باذربایگان برسد زیر بیرق او گرد آمده لشکری را تنها بگذارند.

لشکری چون این نامه‌ها خوانده از نیت سرکردگان خود آگاهی یافت سخت بیمناك شد. لیکن راز را پوشیده نگاهداشت و چون خبر جدا شدن دیسم از ری با سپاه وشمگیر و شتافتن او بآذربایگان بدو رسید سرکردگان را در بیابانی گرد آورده خبر را بایشان باز گفت و پس از کنکاش و گفتگو همگی را راضی ساخت که آذربایگان رارها کرده به ارمنستان که دراینوقت سرپرست وپاسبان نیرومندی نداشت تاخته از تاراج و یغما مال و گنجینه بیاندوزند و سپس از آنجا بموصل و دیار ربیعه بروند.

باقی داستان ایشان را ابن‌مسکویه به تفصیل نگاشته. خلاصه آنکه خود لشکری در ارمنستان بحیله آدوم پسر گرگین که یکی از بزرگان ارمن بود کشته شده انبوهی از کسان او نیز که بیش از پنجهزارتن بودند نابود شدند. تنها لشکرستان پسر لشکری با گروه اندکی بموصل پیش ناصرالدوله حمدانی رسیده دسته‌ای که پانصدتن بودند وسرکرده‌ایشان پیلسوار پسر مالك کنکری بود به بجکم که در اینوقت امیرامرای بغداد بود پیوستند. (۱۰)

اما لشکرستان و دسته‌ای که با او ماندند ابن مسکویه می نویسد

(۱۰) در پیش گفته‌ایم که پس از کشته شدن بجکم در سال ۳۲۹ در واسط دیلمان بیلسوار را بجانشینی او برگزیدند ولی ترکان که دسته‌ای از سپاه بجکم بودند راضی نشده بیلسوار را بکشتند.

ناصرالدوله همراه عمزاده خود حسین دوباره باذربایگان فرستاد که دیسم را از انجا بیرون رانند. ابن اثیر نیز می نویسد که حسین کاری از پیش نبرده دوباره بموصل بازگشت. (۱۱)

کشادن سالار مرزبان آذربایگان را: دیسم چون باسپاه وشمگیر باذربایگان رسید دو باره سررشته فرمانروائی را بدست گرفته آن سپاه رابری باز کردانید. مگر برخی از ایشان که مائل برگشتن نشده پیش او بماندند. اما درباره خطبه خواندن بناه وشمگیر و فرستادن صد هزار دینار سالانه بگنجینه او که گفتیم با وشمگیر پیمان بسته بود آگاهی دردست نیست و باید گفت دیسم این پیمانها را بکرونه بست. چه وشمگیر در اینوقت گرفتار خاندان بویه وسامانیان، وپیوسته با ایشان درکشاکش وزد وخورد بود و چون دیسم ترسی از جانب او نداشت جهتی برای پای بندی بدان پیمانها نبود.

این نیز گفتیم که حسین حمدانی و لشکرستان پسر لشکری که از جانب ناصرالدوله باذربایگان تاخته بودند دیسم ایشان را بشکست وبموصل باز گشتند. لیکن کردان در اینوقت در آذربایگان فراوان و انبوه و بیشتر سپاهیان وکسان دیسم از این طائفه بودند و بر و چیره وگستاخ شده فزون طلبی ها میکردند و برگوشه های خاک او دست یافته بودند. دیسم از چیرگی و گستاخی کردان ستوه آمده میخواست نشتیمانی بدست آورده گوش ایشان بمالد. گروهی را از دیلمان که یکی از ایشان صعلوک (صعلوك)

(۱۱) برای همه این تفصیلها جزء ۸ الکامل حوادث سال ۳۲۶ دیده شود ولی باید دانست که اگرچه ابن‌مسکویه و ابن اثیر همگی این حوادث را در سال مذکور ضبط کرده اند باید گفت که بخشی از آنها از حوادث سال دیگر است چه رخ دادن اینهمه حوادث دریکسال ممکن نیست.

پسر محمد (برادر سالار مرزبان) بود باذربایگان خوانده پیش خود نگاهداشت . همچنان علی نامی پسر فضل که از سرکردگان بجکم بود و او از پیش خود بیرون رانده بود با گروهی از جانب موصل پیش دیسم آمدند . دیسم او را بسیار نواخته مال فراوان بخشید و به پشتیبانی او و دیلمان نیرومند گشته چندتن از بزرگان کردان را دستگیر ساخته بند نمود و زمین های خود از دست ایشان باز گرفت .

وزیر دیسم ابوالقاسم علی پسر جعفر از مردم آذربایگان و مرد دبیر و زیرك و کاردانی بود که از زمان یوسف پسر ابی‌الساج کار باج و مالیات آذربایگان و اران وارمنستان بدوسپرده بود (۱۲) درسال ۳۳۰ میانه‌دیسم باابوالقاسم تیرگی پدید آمده ابوالقاسم برجان خود بیمناك‌شده بتارم بگریخت و هنگامی بدانجا رسید که مرزبان و وهسودان بریدرخود محمد نافرمانی آشکار ساخته بتفصیلی که نوشته ایم بردز و گنجینهٔ او دست یافته بودند . ابوالقاسم بمرزبان پیوسته چون هردوتن کیش باطنی داشتند باهم دوست و مهربان شده مرزبان اورا بوزیری خود برگزید واجازه داد که بی پرده برواج دین باطنی بکوشد . (۱۳)

ابوالقاسم مرزبان را بر می انگیخت که بآذربایگان تاخته آن سرزمین را از چنگ دیسم در آورد . وپیوسته از گزافی باج و مالیات و از فراوانی خیر و برکت آنجا گفتگو می‌کرد . و چون نزدیکان و یاران دیسم را یکان یکان می شناخت بکسانی از ایشان که کیش باطنی داشته با دیسم که از خارجیان بود دشمنی می‌ورزیدند یا بجهت دیگری از وی

(۱۲) ابن حوقل چاپ ایدن ص ۲۰٤ .
(۱۳) ابن مسکویه می نویسد ابوالقاسم یکی از داعیان باطنی و مرزبان یکی از سرشناسان آن طایفه بود .

رنجیدگی داشتند نامه‌ها نوشته به بیعت مرزبان می‌خواند و بسیاری از ایشان بویژه آنانکه دیلمی بودند دعوت ابوالقاسم‌را پذیرفته وعده دادند که چون مرزبان آهنگ آذربایگان بکنند دیسم‌را رها کرده بدو بپیوندند (۱٤)

مرزبان ازاین وعده‌ها دلیر گشته همراه ابوالقاسم با سپاهی به آذربایگان تاخت. دیسم بدفع او شتافته صفهای جنگ آراست. ولی پیش از آنکه جنگی روی دهد دیلمان که بیش از دوهزار تن بودند بیکبار از او جدا گشته بمرزبان پیوستند و دسته‌ای از کردان نیز بجانب مرزبان شتافتند و پیرامون دیسم جز گروه اندکی نمانده بیك حملهٔ مرزبان پراکنده شدند.

دیسم به‌ارمنستان گریخته به غاغیق پسر دیرنیق آرجرونی (۱۵)

---

(۱٤) چنانکه گفته‌ایم یکی از بزرگان دیلم پیش دیسم صعلوك برادر مرزبان بود. معلوم است که او بایستی پیش از دیگران بمرزبان پیوسته باشد لیکن شگفت است که درداستان مرزبان هیچ جا نامی از او برده نمی شود.

(۱۵) این غاغیق اگرچه بر قطعه کوچکی حکمرانی داشت و پادشاهان بزرك ارمنستان در اینوقت باگرادونیان بودند لیکن او هم میانه ارمنیان و هم پیش مسلمانان بسیار معروف بود. در تاریخهای ارمنی اورا «غغیق ستمگر» می‌نامند. بیست ونه سال فرمانروا بود و به یوسف پسر ابی‌الساج جنگها و داستانها دارد. سال مرك اورا برخی از مورخین ارمنی ۹۳۷ میلادی (مطابق ۳۲٦ هجری) و برخی ۹٤۳ میلادی (مطابق ۳۳۲ هجری) نگاشته‌اند. داستان پناه بردن دیسم باو در سال ۳۳۰ هجری داده‌است که نوشته دومی درست است. اما دیرنیق Derenik نام پدر غغیق در کتابهای ابن‌مسکویه و ابن‌اثیر و ابن‌حوقل آن را بتحریف «دیرانی» نوشته غغیق را «ابن‌الدیرانی» نامیده اند. برخی شرقشناسان اروپا هم از شکل کلمه بشتبه افتاده پنداشته‌اند که دیرانی نام خاندان ایشان بوده که نام خاندان ایشان «ارجرونی» است.

که حکمرانی وان و وسطان را تا نواحی نخجوان داشت و با دیسم دوست دیرینه بود پناه برده غاغیق اورا بسی نواخته بمیز بانی برخاست و مال و خواسته شایان پیشکش کرد. مرزبان نیز بآذربایگان دست یافته فیروزانه به حکمرانی و فرمانروائی پرداخت. (۱٦)

جنك دوم مرزبان با دیسم:

وزیر مرزبان در آذربایگان نیز ابوالقاسم علی بود و کار هایش بدست او سر و سامانی داشت. لیکن دیری نگذشت که برخی از نزدیکان و یاران مرزبان با ابوالقاسم دشمنی پیدا کردند و پیوسته مرزبان را بگزند و ازار او برمی انگیختند. ابوالقاسم برجان خود بیمناك شده بمرزبان گفت: اگر مرا به تبریز فرستی مال انبوهی ازانجا تورا می ستانم و مقصودش آن بود که بدین دستاویز ازمرزبان دورباشد. مرزبان فریب این سخن اورا خورده با دسته ای از سپاه و سرکردگان که ازجمله جستان پسر شرمزن و حسن پسر محمد مهلبی (۱۷) بودند اورا روانه تبریز ساخت.

ابن‌مسکویه که خود اونزدیك بزمان این حوادث بوده در اینجا می نویسد: «تبریز شهر بزرگی است و باروی استواری دارد پیرامون آن بیشه‌ها ودرختهای میوه دار فراوانست. شهر استوار است ومردمان آنجا دلیران و توانگرانند.»

ابوالقاسم چون به تبریز رسید با مردم مهربانی آغاز کرد و با ایشان گفتگوی بد خوئی و ستمکاری دیلمان کرده می‌گفت اینان نیکی برای

(۱٦) تجارب‌الامم سال ۳۳۰.

(۱۷) مهلبی سپس در بغداد وزارت خلیفه یافت و بسیار معروفست. جستان شرمزن نیز چنانکه خواهیم دید پس از سالار در آذربایگان بزرك و معروف شد.

مردم نمیخواهند وآرزوئی جزاین ندارندکه ریشهٔ مردم بکنند. پیش دیسم نیز نامه نوشته از گذشته عذر خواست و ازو خواستار شد که دوباره باذربایگان برگردد و وعده داد که اگر او آهنك آذربایگان بکند همگی دیلمان را که در تبریز پیش اویند کشتار کنند.

دیسم از پارسال (۱۸) که از مرزبان شکست خورده بارمنستان پیش غاغیق گریخت نهانی بکردان آذربایگان نامه نگاشته بدلجوئی ایشان می‌کوشید که دوباره بسوی او برگردند. چه دانسته بودکه مایهٔ خرابی کار او همانا دورکردن کردان و نزدیك‌ساختن دیلمان بود. چون نامه ابوالقاسم باو رسید شادمان شده پاسخ نوشت که تادیلمان را نکشته‌ای من بسخن تو اطمینان نخواهم کرد.

ابوالقاسم با تبریزیان گفتگو کرده بدستیاری ایشان سپاهیان دیلمی را که درانجا بودند کشتار کرده سرکردگان ایشان را دستگیر ساختند. سپس ابوالقاسم پیش دیسم شتافته اورا به تبریز آورد. چون این خبر پراکنده شد کردان نیز که از مرزبان آزرده بودند به تبریز پیش دیسم شتافتند و سپاه انبوهی گرد آمد.

مرزبان در اردبیل این خبرها شنیده ابوجعفر احمد ندمی را بجای ابوالقاسم وزیر خود ساخته در اردبیل بگذاشت و خویشتن باسپاه انبوهی آهنك تبریز و جنك با دیسم کرد. دیسم از شهر بیرون آمده به پیشواز او شتافت و چند بار جنك باهم کردند ولی سرانجام کردان دیسم برابری نتوانسته بگریختند و دیسم بتبریز بناه آورد.

---

(۱۸) ابن مسکویه همگی جنکهای مرزبان ودیسم را درسال ۳۳۰ میگوید لیکن معلوم است که اینهمه حوادث دریکسال ممکن نیست و مکهی این حوقل تصریح کرده که محاصره اردبیل درسال ۳۳۱ بوده

تبریزیان چون دست بخون دیلمان آغشته از مرزبان سخت بیمناك بودند بیاری دیسم برخاسته درهای شهررا به بستند مرزبان گرد شهرفرو گرفته در این میانه می‌کوشید که از ابوالقاسم دلجوئی کرده باردیگر اورابسوی خودبکشد ونامه‌ای بدو نوشته سوگندها یاد کرد که هرگاه بازپیش اوآید از گذشتها چشم‌پوشیده جزمهر ودوستی دربارهٔ اوروانداارد ابوالقاسم پاسخ داد که من ازدیسم بیمناك شده بتوپناهیدم وچون ازتو نیز بیمناك شدم ناگزیر بسوی دیسم باز گشتم اکنون هم جز ایمنی برجان خود آرزوئی ندارم تو هرگاه مرابر جانم ایمن ساخته ازکارم معاف‌داری که پس از این بگوشه بنشینم پیش تو می‌آیم مرزبان این خواهش را پذیرفته باسوگندوپیمان اطمینان بابوالقاسم داد . در این میان چون کار محاصره بدرازی انجامید دیسم روزی بارو را شکافته با کردان و سالوکان که گردش بودند از شهر بگریخت . مرزبان از دنبال ایشان نرفته ترسید که مبادا به جنك بایستند تبریزیان نیزاز شهر بیرون تاخته از پشت سرحمله آورند . دیسم باردبیل شتافته بآن شهر دست یافت . در تبریز هم ابوالقاسم از شهر بیرون آمده بمرزبان پیوست . لیکن تبریزیان ایستادگی می‌ورزیدند و در اینمیان خبر دست یافتن دیسم باردبیل بمرزبان رسیده بخشی از سپاه را گرد تبریز گذاشته خویشتن با بخشی دیگر بجانب اردبیل شتافت . (۱۹)

(۱۹) ابن‌مسکویه نمی‌نویسد که انجام کار تبریز بامرزبان چه بود آیاباجنك بدانجا دست یافت یا باشتی و زینهار ؟ هم چنین معلوم نیست که سرکردگان سپاه مرزبان از جستان پسرشرمزن و مهلبی و دیگران که گفتیم در تبریز در بند بودند چگونه از آنجا رهائی یافتند . آیا ابوالقاسم همراه خویشتن پیش مرزبان آورد یا پس از دست یافتن مرزبان به تبریز آزاد شدند ؟ این نیز باید دانست که تبریز از سالیان دراز بدست روادیان بودلیکن در این حادثه نامی از ایشان برده نمی‌شود. همچنان ابن حوقل درسال ۳۴۴ که پادشاهان بومی را که باجگزار سالار بودند می‌شمارد ابوالهیجاء روادی را خداوند اهر و ورزقان می‌شمارد و از تبریز نامی نمی‌برد . معلوم نیست این شهر بچه جهت از دست ایشان بیرون شده بود .

محاصره مرزبان اردبیل را : مرزبان از دست یافتن دیسم باردبیل سخت دلگیر بود چه سختی و استواری آن شهر می‌دانست و کینه اردبیلیان که دیسم رابه شهر خود راه داده بودند در دل گرفت. و چون باردبیل رسید گرد شهر فروگرفته کسی را نیز بتارم پیش برادر خود وهسودان و دیگر خویشاوندانش فرستاده بکمك خود خواند و در محاصره شهر سخت می‌کوشید.

دیسم این دفعه محمد نامی را پسر احمدکه نعیمی معروف بود وزارت داده بود. مرزبان اورا فریفته و عده وزارت خود داد و چون محاصرهٔ شهر بدرازی انجامیده کار آذوقه سخت شد دیسم ازنعیمی چاره خواست که چه باید کرد. نعیمی گفت چاره جزاین نیست که بزرگان و پیرمردان شهر را پیش مرزبان بیرون بفرستی که از او زینهار نگیرند وسپس شهر رابدو سپاریم. دیسم چون ناگزیرشده بودسخن اورابکاربسته بزرگان شهررابطلب زینهاربیرون فرستاد. لیکن نعیمی بمرزبان پیام فرستاد که بزرگان رانگهداشته اجازهٔ بازگشتن ندهد ومرزبان پیام اورابکاربست. و چون این خبر بشهر رسید مردم بر بزرگان خود ترسیده بشوریدند. دیسم ناگزیر از شهر بیرون شتافته نزد مرزبان رفت. مرزبان اورا بسیار نواخته ایمنی داد و نعیمی را چنانکه وعده داده بود بوزارت خود بر گزید و چون بدرون شهر آمد از بزرگان آنجا مالهای بسیار بگرفت و بسزای یاری‌که بدیسم کرده بودند فرمان داد که بدست خود باروی شهررا ویران سازند. (۲۰)

از این پس مرزبان را حریف و دشمنی در سر تا سر

(۲۰) ابن‌حوقل چ لندن ص ۲۳۷

آذربایگان و اران ارمنستان تا دربند و شروان زیر فرمانروائی او آمده در همه شهرها خطبه بنام او خواندند و چنانکه خواهیم دید همگی پادشاهان و فرمانروایان بومی که در این ولایت‌ها بودند فرمانبری و باجگزاری او پذیرفته بودند. امادیسم پس از مدتی که پیش مرزبان بود ازو خواستار شد که با خاندان و کسان خود بیکی از دزهای تارم رفته در آنجا با دخل و برداشت ملکهای خود سر برد. مرزبان این خواهش اورا پذیرفته با خاندان و کسانش بتارم فرستاد و در آنجا بود تادر هنگام گرفتاری مرزبان بدست رکن‌الدوله دوباره بآذربایگان آمد و انجام کار و روزگار اورا سپس خواهیم نگاشت. (۲۱)

هجوم روسان به اران و تصرف بردعه: یکی از حادثه های بزرگی که در زمان پادشاهی مرزبان روی داد هجوم روسان بر اران و دست یافتن ایشان بر بردعه کرسی و بزرگترین شهر آن ولایت بود. روسان در این زمانها ملت چندان بزرك و بنامی نبودندو در سرزمینی که در نزدیکهای دریای بالتیك می‌نشستند صدها فرسنك از اران دور، ودولت نیرومندخزر وبرخی ملتهای دیگر درمیانه فاصله بودند با اینهمه چون ایشان در کشتی رانی و دریابیمائی مهارت بسیار داشتند و مردم دلیر و جنگجو بودند از رود « ولگا » که آنزمانها بنام « اتل » معروف بود با کشتی ها بدریای خزر در آمده در اران گیلان و مازندران و گرگان که بر کنار دریای مذکور نهاده‌اند به تاخت و تاز و تاراج و

(۲۱) آنچه در بارهٔ جنگهای مرزبان و دیسم و تبریزیان نگاشته‌ایم از کتاب تجارب‌الامم حوادث سال ۳۳۰ است مگر برخی مطلب‌ها که از ابن حوقل نقل کرده و در حاشیه قید نموده ایم.

یغما می‌پرداختند و کشتار و خرابی بسیار می‌کردند.

تا آنجا که ما آگاهی داریم اززمان فرمانروائی داعی‌کبیر درمازندران تازمان پادشاهی مرزبان در آذربایگان که هفتاد سال کما بیش است سه بار هجوم روسان را بر دریای خزر و سرزمینهای کنار آندریا در تاریخهای پارسی و تازی ضبط کرده‌اند (۲۲) واین هجوم که ما میخواهیم بشرح آن پردازیم چهارمین آنهاست.

اما شرح این هجوم را ابن مسکویه که خود او نزدیك بزمان اینحادثه میزیسته وچگونگی را از کسانیکه درآران وبردعه حاضر وحادثه را با چشم خود دیده بودند تحقیق نموده در ضمن حوادث سال ۳۳۲ به تفصیل می‌نگارد. ما نیز بهتر میدانیم که عین آن تفصیل را بی کم و بیش ترجمه نمائیم ولی در بارهٔ سال حادثه چون نوشتهٔ ابن‌مسکویه خالی از اشتباه نیست تحقیق خود را در آخر خواهیم نگاشت. می‌گوید:

« روسان طایفه بزرگی هستند و هیکلهای قوی دارند. مردمان دلیر و جنگی اند که گریختن ندانند و هر کدام از ایشان در جنگ باید کشته یا کشته بشود. از عادت ایشان است که هر کدام گذشته از سلاح جنگ خود را با بسیاری از ابزارهای صنعتگران نیز از تبر و اره وچکوچ ومانند اینها می‌آرایند. در جنگ با حربه و سپر می‌جنگند وشمشیر نیز حمایل می‌کنند. عمود وسلاحی همچون دشنه نیز بر خود می‌آویزند. همگی پیاده جنگ می‌کنند بویژه این گروه که [بدان] آمده بودند.

(۲۲) برای تفصیل این هجومها به دفتر [illegible] جعفر حمال‌زاده [illegible] روابط روس و ایران [illegible] در [illegible] بدان چاپ شده دیده شود.

چه ایشان بدریائی کـه نزدیك مرزوبوم‌شان است (۲۳) رسیده از آنجا برود بزرگی که « کر » معروفست و از کوههـای آذربایگان و ارمنستان برخاسته بدریا میریزد درآمده بودند. واین همان رود بردعه است که شبیه دجله‌اش میخوانند.

باری چون روسان به رود کر رسیدند گماشته و جانشین مرزبان در بردعه با سیصد تن از دیلمان و همان اندازه از سـالوکان و کردان بسر ایشان رفت. مردم را نیز شورانیده پنجهزار تن کمابیش از ایشان داوطلبانه و بنام جهاد باو پیوستند و چون بیش از آن روسان را ندیده دلیری و پرزوری ایشان نسنجیده بودند آنان را همچون رومیان و ارمنیان پنداشته بر خود مغرور بودند.

ولـی چون دو گروه بهم رسیده صف های جنك آراستند ساعتی نکشید که روسان حملهٔ سختی آورده مسلمانان را از جا کندند. همگی داوطلبان و سپاهیان رو بر گردانیده بگریختند. مگر دیلمـان که پای فشرده جنك کردند ولی ساعتی نکشید که همگی ایشـان کشته شده تنها برخی سواران گریخته جـان بدر بردند. سپس روسان از دنبال گریختگان آهنك شهر کرده بدانجا دست یافتند. ازمردم تنهادسته ای که اسب و ستور داشتند سوار شده ازشهر بگریختند ».

کشتار روسان مردم بردعه را : ابن‌مسکویه می‌گوید : « ابوالعباس پسر ندار و دسته‌ای از محصلان بمن نقـل کردند که روسان چون به بردعه رسیدند منـادی فرستاده ندا در دادند که : ما را با شما گفتگوی دین نیست ما جز فرمانروائی نمی‌خواهیم از ما نیکورفتاری از

(۲۳) مقصودش دریای خزر است ولی ما گفتیم که روسان صدها فرسنك از دریای خزر دور بودند و با کشتی‌ها از راه رود ولگا بدانجا میرسیدند.

شما فرمانبرداری . لیکن چون مسلمانان و سپاهیان از دیگر شهر ها این حادثه‌را شنیده دسته دسته آهنك بردعه میکردند و روسان بدفع ایشان می‌شتافتند او باش بردعه نیز همراه روسان بیرون تاخته هر گاه که حمله‌ای از جانب مسلمانان می‌شد اینان فریاد الله اکبر زده سنك بر روسان می‌بارانیدند. روسان بارها باندرز گفتند: شما خویشتن داری کرده بیهوده بمیانه نیفتید. آنانکه آسودگی خود را دوست می داشتند این اندرز پذیرفته خویشتن داری کردند. ولی اوباش هرگز شکیبائی نتوانسته درجنگهائی‌که میانهٔ روسان و سپاه مرزبان روی میداد اینان هم دست تعرض بر روسان می گشادند.

چون کار اینگونه نادانی از اوباش بدرازی انجامید روسان منادی فرستاده ندا دردادند که تاسه‌روز همگی باید شهر را گذارده بیرون روند. گروه اندکی که ستور برای برنشستن داشتند خاندان و فرزندان خود را برداشته از شهر بیرون رفتند. ولی بخش انبوهی بجای خود باز ماندند. چون روز چهارم شد روسان شمشیر در ایشان گذارده گروه انبوهی که بیرون از شمار و اندازه بودند کشتار کردند و از بازماندگان ده و اند هزار تن از مرد و پسر با همگی زنان و دختران و کودکان اسیر کردند. زنان را بدز که درون شهر بود و روسان شهرستان خود ساخته بودند فرستادند و مردان را درمسجد آدینه گرد آورده نگاهبانان برگماشته گفتند: هر کسی باید جان خود را با پول بخرد.

در اینوقت در بردعه مرد باخردی از ترسایان بود که « سرشمعون » می نامیدند. میانه روسان و مسلمانان و میانجگیری و میانه آوری می کرد وی باروسان قرار کرد که ازهر مردی بیست درهم بگیرند. بر مسلمانان

آنکه با خردان بودند رضایت دادند . لیکن اوباش و مردم بی سروپا راضی نشده گفتند پسر شمعون می‌خواهد مسلمانان را در جزیه گزاری بپایه ترسایان برساند . پس از این سخن پسرشمعون کناره جوئی کرد . روسان هم باز مدتی منتظر شدند که بلکه کار با پول و مال بپایان برسد. ولی چون مسلمانان راضی نشدند شمشیر در آنسان گذارده همه را از تیغ گذرانیدند . مگرچند تن که درقنات مسجد پنهان شده بودند و جان بدر بردند . دسته‌ای هم باپول خردشان را آزاد ساختند . و بسیاری هم قراری برای آزادی خود گذارده چون اورا بخانه یا دکانش می‌آوردند که پول یا مال در آورده بایشان بدهد همگی مال اورا اگر چه چند برابر آنقرار بود می گرفتند و چون یقین میکردند که دیگر چیزی از پول و گوهر و فرش و جامه باز نمانده رهایش می کردند و مهری بر گل زده بدو میدادند که دیگری متعرض او نشود . از این راه مال بی اندازه و گزافی اندوختند و با زنان و بچگان نیز در ارك همگونه بی اندامی و بدکاری روا داشته همچون بندگان رفتار می کردند » .

جنگهای مرزبان و مسلمانان با روسان : بردعه را گفتیم که کرسی اران بود چنانکه باکو کرسی امروزی آن سرزمین است . استخری که در اوائل قرن چهارم (مدتی پیش از حادثه روسان) آن شهر را دیده بود مساحت آنجا را بیش از یکفرسخ در یکفرسخ نگاشته و می گوید میانه عراق وخراسان پس ازری وسپاهان شهری بزرگتر و پر نعمت‌تر از آنجا نبود . (۲٤) این مطلب یقین است که شهر مذکور از حیث آبادی و انبوهی مردم از بزرگترین شهرهای

(۲٤) استخری چاپ لندن ص ۱۸۲ .

امروزی ایران کمتر نبوده و از اینجا می‌توان دانست که کشتار روسان مردم آن شهررا وبرده گرفتن زنان وبچگان ایشان چه مصیبت بزرگی برعالم اسلام بوده و چه تکانی بمسلمانان بویژه بمردم اران و آذربایگان داده است. چه در آنزمانها تعصب دینی و حس کینه‌ورزی با دشمنان اسلام هنوز بر مسلمانان چیره و حکمروا بود و هنوز سالانه ده هزاران مجاهد و غازی از خراسان و از دیگر گوشه‌های دوردست داوطلبانه به سرحد روم شتافته بنام غیرت و تعصب دین خونهای خود را میریختند. (۲۵) بهترین دلیل غیرت وتعصب درمسلمانان همانست که از نوشته ابن‌مسکویه آوردیم که روسان از مردم بردعه که اسیر کرده بودند از هر سری به بیست درهم (با پول امروزی چهار تومان کم و بیش) خورسند بودند ایشان بعنوان اینکه جزیه دادن مخصوص ترسایان و جهودانست نپذیرفته خود را بنابودی سپردند.

ابن‌مسکویه می‌نویسد: «چون مصیبت بزرگ شد مسلمانان در شهرها این خبر شنیدند همه جا مردم کوچ درانداختند [که بجهاد کافران بشتابند]. مرزبان پسر محمد سپاه خود را گرد آورد. داوطلبان نیز بدو پیوسته تا سی هزار تن روی بر آورد. ولی این سپاه بوده با روسان برابری نتوانسته و کاری از پیش نمی‌بردند و مرزبان هر روز بجنگ شتافته مغلوب باز می‌گشت. مدتها مسلمانان جنگ کرده جز شکست بهره‌ای نمی‌بردند و همگی درماندند.

مرزبان می‌کوشید که چاره‌ای بیندیشد. در اینمیان چون روسان

---

(۲۵) داستان غزوان روسان در سال ۳۳۲ در جلد ششم و دیگر تاریخهای اسلام دیده شود

از هنگامی که در بردعه (۲٦) جایگزین شدند در خوردن میوهای گوناگون و فراوان (۲۷) آنجا اندازه نگاه نداشته بودند وبا در میان ایشان افتاده بیمار شدند. چه مرزوبوم خود ایشان سردسیر سخت است که درخت آنجا نمی‌روید وجز اندك میوه‌ای از شهرهای دور بدانجا نمی‌رسد. وبا از انبوهی روسان می‌کاست. مرزبان نیز چنین حیله اندیشید که شبانه دسته‌ای از سپاه خودرا در کمین بنشانده بامدادان خویشتن بادسته دیگر بجنك روسان شتافته پس ازاندك زدوخوردی روی برگرداند که روسان نیز ازدنبال ایشان تاخته از پهلوی کمین بگذرند آنگاه برگشته بجنك بایستد وکمین رانیز آگاه کنند که بیرون تاخته روسان را از دوسوی درمیان گیرند.

بامدادان مرزبان باسپاه بااین سازش بجنك شتافتند و روسان نیز بیرون آمدند پیشوای ایشان برخری نشسته بوده وچنانکه عادت همه‌روزه

---

(۲٦) عبارت ابن‌مسکویه اینست. « و اتفق له ان الروسیة لما حصلوا بالمراغه تبسطوا فی الفاکهة . . . » کلمه « المراغة » بی‌شك غلط و بجای آن « بردعة » درست است . ولی گویا در کهنه ترین نسخهای تجارب‌الامم نیز این غلط بوده و ابن اثیر که ملتفت نکته نبوده عبارت را اینطور می‌نویسد . « و کان الروسیة قد توجهوا نحومراغة فاکثروا من اکل‌الفواکه . . . » غافل از اینکه مراغه کجا و روسان کجا و صد فرسنك بیشتر فاصله با هم داشتند . آقای جمال زادة هم مراغه دیگری دریك نقشه روسی درنزدیکیهای بتازران (طبرسران؟) پیدا کرده . لیکن بی‌شك روسان جز از بردعه بجای دیگری دست نیافته بودند . و انگهی شهر پر میوه‌ای در اران جز بردعه نبود و بی گفتگوست که کلمه مراغه در عبارت ابن‌مسکویه تحریف « بردعه » است .

(۲۷) اسنخری شرحی دراز ازبسیاری باغها و درختها و فراوانی میوها دربردعه نوشته است . چنانکه امروز هم در بادکوبه که جانشین بردعه است میوهای گوناگون با فراوانی بسیار یافت می‌شود .

بود بیکبار حمله آوردند . مرزبان وسپاهش روی بگریز نهادند و روسان ازدنبالشان می‌تاختند وچون از پهلوی کمین بگذشتند مسلمانان بازنگشته همچنان بگریختند .

مرزبان سپس این داستان را نقل کرده می‌گفت : من چون چنین دیدم که مسلمانان باز نگشتند و همچنان می‌گریزند فریاد زده وبسیار کوشیدم که بلکه ایشان را باز گردانم ولی نتوانستم چه بیم روسان همه را فروگرفته بود . دانستم که روسان چون از دنبال کردن ما باز گردند جای‌کمین‌را دانسته همه رانابود سازند . ناچار تنها بازگشتم برادرم (۲۸) و نزدیکان و غلامانم نیز به پیروی من بازگشتند ودل برشهادت نهادم بیشتری از دیلمان هم از شرمساری بازگشتند و حمله‌ای دلیرانه برروسان کرده صدا در انداختیم که کمین نیز از پشت‌سر بیرون آمدند و روسان را شکسته هفت صدتن از ایشان بابزرگشان بکشتیم دیگران بگریخته بدژ شهر که پیش ازآن باغله ومال انباشته واسیران را بدانجا نقل کرده بودند پناه بردند .

مرزبان چاره جزآن نداشت که گرد دژ فروگرفته بنشیند . لیکن دراین میان از آذربایگان خبررسید که ابوعبدالله حسین پسر سعید پسر حمدان بآذربایگان در آمده و ابوجعفر پسر شکویه و با کردان همدانی دست بهم داده اند . مرزبان پانصدتن از دیلمان و پانصد سوار از کردان و دوهزار تن از داوطلبان را بیکی ازسرکردگان خود سپرده دربرابر روسان بازگذاشت و خویشتن باابخش عمده سپاه آهنگ اوران کرد (۲۹)

---

(۲۸) معلوم نیست این برادر مرزبان معلوم بوده یا وهسودان .

(۲۹) درهمه نسخه‌های کتاب ابن‌مسکویه این نام هست ولی ما در آذربایگان چنین جائی را سراغ نداریم .

دراینجا ابن مسکویه چند سطر درباره جنك مرزبان باحسین حمدانی می‌نویسد که ماپس ازاین نقل خواهیم کرد .

بیرون رفتن روسان از بردعه : ابن مسکویه می‌نویسد : « سپاه مرزبـان مدتی دربرابر روسان نشسته بستوه آمدند . وبا نیز در میان روسان سخت‌تر شده چنانکه آیین آنمردم است چون یـکی می مرد سلاح و جامه و ابزار وزنش را نیز یا هرزن یاپسری که دوست میداشته باوی زیرخاك میکردند. چنانکه پس ازرفتن ایشان مسلمانان گورهای مردکانشان شکافته شمشیرهائی درآوردند که مردم تاامروز بجهت تیزی و برندگی که دارند ببهای گران میخرند .

از انبوهی روسـان کاسته شده آنچه باز مانده بودند شبی از ارك درآمده آنچه از مال و جواهر و جامهای گرانبها می‌توانستند بر دوش خود بار کرده وهرچه باز ماند آتش زدند . از زنان و بچگـان نیز هرکرا میخواستند همراه بر داشته راه کر پیش گرفتند (۳۰) . زیرا کشتیهائی که از شهرهای خود آورده بودند با کشتیبانان و سیصد تن سپاه در آنجا گذارده بودند و در اینمدت از مال و غنیمتی که بدست می‌آوردند سهم ایشان را هم می‌فرستادند . و چون بآنجا رسیدند در کشتی ها نشسته راه سرزمین خود پیش گرفتند و خدا مسلمانان را از گزند ایشان آسوده ساخت » .

ابن‌مسکویه در پایان داستان می‌گوید : « من از کسانیکه این روسان دیده بودند داستانهای شگفتی درباره بیباکی آنطایفه و نترسیدنشان ازمسلمانان شنیده‌ام ازجمله این‌داستان بسیار معروفست ومن‌از چندکسی

---

(۳۰) میانه بردعه و کنار کر باندازهٔ یك سیم فرسنك فاصله بوده، کتاب اسنخری دیده شود و اینست که می‌گوید راه کر پیش کرفتند .

که روزی پنج تن از ایشان در یکی از بوستانهای بردعه گرد آمده بودند و پسر ساده‌ای از پسران بزرگان خود و چند تن از زنان اسیر مسلمانان با ایشان بودند. مسلمانان چون آگاه شدند گرد بوستان فرو گرفتند و انبوهی از دیلمان و دیگر سپاهیان بجنگ ایشان گرد آمده هرچه کوشیدند که مگر یکی از آنها را زنده دستگیر سازند نتوانستند چه هر کدام تا جان داشت جنگ و ستیز را رها نمی کرد و تا چندین برابر شمارهٔ خود از مسلمانان نکشتند کشته نشدند. پسرك ساده روی آخرین ایشان بود چون دید در خیال دستگیر کردن او هستند بدرختی در آن نزدیکی بالا خزیده با خنجریکه داشت چندان زخم بر تن خود زد که بیجان پائین افتاد».

جنك مرزبان باحسین حمدانی :

خاندان حمدانی در تاریخ معروف‌اند که از اواسط قرن سیم هجری در موصل و آن نواحی بنیاد فرمانروائی گذارده با خلفای بغداد گاهی جنگ و دشمنی گاهی دوستی و آشتی میکردند. یکی از فرمانروایان بزرگ و بنام ایشان حسن پسر عبدالله پسر حمدان بود که در سال ۳۳۰ (در همان سال که مرزبان بآذربایگان دست یافت) خلیفه المتقی از بغداد از دست بریدی معروف گریخته بموصل پیش او آمده و او را لقب ناصرالدوله و منصب امیرالامرائی داد. سپس ناصرالدوله همراه خلیفه به بغداد رفته بریدی را بیرون کرد و مدتی در آنجا به امیرالامرائی پرداخته خلیفه دختر او را برای پسر خود ابومنصور گرفت و در سال ۳۳۲ بار دیگر خلیفه [illegible] پیش او آمده مدتی در آنجا نشیمن داشت چنانکه همگی این داستانها را ابن مسکویه و دیگران بتفصیل نگاشته اند.

یکی از آرزوهای ناصرالدوله همیشه این بود که آذربایگان و ارمنستان که بخاک او (موصل) نزدیک است بدست بیاورد. چنانکه نوشتیم که

درسال ۳۲۶ تا ۳۲۷ لشکرستان پسر لشکری گیلی را که با دسته‌ای از گیلان و دیلمان پیش اورسیده بودند همراه پسر عموی خود حسین پسر سعید باذربایگان بجنك دیسم فرستاد و نوشتیم که دیسم ایشان را شکسته بموصل باز گردانید .

در حادثه هجوم روسان که مرزبان گرفتار دفع ایشان بود ناصرالدوله فرصت جسته دو باره حسین پسر سعیدرا باسپاه باذربایگان فرستاد و ایشان بی آنکه مانعی بینند یا با کسی جنك بکنند تاسلماس رسیده باجعفر پسر شکویه که بزرك کردان هدایانی بود دست یگانگی وهمدستی دادند .

حریصی ناصرالدوله‌را برگشادن آذربایگان از همین جا توان دانست که درهنگامی که همگی مسلمانان بکمك ویاری مرزبان می‌شتافتند وی بدشمنی برخاسته سپاه بسرزمین او می‌فرستاد .

مرزبان چنانکه گفتیم چون در بردعه این خبر را شنید دسته ای از سپاه را درآنجا دربرابر روسان گذارده خویشتن باذربایگان بجنك حسین شتافت . ابن مسکویه دراینجا می نگارد : « چون بابی عبدالله (حسین) رسید جنك سبکی باهم کردند وبرف بزرگی افتاده سپاهیان ابی عبدالله سراسیمه شدند چه بیشتر ایشان تازیکان بودند و بازگشتند . ابو عبدالله نیز باایشان بازگشت که به شهر استواری پناه برد . لیکن در راه نامه‌ای از عمزاده اش ناصرالدوله رسید که نوشته بود توزون [امیرالامرای خلیفه] در مدینةالسلام در گذشته ومردم او پیش من پناهنده‌اند ومن آهنك آن دارم که به بغداد رفته با معزالدوله که پس ازمرك توزون بدانجا دست یافته جنك کنم . وفرمان داده بود که حسین آذربایگان رارها کرده بموصل باز گردد واو باز گشت . »

لیکن خواهیم دید که حمدانیان بازچشم از آذربایگان نپوشیده بار دیگر بدست دیسم اشکر بدانجا می‌فرستند.

تحقیق سال هجوم روسان: گفتیم که ابن مسکویه تفصیل هجوم روسان را بر اران در سال ۳۳۲ ضبط کرده تصریح می کند که در انسال رخ داده. لیکن خود آن مؤلف در سال دیگر (سال ۳۳۳) نیز شرح پائین را می‌نگارد:

« در این سال خبر رسید (۳۱) که طایفه‌ای که روس خوانده می‌شوند و در انسوی خاك خزر نشیمن دارند به آذربایگان تاخته بردعه را تصرف نموده اند. و ایشان گروهی بیدین هستند وجز پادشاهی نمی طلبند. و درجنك گریختن نشناسند. سلاح وجامه ایشان مانند دیلمان است. مردمان سخت بازو و بزرك جثه هستند. سپس مسلمانان آن طائفه را کشته جز اندکی زنده نگذاشتند. کوشش بسیار وزحمت بزرك در این باره مرزبان پسر محمد پسر مسافر را بود چنانکه درجای خود یاد کردیم.

این عبارتها صریح است که هجوم روسان و پیدن کار ایشان در سال ۳۳۳ روی داده. در داستان تاختن حسین حمدانی بآذربایگان در اثنای جنك مرزبان باروسان نیزدیدیم که بنوشتهٔ خود ابن‌مسکویه حسین چون از آذربایگان برمی‌گشت ناصرالدوله بدو رسیده در آن نامه مردن توزون ودست یافتن معزالدوله را به بغداد یادمیکرد وچون این حوادث در سال ۳۳٤ روی داده از اینجاهم پدید گشت که حادثهٔ روسان نیز در سال مذکور بوده.

---

(۳۱) یعنی این خبر به بغداد رسید زیرا در آن زمان نیز معمول بود که خبرهای ولایت هارا به پایتخت می فرستادند.

پرروسن است که این گفته های ابن مسکویه سازشی با هم ندارند و معلوم نیست از کجا این اندازه خلط و اشتباه از مؤلف دانشمندی همچون او سرزده است. اما تحقیق مطلب باید دانست که در اینجا چند چیز یقین و بی گفتگوست:

۱ ـ آمدن روسان باران در اواخر بهار یا در اوائل تابستان بود، بدلیل این گفته ابن مسکویه که چون روسان دربردعه جای گزین شدند در پرخواری ازمیوه های آنجا اندازه نگاه نداشتند.

۲ ـ درنگ روسان در بردعه بیش از یکسال نبوده. بدلیل آنچه از گفتهای ابن مسکویه بر می‌آید که ایشان در بردعه بیش از یکدفعه موسم میوه را در نیافتند و بدلیلهای دیگر که از تفصیل داستان بر می‌آید. (۳۲)

۳ ـ غره محرم ۳۳۳ بادهه نخستین از ماه آخر تابستان، و غره محرم ۳۳٤ بدهه آخرین از ماه دوم تابستان مصادف بوده، بدلیل حساب و تقویمها.

٤ ـ مرگ توزون درمحرم سال ۳۳٤، وتصرف معزالدوله بغدادرا در جمادی الاخر انسال، وینده بردن کسان توزون پیش ناصرالدوله دررجب سال مذکور بوده، بدلایل تصریحهای خود ابن مسکویه.

۵ ـ جنگ مرزبان باحسین حمدانی در آذربایگان درفصل زمستان بوده بدلیل داستان افتادن برف که ابن مسکویه می نویسد.

---

(۳۲) مسیس قغانقتواچی مورخ معروف ارمنی تالیفی بنام تاریخ اران دارد که در آنجا شرحی در باره این هجوم روسان نگاشته، آقای جمال زاده این قسمت را از کتاب مذکور از روی یك ترجمه فرانسه ترجمه به فارسی کرده. در آنجا می‌گوید روسان شش ماه در بردعه درنگ داشتند اگرچه این گفته نیز معلوم نیست درست باشد ولی بهرحال بی‌گفتگوست که درنگ آنطایفه یکسال نبوده ودر اواخر بهار آمده در اوائل زمستان برگشته اند.

اکنون ما می توانیم از سنجش این چند مطلب یقین و بی گفتگو چند مطلب دیگر نتیجه بگیریم :

۱ ــ تاریخ سال ۳۳۲ که ابن مسکویه برای هجوم روسان معین کرده اشتباه و نادرست است . وگرنه باید بگوئیم آنطایفه دو سال در بردعه درنك کرده اند . چه بی گفتگوست که جنگهای مرزبان با ایشان در پائیزسال ۳۳٤ بوده .

۲ ــ هجوم روسان باران در اواخر سال ۳۳۳ (درماه آخر بهار یاماه نخستین تابستان) روی داده ولی بخش عمده داستان ایشان وجنك هائیکه مرزبان با ایشان کرد درسال ۳۳٤ درپائیز روی داده است .

۳ ــ خبرهجوم روسان بر بردعه که ابن مسکویه می نویسد در سال ۳۳۳ رسید درست است . لیکن کشتن مسلمانان و مرزبان ایشان را جزو خبرنبوده برآن افزوده اند وشاید خود ابن مسکویه افزوده . زیرا این حادثه هاچنانکه گفتیم درسال ۳۳٤ رخ داد .

٤ ــ روسان در بردعه تا زمستان بوده آنوقت بیرون رفته اند . ولی چون در زمستان رود ولگا یخ بسته آمدوشد ازآب بریده میشود شاید باقی زمستان را در دریای خرر یا درخاك خزران گذرانیده در بهار آینده بمرزوبوم خود برگشته اند .

جنك مرزبان با رکن الدوله وگرفتاری او: یکی دیگر از حادثه های سالار مرزبان جنك او بارکن الدوله حسن پسر بویه و گرفتاری اوست در سال ۳۳۷ . در اینوقت پسران بویه (علی عمادالدوله و احمد معزالدوله وحسن رکن الدوله) تازه شکوه وبزرگی می یافتند . معزالدوله درسال ۳۳٤ به بغداد رفته رتبه امیرالامرائی که پس ازخلافت بزرگترین

منصبی بود یافته بود . رکن الدوله نیز درسال ۳۳۵ ری را که مدتها سر آن شهر باسامانیان و زیاریان جنگ وکشاکش داشتند تصرف نموده بسراسر این نواحی تاهمدان دست یافته بود.

مرزبان در سال ۳۳٦ یکی از نزدیکان خود را برای رسانیدن پاره‌ای پیغامها به‌بغداد پیش معزالدوله فرستاد . معزالدوله ازبرخی ازاین پیغامها خشمناك شده بفرستادهٔ مرزبان بدگفت و فرمان داد ریش او را بتراشیدند .

این حادثه برمرزبان سخت ناگوار آمده دل بکینه جوئی نهاد و بگرد آوردن لشگر پرداخت که‌به ری تاخته بارکن الدوله جنگ کنند . دراینوقت یکی ازسرکردگان رکن الدوله علی پسرجوانقوله نام بآذربایگان آمده بمرزبان پیوست و اورا برفتن ری دلیرتر ساخته می‌گفت بسیاری از سرکردگان رکن الدوله هوای توراداوند وبتو خواهند پیوست . سپس نامه ها نیز از این سرکردگان بمرزبان رسید که همگی او را برفتن ری بر می انگیختند .

مرزبان کسی بتارم فرستاده پدر سالخورد خود محمد را با برادرش وهسودان بآذربایگان خواند و چون بیامدند نیت خود را بایشان باز گفته کنکاش خواست . محمد نیت مرزبان را صلاح ندیده بباز داشتن او می کوشید . لیکن مرزبان اندرز او نشنیده گفت بیشتری از سرکردگان رکن الدوله هواخواه من هستند و نامه‌ها نوشته اند . و چون هنگام کوچ و بدرود رسید محمد گریسته گفت : « دیگردرکجا تورا به بینم ؟ ! » مرزبان پاسخ داد : « درکوشك فرمانروائی ری یا درمیان کشتگان » .

اما رکن الدوله در اینهنگام میانه او باسامانیان دشمنی سخت بود

وسامانیان بلشگرکشی پرداخته رکن‌الدوله نیز از عمادالدوله ومعزالدوله خواستار شده بود که هریك سپاهی بکمك او بفرستند. در این میان محمد پسر عبدالرزاق والی طوس بر سامانیان شوریده و بتفصیلی که در تاریخها نوشته اند بری آمده برکن الدوله پیوسته (۳۳) و رکن‌الدوله او را بسیار نواخته باسپاه انبوهی بدامغان فرستاده بود که سرراه سامانیان بگیرد.

ولی چون خبر لشگر کشی مرزبان بری رسید رکن‌الدوله خواست نخست دفع او بکند. بمحمد پسر عبدالرزاق نوشت که بری باز گردد و چون هنوز کمك ها که از برادرانش خواسته بود نرسیده بودند نامه‌ای بمرزبان نوشته خواستار آشتی شد و وعده داد که اگر بآذربایگان باز گردد قزوین و ابهر و زنگان را باو وامی‌گذارد و مقصودش آن بود که پیش از رسیدن کمك باو مرزبان جنك آغاز نکند. ولی چون دوهزارتن از جانب عمادالدوله و دو هزار تن از جانب معزالدوله و محمد پسر ماکان باسپاهی از جانب حسن پسر فیروزان بری رسیدند رکن الدوله را پشت استوار شده نخست دسته‌ای از سرکردگان خودرا که هواخواه مرزبان می‌پنداشت دستگیر کرده سپس بااین لشگرهاهمراه پسرعبدالرزاق بقزوین بجنك مرزبان شتافت.

---

(۳۳) کامل ابن اثیر حوادث سال ۳۳۶ دیده شود — ابن محمد پسر عبدالرزاق یکی از مردان برگزیده ایران بوده مطابق تحقیقی که دانشمند محترم آقای تقی زاده کرده اند بزرگترین و معروفترین شاهنامه را که بنام «شاهنامه ابومنصوری» معروف بوده و فردوسی و دقیقی از روی آن شاهنامه های خود را نظم کرده اند بفرمودهٔ او و برای او تالیف شده بود. برای این تفصیل شماره سوم از سال اول دوره جدید روزنامه کاوه دیده شود.

مرزبان دانست که فرصت را از دست داده و نامه های رکن‌الدوله جز ازراه فریب وحیله نبوده ودر خود یارای جنك بااین سپاه انبوه نمی دید چه بیش از پنجهزار تن از کرد ودیلم باوی نبودند . لیکن بازگشتن با ذربایکان را ننك شمرده دل برایستادگی نهاد وچون جنك آغاز شد دست چپ ودست راست سپاه او هردو شکست یافته بگریختند . ولی او خویشتن درقلب پای ایستادگی فشرده گروهی از سرکردگان که ازجمله پدرزنش بود پیشروی اوکشته شدند واوخویشتن باسیزده‌تن ازسرکردگان دستگیر شده رکن‌الدوله همراه خود بری برد واز آنجا خود مرزبان را بدز سمیرم که در آنسوی سپاهان بود فرستاده هرکدام از سرکردگان راهم درجائی بند کرد (۳٤) .

آذربایگان پس از گرفتاری مرزبان : پس از گرفتاری مرزبان دوهزار تن کما بیش‌از سپاه اوکه ازجنك گریخته‌بودند وسرکردگان، ایشان که از جمله جستان پسر شرمزن و علی پسرفضل (۳۵) وشهفیروز پسر کردویه و دیگران بودند دورسر محمد پدر سالخورد مرزبان گرد آمده او را به پیشوائی خود برگزیدند و بااو باردبیل شتافته آن شهر را تصرف نمودند . محمد بفرمانروائی آذربایگان نشسته پسرش وهسودان که کینه‌ورزی و بدخواهی اورا دربارهٔ خود میدانست بیمناك شده بدز خود در تارم بگریخت . (۳٦)

(۳٤) ابن مسکویه این حوادث را درسال ۳۳۹ می نویسد لیکن خوداو تصریح کرده که از حوادث سنه ۳۳۷ است .

(۳۵) این همان علی است که گفتیم از موصل بیش دیسم آمده نوازش ومنه بسیار ازاو یافت و گویا پس از آخرین مغلوبی دیسم بمرزبان پیوسته باشد .

(۳٦) گویا مرزبان هنگام بیرون رفتن‌از آذربایگان وهسودان رابجای خود نشانده بود .

ایکن محمد چند روز بحکمرانی نپرداخته غرور بر وی دست یافت و با دیلمان بدخوئی آغاز کرده کار بجائی کشید کـه همه آن طائفه بر وی شوریده کشتن اش خواستند . محمد بناره گریخته چشم آن داشت که وهسودان بیاری و پشتیبانی او بر خیزد . ولی وهسودان اورا در دز شیسکان (۳۷) که پیش نیز آنجا بود بند کرد واو دران دز بود تابدرود زندگی گفت . (۳۸)

پس از گریختن محمد دیلمان در آذربایگان علی پسر فضل را بـه پیشوائی خود و فرمانروائی آذربایگان بر گزیدند . لیکن در اینمیان رکن الدوله محمد پسر عبدالرزاق را از ری روانه آذربایگان ساخت . وهسودان چون این خبر بشنید سخت بترسید و دیسم را که تا این وقت در دزی در تارم نشیمن داشت آزاد کرده خلعت پوشانید وچون اوسالیان دراز بفرمانروائی آذربایگان برداخته و کردان آنجا همگی هوا خواهان وی بودند روانه آن ولایت ساخت که کردان را گرد آورده دفع پسر بسر عبدالرزاق بکند . علی پسر فضل را نیز به پیروی و فرمان پذیری او وا داشت .

دیسم باذربایگان آمده در اردبیل بنشست و ابوجعفر پسر عبدالله را که گفتیم مدتی وزیر سالار مرزبان بود بوزیری خود برگزید . دراین میان پسر عبدالرزاق باذربایگان رسید دیسم اردبیل راندو بدز گذاشته بورثان (۳۹)

(۳۷) معلوم است که این دز در تارم بوده و جز از دز یا شهر سیسکان معروف است که در ارمستان نزدیکیهای دوین بوده

(۳۸) تاریخ مرگ او معلوم نیست ولی بتصریح ابن مسکویه پیش ازسال ۳٤۲ که تاریخ رهائی مرزبان است مرده

(۳۹) ورثان شهر کوچکی از شهرهای آذربایگان بوده و برود ارس دو فرسنگ فاصله داشته است ابن مسکویه اورا از شهرهای اران میشمارد ولی یقین است که اشتباه کرده چه رود ارس همیشه سرحد این دو ولایت بود .

رفت که بگرفتن باج و خراج و گرد آوردن گردان پردازد و چون تهیه سپاه و مال کرده آهنگ جنگ پسر عبد الرزاق نمود گنجینه و بنهٔ خودرا به ابو جعفر وزیر سپرد که بجائی ایمنی در کوهستان موغان ببرد. ولی ابو جعفر چون پیش از این از دیسم دل آزرده شده و چنانکه بارها دیدیم عادت این وزیران بود که با اندك آزردگی از خیانت و دشمنی با خداوند خود باز نمی ایستادند با آن بنه و گنجینه بسوی اردبیل شتافته به پسر عبدالرزاق پیوست. دیسم این خبر را در روز جنگ شنید وتا حدی اندوه و نومیدی بروی چیره شد که جنگ نتوانست کردن و سپاه او نیز در یك حمله شکست یافته بگریختند.

پسر عبدالرزاق در اردبیل بفرمانروائی پرداخت و ابو جعفر را بسیار نواخته بپاداش آوردن آن بنه و گنجینه بوزارت خود برگزید دیسم نیز ناحیه ئی را در تصرف داشت. پسر عبد الرزاق وزیری پیش از ابو جعفر داشت که همراه خود از خراسان آورده بود سپاهی بدو سپرده بگرفتن بقیه ولایت برخی نواحی فرستاد ولی این مرد نیز ازپسر عبدالرزاق که ابوجعفر را بجای او بوزارت برگزیده بود سخت آزرده بود در اینهنگام فرصت یافته با سپاهی که همراه داشت پیش دیسم بگریخت.

پسر عبدالرزاق چون این خبر بشنید سخت دلگیر شده دل از آذربایگان و فرمانروائی آنجا کند و ابو جعفررا همراه برداشته در سال ۳۳۸ بری باز گشت. در سال دیگر نیز بخراسان رفته دوباره بپیروی و بستگی سامانیان پیوست... دیسم باردبیل آمده باستقلال بحکمرانی آذربایگان پرداخت و وزارت خودرا بابو عبدالله نعیمی سپرد. (۴۰)

(۴۰) جهان‌نما حوادث سالهای ۳۳۹ و ۳۴۲.

مرزبان در دز سمیرم: سمیرم دز استواری بود میانه سپاهان و پارس در آنجا که اکنون نیز بنام سمیرم معروفست.(۴۲)

فرستادن رکن الدوله مرزبان را بدین دز بخاطر این بود که از ری که دیلمان در آنجا فراوان بودند دورتر باشد. چه مرزبان همه جا میانه دیلمان ارجمند بود و چنانکه گفتیم بیشتری از سرکردگان و نزدیکان رکن الدوله هواخواه او بودند و با آنکه رکن الدوله دسته ای از ایشان را که نامه بمرزبان نوشته بودند گرفته دربند انداخت (چنانکه گفتیم) باز مرزبان را هواخواهان بسیار در میان سپاه و سرکردگان او بود.

ابن مسکویه تفصیلی از ابن عمید وزیر معروف رکن الدوله نقل میکند که چون وی با دسته‌ای از سپاه مرزبان رااز ری بسپاهان می برده در راه دیلمان بمرزبان گرائیده نهانی قرار میدهند که اورا آزاد ساخته بجای وی ابن عمیدرا دستگیر سازند. ابن عمید این راز در یافته با تدبیری خویشتن را نگاه میدارد تا بسپاهان رسیده بدستیاری سپاه آنجا آندسته دیلمان را گرفتار می سازد.

---

(۴۲) در ایران دزنام شمیران یاشمیرم یاسمیرم فراوان بوده است چه گذشته از شمیران تارم و شمیران تهران (که این نیز دز بوده) دزی هم بهمان نام در اران معروف بوده. همچنین گذشته از سمیرم سپاهان مستوفی دزی را بنام شمیرم در نزدیکی هرات نوشته. باز مستوفی یکی از دیه های ساوه را شمیرم می نامد که شاید این نیز نخست نام دزی در آن نزدیکی ها بوده است. باید گفت همه این کلمه یکی بوده چه شین و سین از تفاوت لهجه شمال و جنوب است که درزبان های کهنه ایران بوده وعوض شدن میم بنون و افتادن الف هم در فارسی نظیر بسیار دارد. دلیل این مطلب آنکه شمیران اران را در کتاب های ارمنی همیشه «شمیرام» می نویسند با الف و میم.

باری مرزبان چهار سال تا بیش در سمیره بود و داستان رهائی او از آنجا بتدبیر مادرش خراسویه (دختر جستان پادشاه دیلمان) خود یکی از داستانهای بس شگفت و شیرین است و از همین جا اندازه هوش و خرد و کاردانی مرزبان و مادرش خراسویه را می‌توان دریافت. ابن مسکویه این داستان را با تفصیل نگاشته ما نیز نوشته او را بی کم و بیش ترجمه مینمائیم.

می‌نویسد: « مرزبان چون بدر درآمد از خوردن و نوشیدن بویژه از گوشت و مانند آن باز ایستاده جز قوت اندکی از گندمه که در درست کردن آن نیز خویشتن احتیاط میکرد نمیخورد. این خبر چون برکن الدوله رسید فرمود آشپر خود مرزبان را که سالار اطمینان داشت بدانجا فرستند تا خوراکهائی که پیش از آن می‌پخت بپزد. این آشپز چون بدز رسید مرزبان میخواست بدست او چاره برای رهائی خود بیندیشد. ولی او مرد سبک مغز و بی خردی بود راز خود بیرون داد و خبر بشیر سفار دژبان آنجا رسیده او را از قلعه دز پرتاب نموده نابود ساخت و بر مرزبان بیشتر سخت گرفت.

خراسویه مادر مرزبان که دختر جستان پادشاه پسر وهسودان بود برای رهائی پسرش جستجوی چاره می‌نمود و مال فراوان در راه دانستن حال و چگونگی و خرج میکرد. ابراهیم پسر صابی [که داستان او را پس از این خواهیم نگاشت] در اینوقت از بند دیسم آزاد شده نزد خراسویه آمد و بنده همراه گشت و پیش او عهده‌دار شد که از هر راهی شد خود را بمرزبان برساند. خراسویه مال فراوان بدو سپرده

روانه ساخت .

در مراغه نیز توبان نام مردی که کشتی میگرفت و قمار می باخت و از هیچ کار بدی باز نمی‌ایستاد چون کسان شحنه‌خیال گرفتن اورا داشتند از آنجا بگریخته نزد خراسویه آمد وعهده‌دار شد که در راه آزادی مرزبان بکوشد . خراسویه بجالاکی او امیدوار شده مال بدو داد و داستان پسر ضابی را که از پیش فرستاده بود بدو بازگفت .

توبان وپسرضابی [درسمیرم] بهم‌رسیده رخت بازرگانان پوشیدند و دینداری پارسائی بسیار آشکار می‌ساختند . در آستانه دزشیمون گرفته پیغام‌به‌شیراسفار فرستادندکه‌ما از بازرگانانیم بامرزبان پیش از گرفتاریش دادوستد داشتیم و مال بسیاری از ما و دیگر بازرگانان پیش اوست. و خواستار شدند که ایشان را با مرزبان روبرو سازد که شاید با نامه‌ای از وی بگیرند که کسانش [در آذربایگان] مال ایشان و دیگر بازرگانان باز دهند . بپابی شیراسفار دعا گفته برمرزبان نفرین میکردند و از دشنام و بدگوئی در بارهٔ او دریغ نمینمودند . می گفتند سپاس خدا را که شر این بدکردار را که نه خدا را می شناسد و نه ایمان به پیغمبرخدا دارد از سر مردم دور کرد .

شیراسفار را دل بحال ایشان سوخته یکان یکانشان با مرزبان روبرو ساخت . مرزبان گفت من اینان را نمی شناسم . ایشان در خشم شده سخنان درشت گفتند و نفرین آغاز کردند . مرزبان گفت مقدار حساب ایشان نمیدانم مینویسم رسیدگی نمایند . بدینسان پیوسته ایشان نزد مرزبان آمدوشد داشتند . خراسویه وصیف نامی را از دیلمان که

پیش ازآن در بغداد از سپاهیان سلطان [امیرالامراء] بود و ابوالحسن نامی را پسرچنی و دسته‌ای‌را از مردم تارم نیز در جامهٔ بازرگانان روانه سمیرم ساخت و هریك از آنان ارمغانهائی برای شیراسفار و کسان او و برای دربان دز همراه آوردندو آذوقه و آنچه دربایست بود از دربان خریده وعده میدادند که چون بهای کالای خود برسیم مال فراوان بتو می‌بخشیم. گاهی نیز از بیدادگری های مرزبان گله آغاز کرده گریه و زاری می نمودند و در پنهان تنها نزد مرزبان رفته نامه هائی که آورده بودند رسانیده پاسخ از او می‌گرفتند و پول بسیار بدو میدادند که در راه مقصود خود صرف نماید.

شیراسفار دژبان را غلام ساده‌رو و زیبائی بود که شیوه دیلمان سپر اورا برمیداشت. مرزبان با او عشقبازی آغاز کرد و مهر بی اندازه نشان داده نهانی چیز ها باو میداد و وعده میکرد که چون آزادشود نیکیهای بزرك دریغ نداشته اورا بحکمرانی و فرمانروائی برساند. آن غلام با این وعدها فریفته و راه مرزبان گردیده در زنبیلی آکنده از خاك‌زوره و چند تیغ ودو توی شمعهاچندتا سوهان باو رسانید و برای هر نیرنك و تدبیر راه وفرمانبرداراو بود.

با آن بازرگانان بیش از بیش خداترسی وپارسائی نشان میدادند و چون بدر دز می‌آمدند دربان یکایکشان را نزد مرزبان می بردو بودند تا آنگاه که مرزبان تدبیری که‌اندیشیده بود بدستیاری غلام شیراسفار بانجام رسانید و روزی را باو قرار دادند که در آنروز چون شیراسفار نزد مرزبان آید غلام سپر وزوبین اورا بمرزبان بسپارد و برخی‌از بازرگانان

را قررادادند که بپهلوی دربان نشسته همینکه آواز مرزبان بشنوند دوبان را نابود سازند.

چون آنروز شد توبان که از همهٔ چابکتر بود خودرا بمرزبان رسانید و یکی از بازرگانان بپهلوی دربان و دیگران هم نزدیك بانجا نشستند.

و چون شیراسفار بعادت هرروزه نزد مرزبان آمد مرزبان در اینمدت مسمار زنجیر خودرا سوهان کرده و در انروز زره پوشیده و خویشتن را باعبا پیچیده بود و چون همیشه با شیراسفار درباره رهائی خود گفتگو کرده وعدهای بزرك باومیداد شیراسفار پاسخ میگفت که من خیانت برکن الدوله نمیکنم ولی همگونه همراهی در راه آسانی کار تو دریغ ندارم دراین روز بازهمان گفتگو را تکرار کرد. توبان که درآنجا بود سخن اورا بریده گفت شمارا بخدا نخست بکارمن رسیده سپس بکار خود بپردازید. مرزبان دوباره رو بشیراسفار کرده گفت: «این رنج من بدرازی انجامید» و پای خودرا از زنجیر درآورده از جا برخاست و بسوی در شتافته سپر از غلام بگرفت. شیراسفار برخاست که اورا بگیرد توبان بدو در آویخته امانش نداد وبزمین زده با کاردی که‌داشت بکشت. مرزبان بشیوه دیلمان فریاد زد «اشتلم!». باین صدا مردیکه در دهلیز دزنشسته بود بدربان در آویخته اورابکشت ودیگران که به‌نزدیکی در آماده نشسته بودند درون دز شتافتند و بر مرزبان که بخون شیراسفار آغشته بود گرد آمدند.

پاسبانان دز پراکنده و هرچند تن در گوشه‌ای سرگرم نرد بازی بودند و چون کار را چنین دیدند ترس برایشان چیره شده همگی از مرزبان زینهار خواسته رام‌شدند مرزبان ایشان‌رادر اطاقی گرد آورده سلاحشان

بگرفت و همه را از دز بیرون کرد. حرم شیراسفار و حرمهای دیگران را نیز بیرون کرده سراسر دز دست یافت و از هرچه هواخواهان بدو پیوستند سپس بجایگاه خود [در آذربایگان] باز گشت. » (٤٢)

گریختن دیسم از آذربایگان : پیش از این گفتیم که چون در ۳۳۸ محمد پسر عبدالرزاق آذربایگان را رها کرده بری باز گشت دیسم در آنجا آسوده و مستقل بفرمانروائی پرداخت. و چون در اینوقت فضل نام پسر جعفر حمدانی و ابراهیم پسر شادی به نخجوان و دوین (دبیل) دست یافته خودسرانه حکم میراندند دیسم هردوی ایشان را مغلوب ساخته این دو شهر نیز تصرف کرد و کار او رونق و سامانی گرفت. رکن الدوله هم در اینوقت سخت گرفتار جنگ با خراسانیان بود و مجال آن نداشت که متعرض آذربایگان و دیسم شود.

ولی پس از چندی علی پسر میشکی که یکی از سرکردگان سالار مرزبان (٤٣) و در جنگ قزوین بدست رکن الدوله گرفتار شده بود از بند او رهائی یافته به گیلان (٤٤) شتافت و در آنجا گروهی انبوه گرد آورده بدیلمان نیز که در آذربایگان پیش دیسم بودند نامه‌ها نوشته

---

(٤٢) حوادث سال ۴۲۲ از تجارب الامم

(٤٣) ابن اثیر پنداشته که این علی از سرکردگان خود رکن الدوله بوده . آنکه ابن مسکویه تصریح میکند که وی از سرکردگان مرزبان بود و در داستان جنگ قزوین دستگیری او و کشته شدن برادرش را می نویسد .

(٤٤) در چاپ مصر تجارب الامم که در دسترس ماست می نویسد : « وصار الی الجبل . » که اگر غلط نباشد مقصود نواحی همدانست ولی قرینه های سیر کلمه « الجبل » غلط و بجای آن « الجیل » درست است که مقصود نواحی گیلان باشد

نهانی ایشان را با خود همدست ساخت . سپس بنزدیکیهای تارم آمده بوهسودان برادر مرزبان نزدیك شد وباهم بخرابی کاردیسم می کوشیدند . در این میان نامه هائی از مرزبان از سمیرم رسید که رهائی خود را از بند وتصرف کردن آن دز را خبر میداد . همچنان نامه‌ئی ازو بدیلمان آذربایگان رسید .

دیسم از رهائی مرزبان آگاهی داشت و تنها علی پسر میشکی رادشمن خود می‌پنداشت . غانم دم خواهر زاده‌اش را و وزیر خود نعیمی در اردبیل گذارده خویشتن باسپاهی آهنك نواحی تارم کرد که علی پسر میشکی بجنگد . ولی نعیمی وزیر چون باز ز دیسم دل آزرده بود برای کینه‌جوئی فرصت بدست آورده غانم را برخلاف خود بشورانید و خویشتن بامال وگنج انبوهی از آن دیسم ازراه دیگر نزد علی پسرمیشکی شتافت .

دیسم این خبررا هنگامی شنید که زنگان رسیده بود . چون بازگشت وچون باردبیل رسید دیلمان دز که درسپاه او بودند بشوریدند و دیسم ناگزیر مال وگنجینهٔ خودرا برداشته بیهانه شکار و گردش آهنك بدعه کرد وچون کار خودرا و ژگونه میدید کسانی پیش دیرنیق پسر عیق زحرونی که در اینوقت بجای پدر پادشاهی وان و آن نواحی را داشت وپیش پسر دیر او ابوسهل هامازاسب که تازیان « حمزه » می‌نامند وپیش آشس (عباس) پسر سنبید و گراتولی پادشاه ارمنستان (۴۵) ودیگر حکمرانان آن

---

(۴۵) عبارت ابن مسکویه اینست : وکان ادسی ی ارمینیة من یوصی له ببیت ملوکها من ابن الدیرانی و ابن حجیق و احمد حمزة و ... و غیرهم ... در این عبارت جمله من ... ی و ابن حجیق غلط و بجای آن « من الدیرانی بن حجیق » درست است . این تحریف چه ازخود ابن مسکویه بوده چه از دیگران سرچشمهٔ است که ...

نواحی فرستاده باایشان پیمان دوستی استوار کردکه هرگاه ناچار شد پناه بدیشان ببرد .

دراینمیان خبر رسید که علی پسر میشکی با گروه اندکی آهنك اردبیل کرده دیسم ازدرعه داهنك جنك او باز گشت و هنوز از قضیه رهائی مرزبان و همه فرستادن او بدیلمان و دیگران آ گاهی نداشت و چون بنواحی اردبیل رسید بجز جستان پسر شرمزن که در هواداری او پایدار ماند دیگر دیلمان همگی بعلی پیوستند وجستان راهم دستگیرساخته باخود بردند . دیسم بادسته‌ای از کردان که با او مانده بودند بارمنستان بگریخت و در آنجا قضیهٔ رهائی مرزبان را دانست و خبر رسید که وی باردبیل رسیده و بهمگی دزها وگنجینه های دیسم دست یافته وعلی پسر میشکی را باسپاهی از دنبال او بارمنستان فرستاده است . دیسم چون در خود یارای ایستان نمی‌دید ناگزیر بموصل بگریخت واز آنجا ببغداد پیش معزالدوله شتافت (٤٦) .

اما مرزبان دیگر رشتهٔ فرمانروائی را دردست گرفت . اگرچه از این پس تاسال ٣٤٦ که تاریخ مرگ اوست در تاریخها خبری از او نیست ولی از نوشته های ابن حوقل که ماخواهیم آورد معلوم است که همگونه نیرومندی واستواری را داشته است .

را ... دان پنداشته اند و بخیال خود عبارت را غلط دانسته بتصحیح اش پرداخته اند . با آنکه دیرانی محرف دیرنیق است که نام پدر غاغیق ونام پسراو بوده است اما ابن سناط گویا مقصود آباس پسر سنباد است ولی چون ... در همان نزدیکیها مرده می توان احتمال داد که مقصود پسر او آشود باشد که پس از پدر خود پدشاهی داشت .

(٤٦) تجرب الامم سال ٣٤٣ .

پایان کار دیسم : دیسم چون به‌بغداد رسید معز الدله بجهت دشمنی که او و برادرش رکن الدوله باسالار مرزبان داشتند اورانیك پذیرفته نوازش بسیار کرد وهدیها وپیشکشهای فراوان برای اوفرستاده سالانه پنجاه‌هزار دینار برای خرج زندگانی او قرار گذاشت و همواره اورا «برادرم ابوسالم» میخواندند (۴۷)

دیسم یکسال تا بیش در بغداد بود . ابن مسکویه می نویسد او بارها می گفت : « خوشترین وگواراترین زندگانی من روزهائی بود که در بغداد میزیستم » .

ولی دیسم از معزالدوله چشم آن داشت که لشکری باو سپرده روانه آذربایگان سازد که دوباره بدانجا دست یافته حکمرانی ازسر گیرد. و چون در سال ۳۴۳ رکن الدوله در ری باسالار مرزبان پیمان آشتی و دوستی بسته دختراورا بزنی خود گرفت دیسم دانست که امید و زمعزالدوله برنخواهد آمد و از وی اجازت خواسته آهنگ موصل کرد که بلکه از ناصرالدوله کمکی بگیرد. وچون پس از مدتی از ناصرالدوله نیز نومید شد بحلب بیش سیف الدوله (برادر ناصرالدوله) شتافت ومدتی در آنجا بود تا درسال ۳۴۴ سیف الدوله سپاهی همراه او ساخت و دسته ای هم از کردان براو گرد آمده باایشان آهنگ آذربایگان کرد.

مرزبان در اینوقت در نواحی دربند بود و در آنجا بدفع گروهی از شورشیان پرداخته بود.دیسم بی‌مانعی بآذربایگان رسیده بسامان دست یافت ودرانجا بنام سیف الدوله خطبه خواند .

ولی مرزبان چون برشورشیان دست یافته فیروز به آذربایگان

---

(۴۷) ابوسالم کنیه دیسم بوده .

برگشت و آهنگ دیسم کرد کسان دیسم بمرزبان پیوستند وخوداو ناگزیر بارمنستان گریخته پیش دیرنیق آرجرونی (۴۸) که دوستی دیرینه با وی داشت و مال وگنجینه خودرا بدوسپرده بود پناه برد.

مرزبان نامه بدیرنیق نوشت که باید دیسم را گرفته بدست کسان اوبسپارد. دیرنیق این فرمان نمی پذیرفت و سرانجام قرار دادند که وی دیسم را گرفته پیش خود نگاهدارد. ولی چون او این کاررا کرد مرزبان فرمان سخت فرستاد که باید دیسم را بدست کسان او بسپارد. دیرنیق ناگزیر فرمان پذیرفت و چون دیسم را باذربایگان پیش مرزبان آوردند گفت چشمان اورا کورساخته درزندان انداختنند.

ابن مسکویه در جائی می نویسد که سالار مرزبان اورابکشت. درجای دیگری می نویسد که پس ازمرگ سالار (درسال ۳۴۶) برخی از نزدیکان او دیسم را بکشتند که مایه فتنه نباشد.

محمد بن زکریای قزوینی در کتاب عجائب المخلوقات درنام بردن از رود ارس شرح بائین را اززبان دیسم می نگارد:

« دیسم پسر ابراهیم خداوند آذربایگان گفت: با سپاه خود از روی پل ارس میگذشتم چون بمیان پل رسیدم زنی را دیدم که کودکی در

---

(۴۸) چون ابن مسکویه این مطلب را در چند جا تکرار کرده در یکجا عبارت اینست: « و قصد ابن الدیرانی وابن جاجیق لثقة کانت به..» در جای دیگر عبارت: « ابن الدیرانی » است. در همه این عبارتها کلمه ابن پیش « الدیرانی » غلط و خود دیرانی یا دیرنیق مقصود است. در عبارت نخستین هم « و قصد الدیرانی ابن جاجیق » درست است. از کلمه « به » در همین عبارت معلوم است که تحریف از خود ابن مسکویه نیست دیگران تصرف در عبارتهای او کرده‌اند

قنداق در بغل داشت . ناگهان یکی از ستوران تنه‌ی بدو زده بیانداخت و کودك از بغل او پرتاب شده چون فاصله ازپل تاکف آب بسیار است پس از زمانی بآب رسید و غوطه‌ی خورد دوباره بالا آمد و از سنگهائی که در کف رود است آسیبی ندیده بود . در اینمیان یکی از عقابها که بفراوانی در کنار رود آشیانه دارند کودك را از روی آب برود واودر تك خویش راه بیابان پیش گرفت . من دسته ی را از دنبال فرستاده که چون عقاب دربیابان پائین آمده قنداق راپاره میکرد ایشان رسیده هیاهو کردند. عقاب کودك را گذارده پرواز کرد . ایشان چون بکودك رسیدند زنده بود وگریه میکرد برداشته پیش مادرش آوردند» .

حکمرانان بومی آذربایگان درزمان مرزبان : پیش از این گذشته‌ایم که درزمان سالارمرزبان وپیش از آن درهریك از آذربایگان واران و ارمنستان فرمانروایانی از بومیان بودند که هرکدام سرزمینی را تصرف نموده باباربت درتصرف داشته حکم میراندند . و نیز گفته‌ایم که همه این فرمانروایان فرمانبرداری وباجگزاری مرزبان را پذیرفته بودند.

ابن حوقل سیاح معروف تازی که درزمان سالار مرزبان (درسال ۳٤٤) بآذربایگان و اران آمده در کتاب خود دونکته شرحی می نگارد که در یکی نام برخی ازاین حکمرانان بومی را برده در دیگری میزان برداشت (مالیات) آن ولایت و اندازه باجی هرکدام ازآن حکمرانان را معین مینماید

اگرچه درباره مالیات نوشته ابن حوقل خالی از اشتباه نیست ولی بهرحال این شرحها سند تاریخی مهمی است براینکه قلمرو فرمانروائی سالارمرزبان ازکجا تاکجا بوده و کدام حکمرانان بومی

باجگزار او بوده‌اند و مطلب هائی از این دو تکه شرح می‌توان دریافت که از جای دیگر نتوان دریافت .

ما عین عبارتهای ابن حوقل را ترجمه نموده برخی تفسیرها ازخود می افزائیم. ودربارهٔ میزان مالیات آنروزی آذربایگان واران وارمنستان هم عقیدهٔ خودرا خواهیم نگاشت .

نخست درنام بردن از کوههای قفقاز می نگارد : « این کوهها را پادشاهان و خداوندانی بود که نعمت بیکران و زمین هاودزهای پرنها و اسبان و ستوران داشتند . . . براین پادشاهان باج و بدهی معین بود که سالانه برای پادشاه آذربایگان می‌فرستادند ـ بدهی سبکی که از پرداخت آن بازنمی ایستادند . چه پادشاهان این نواحی که ایشان را پادشاهان اطراف میخوانند فرمانگزار پادشاه آذربایگان وارمنستان واران بودند. پسر ابی الساج باندکی از ایشان قانع بود وانچه می گرفت بعنوان هدیه می گرفت . ولی‌چون پادشاهی مرزبان معروف بسالار پسرمحمد پسرمسافر رسید برای این بدهی‌ها دیوانها برپا کرد و قانونها گذارد که بازپرس دقیقی مانده می نمایند وریح می طلبند یکی ازبزرگترین این‌پادشاه شروانشاه محمد پسر احمد ازدی است پس از وی پادشاه ابخاز است که سرزمین او برخی از کوههای قفقاز پیوسته است (۴۹) وابخزشاه خوانده میشود. پس از و صنبری (۵۰) که‌سنخریب معروفست . وی همچون پسر دیرانی پادشاه زوزن ووان و وسطان کیش ترسایان دارد . داستان مختصر این

(۴۹) عبارت خالی از غلط نیست ترجمه معنی شده (عین عربی‌عبارت در آخر کتاب دیده شود)

(۵۰) این عبارت نیز ترجمه معنی شده

پادشاهان را با باج و بدهی که هر کدام دارد در گفتگو کردن از برداشت آذربایگان خواهم نگاشت». (۵۱)

سپس دربارهٔ برداشت آذربایگان می‌نگارد: «اما چگونگی این ولایتها و حال آنها که من دیدم میزان خراج آنجا و باجهائیکه از پادشاهان اطراف گرفته می شود این حال را بهتر نشان می‌دهد. چه اگرچه باج و خراج گاهی کم و گاهی بیش است لیکن از حدهای میانه و عادلانه آن ترتیبی بود که درسال ۳٤٤ بدست ابوالقاسم علی پسر جعفر (۵۲) وزیر یوسف پسر ابی‌الساج که سپس وزارت سالار مرزبان پسر محمد پسر مسافر را داشت نتیجه یافت بدینسان که با محمد پسر احمدازدی خداوند شروانشاه (۵۳) و پادشاه آنجا هزار هزار درهم قرار داد و اسحاق خداوند شکی که ابوعبدالملك معروفست داخل قرارداد او شد با سنخاریب معروف به ابن سوره خداوند ربع (٥٤) به سیصد هزار درهم و برخی هدیه ها قرار داد. با خداوند جرزان و سعیان پسر موسی به دویست هزار درهم قرار داد. با ابوالقاسم ویذوری خداوند ویذور به پنجاه هزار دینار و برخی هدیه ها قرار داد با ابوالهیجاء پسر رواد از بابت نواحی که در اهر و ورزقان داشت به پنجاه هزار دینار و برخی هدیه ها قرارداد. با ابوالقاسم خیزانی از بابت نواحی که داشت و باقی مانده [سالهای گذشته]

(۵۱) کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۵۰.

(۵۲) از اینجا معلوم است که مرزبان ابو جعفر را پس از آن همه داستانها بر سر کار آورده و وزارت خود سپرده بود

(۵۳) این اشتباه از مسعودی نیز در مروج‌الذهب سرزده که شروان را نام شاه و شروانشاه را نام کشور و سرزمین دانسته است

(٥٤) این کلمه در نسخه ابن حوقل بی نقطه چاپ شده و معلوم نیست که ربع یا چیز دیگر است

بچهار هزار هزار درهم قرار داد و چون او خواستار تخفیف بود و اصرار می ورزید بلجاجت سیصد هزار درهم و صد جامه دیبای رومی برقرار دادش بیافزودند . با پسران دیرانی چنانکه میزان سالهای پیشین بود صدهزار درهم قرار داده چون ایشان دیسم پسر شادلویه را که بایشان پناهیده بود گرفته بمرزبان سپرده بودند برای چهار سال از بدهی معافشان داشت . با پسران سنباد از بدست نواحی شان در ارمنستان درونی به دو هزار هزار درهم قرار داد با سنحاریب خداوند خاچین به صدهزار درهم و چون ستوران و هدیه بقیمت پنجاه هزار درهم قرار داد . وجه همه قرارداده بر دینار و درهم و دیگر چیزها با هدیها از استران و چهارپایان و نزا زیبنت بده هر ر هزار درهم و خراج نواحی آذربایگان و ارمنستان و اران و پیرامون آنها همگی مال و رسحشان بهد صدهزار دیناررسید ۵۰ .

از آن عبارتهای ابن حوقل فهرست سیزده تن از پادشاهان بومی آذربایگان و اران و ارمنستان همروزگار و باجگزار سالارمرزبان بشرح پائین بدست میاید

۱ — شروانشاه احمد پسر محمد ازدی . ابن حوقل اورا از بزرگترین پادشاهان آن نواحی میشمارد مسعودی سیزده سال پیش از ابن حوقل (در سال ۳۳۲) شروانشاه را محمد بن یزید و بزرگترین پادشاه کوهستان قفقاز شمرده میگوید گذشته از شروان بر لران و سرزمین موقان نیز دست یافته بود (۵۶) از میان رفتن ابن حوقل پیدا نوشته نیز پیداست

(۵۵) کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۵٤ و ۲۵۵ .
(۵٦) مروج الذهب در ذکر جراقبخ

که سرزمین بزرگ پهناوری را زیر فرمان داشته است

تاریخ نگاران درباره نژاد و تبار این شروانشاهان اختلاف شگفتی دارند. مسعودی میگوید از تخمه بهرام گوراند و می‌نماید خلافی در درستی این سخن نیست ... ولی چنانکه دانسته شد ایشان از تازی و از عشیره معروف «ازد» میخوانند. منجم باشی می‌گوید از عشیره شیبان بودند (۵۷). در بخش جداگانه‌ای از این ... از نژاد ایشان روشن‌تر گفتگو خواهیم کرد

۲ ـ عبدالملك جد ابوهشام ـ نود ... و هشام ... است که ... در دربند ... داشتند و مسعودی نیز ... در ... «هشام» (۵۸) و منجم باشی «هشام» (۵۹) میخوانند نوشته منجم باشی پادشاهی ... تا سال ۳۲۷ عبدالملك می‌بوده ... و پسرش احمد جانشین گردیده ولی می‌گوید ... مدت چهل سال ... در پادشاهی ... کرده ... ولی ... بوده ... عبدالملك همین احمد ... کسی دیگری از ... بوده است (۶۰)

۳ ـ سنجاریب خداوند ... سنجاریب ... بوده است که ... خداوند ... بوده (۶۱) ... تاریخهای ... در دسترس

(۵۷) ترجمه ترکی تاریخ منجم باشی جامع الدول ... جلد سوم ص ۱۷۲

(۵۸) مروج الذهب در ذکر ... قبج

(۵۹) ترجمه ترکی منجم باشی جلد سوم ص ۱۷۵

(۶۰) ... که در چاپ ... حوقل ... شده معدود ... بوده در کتاب منجم باشی و دیگر ... که ... این کلمه داشته با شدید ادا نکردیم.

(۶۱) برخی خاندانهای ارمنی خود را ... پادشاه معروف آشوری دانسته این نام را برای پسران خود برمیگزیدند ... در ارمنی ... است.

ماست آگاهی دربارهٔ او بدست نیاوردیم . خود ابن‌حوقل در عبارت نخستین او را « صناری » میخوانند وصناریان گروهی معروف بوده‌اندکه مسعودی وبلاذری (٦٢) نام ایشان را بسیار برده‌اند . مسعودی تصریح میکند که کیش ترسایان داشته اند . ربع یا ربیع نیز معلوم نیست در کجا بوده

٤ ـ خداوند جرزان ـ «جرزان» گرجستان است چه نام این طایفه در زبانهای باستان ایران « وراچ » بوده وسر زمین ایشانرا « وراچن » مینامیدند . چنانکه همین نام (وراچن) دربرخی کتیبه های استخر هست . (٦٣) سپس این نام ازروی قاعده معروف « گرچان » یا « گرژان » شده وتازیکان آنرا بقاعدهٔ زبان خود «جرزان» گردانیده‌اند . اما مقصود از خداوند گرچان یا گرژان گویا پادشاه ابخاز است چه از عبارت نخستین ابن حوقل پیداست که پادشاه ابخاز نیز باجگزار سالار مرزبان بوده ولی در اینجا نام او را در میان دیگر باجگزاران نمی برد . از سوی دیگر گرجستان دراینوقتها بیشتر جزء ابخاز بود وپادشاه ابخاز ازپسران خود بحکمرانی آنجا می فرستاد . باین دو قرینه باید گفت که پادشاه ابخاز نیز خراجگزار و فرمانبردار مرزبان بوده و مقصود از خداوند گرچان اوست .

٥ ـ سغیان پسر موسی ـ موسی یا موسس نامی که نزدیک باین زمانها درنواحی اران و ارمنستان فرمانروائی داشته حکمران «اودی» ازنواحی اران بوده . (٦٤) باید گفت در اینجا پسر اومقصود است ولی کلمه

---

(٦٢) فتوح البلدان چاپ مصر ص ۲۱۰ و ۲۱۷ .

(٦٣) وچنانکه در زبان ارمنی هنوز هم گرجیان را « وراچ » وگرجستان را وراچستان می نامند

(٦٤) تاریخ وارتان چاپ ونیس ص۸۷ .

«سعیان» بهر حال غلط است و درست آن معلوم نیست.

۶ ـ ابوالقاسم ویذوری خداوند ویذور ـ ویذور معلوم نیست کجا بوده در باره ابوالقاسم هم آگاهی از تاریخها بدست نیامد.

۷ ـ ابوالهیجاء پسر رواد — از خاندان رواد در بخش دوم همین کتاب بتفصیل گفتگو خواهیم کرد. همین ابوالهیجاء سرانجام خاندان سالاریان را برانداخته در سراسر آذربایگان پادشاهی یافت و نام او گویا حسین بوده.

۸ ـ ابوالقاسم خیرانی ـ نام خیران را مسعودی و بلاذری و یاقوت و دیگر جغرافی نگاران آزمان برده‌اند و ناحیه‌ای از اران بوده ولی در باره ابوالقاسم آگاهی در دست نیست

۹ و ۱۰ ـ پسران دیرانی ـ مقصود خاندان آرجرونی است که وان و وسطان تا نزدیکیهای نخجوان حکمرانی داشتند. فرمانروای این خاندان در اینوقت چنانکه گفته‌ایم دیرنیق پسر عاشیق بود و برادر او هم زنده است که کنیه «ابوسهل» داشت و تازیان او را هم «حمزه» میخواندند نیز گویا در برخی نواحی فرمانروائی داشت. درباره این خاندان در بخش دوم کتاب نیز شرحهائی خواهیم نگاشت.

۱۱ و ۱۲ ـ پسران سنباد ـ مقصود خاندان باگراتونی است که از اواخر قرن سیم هجری بنیاد فرمانروائی نهاده از نیرومندترین پادشاهان ارمنستان بودند. سنباد دومین پادشاه این خاندان چون بارها از دستهای سپاه محمد و یوسف پسران ابی‌الساج دست [illegible] نابود شده بود از نیرو و دامنه آن کاسته. این معروف‌شاه همه این خاندان را شاه میخواندند در اینوقت (درسال ۳۳۰) ارشد و پیشوای این خاندان آشوت پسر سنباد

آبس ود . آباس دوسال پیش از این درگذشته ودو پسر . آشود و موشیغ - را ذ گذارده بود . آشود بزرگتر از موشیغ ونامزد جانشینی پدربودوسررشته کارها ر هم او در دست داشت . ولی هنوز آئین تاج گذاردن یا بگفته خودشان «ساك نهادن» (۶۵) بجای مده بود . تاپس از هفت سال دیگر او در شهر آنی و موشیغ درقرس برتخت پادشاهی نشستند و از همان هنگام خاندان باکراتونی دوشاخه شدند .

باری بتصریح ابن حوقل که سخن اورا در این باره حجت میتوان دانست اینخاندان نیز زیردست و باجگزار مرزبان بوده‌اند. ولی در تاریخ های ارمنی این مطلب را یکسره پوشیده داشته هرگز نامی از سالار و از باجی که این دودمان ودیگر فرمانروایان ارمنی بدو می‌پرداخته‌اند نمی‌برند.

۱۳ - سنخریب خداوندخاچین-خاچین نامدزی و روستائی درآرچاخ (قراغ کنونی) بوده و این سنخریب یا سنکریم و دیگر فرمانروایان آنجا در تاریخهای ارمنی معروف هستند

اینست فهرستی که ابن حوقل از فرمانروایان بومی آذربایگان و اران و ارمنستان در سال ۳۴۴ میدهد . از این فهرست بی گفتگوست که مرزبان بر سراسر آذربایگان و اران تا دربند و کوهستان قفقاز و بر سراسر ارمنستان (مگر برخی نواحی غربی آنجا که در تصرف رومیان بود) فرمانروا وحکمران بوده است . ولی باید دانست که چنانکه از تاریخها ویژه از تاریخهای ارمنی برمی‌آید در همان زمان در این ولایتها فرمانروایان بومی دیگر - جز آنکه ابن حوقل یاد میکند - بوده اند

(۶۵) ساك در فارسی تاجی است که از گل و اسرغم و مورد سازند ودرجشن ها درعروسی‌ها بکار برند در زبان ارمنی تاج شاهی را نیز ساك نامیده تاج گذاردن را «ساك - کیل» می گویند

و معلوم نیست ابن‌حوقل چرا نام ایشان را برده یا ترتیب باجگزاری ایشان چگونه بوده است

در باره مالیات این ولایت‌ها نیز مبلغ جمعی که ابن حوقل مینویسد هزار و پانصد دینار (باپول امروز سه ملیون تومان کم‌بیش) است. با آنکه میزان برداشت ولایتهای مذکور چندین برابر این مبلغ بوده است. در قسمت باجهای فرمانروایان بومی معلوم است که هیچ کدام برداشت حقیقی سرزمین خود را بمرزبان نمی‌پرداختند و بایستی بپردازند و ازاینرو نتوان بر کمی این قسمت خورده گرفت. اما در قسمت برداشت نواحی آزاد چون این ... در کار نیست پانصد هزار دینار ابن حوقل را جز سهو نتوان انگاشت. چه برداشت آذربایگان تنها، در آن زمانها بدلیلهائی که در دست است و برخی از آنها در همین کتاب خواهد آمد نزدیک پنج هزار هزار دینار (با پول امروزه ده میلیون تومان کم‌بیش) بوده و ابن‌حوقل برداشت اینجا را با برخی از نواحی ارمنستان و اران پانصد هزار دینار می نویسد که یکی برده تفاوت در میانه هست.

مرگ مرزبان و جانشینی پسر او جستان: مرزبان پس از شش سال فرمانروائی آذربایگان در رمضان سال ۳۴۶ بعلت نا تندرستی درگذشت پسرانی که از او بازماندند جستان و ابراهیم و ناصر و کیخسرو بودند. چون در آن روزها برادر خود وهسودان را نیز ازتارم بردیدن خود خوانده بود وصیتی که کرد این بود که پس از مرگ وی فرمانروائی آذربایگان وهسودان را باشد و چون او نیز بمرد جستان فرمانروائی یابد انگشتری خود و نشانهائی که میانه او و یاسبانان درها بود بدو وهسودان سپرد

ولی پیش از این وصیت دیگری نهانی کرده بدژبانان سپرده بود که پس از مرگ او دزها را جز بجستان، و پس از مرگ جستان جز بابراهیم، پس از مرگ ابراهیم جز بناصر نسپارند و اگر ناصر نیز نماند آنگاه ببرادرش و هسودان سپارند. (٦٦)

جهت این دو وصیت گوناگون از پادشاه خردمندی همچون مرزبان معلوم نیست و چنانکه خواهیم دید همین وصیت ها مایهٔ پراکندگی خاندان او شد.

پس از مرگ مرزبان وهسودان انگشتری او و دیگر نشانها را نزد دژبانان فرستاده سپردن دزها را خواست ولی دژبانان آن وصیت نهانی را آشکار ساخته دزها را نسپردند. و هسودان سخت برنجید. در اینمیان و لکین پسر خورشید که از بزرگان دیلم و پدرزن ابراهیم (پسر دوم مرزبان) بود و مرزبان پیش از بیماریش او را گرفته و بند کرده بود ابراهیم بخواهش و اصرار زنش خویشتن بزندان رفته و لکین را از بند بیرون آورده و بی آنکه اجازه از وهسودان بگیرد آزاد و رها ساخت

از این کار رنجش وهسودان بیشتر شده دانست که در ملک او و در اردبیل سودی نخواهد داشت بلکه برجان خود بیمناک شده با دلی پر از کینه شتافت پس از رفتن او جستان پسر بزرگ مرزبان رشته فرمانروائی را بدست گرفته ابو عبدالله نعیمی معروف را بوزارت خود برگزید و برادرش ابراهیم و ناصر و همگی سرکردگان مرزبان

---

(٦٦) ابن مسکویه میگوید چون بختیار بسیار خردسال بود بدین جهت از او نام نبرده

بیعت او پذیرفتند. مگر جستان پسر شرمزن که حکمرانی ارومی داشت و پس ازمرگ مرزبان بخیال استقلال و خودسری افتاده در ارومی دزی میساخت و از آمدن نزد جستان وبیعت کردن بدو باز ایستاد.

ولی جستان (پسر مرزبان) مدتی پادشاهی نراند که ناتوانی و کاردانی خود را آشکار ساخت وبجای اینکه همچون پدر پروردن و فزون کردن سپاهیان وشمشیر زنان کوشیده بنیاد پادشاهی خودرا استوارتر سازد زنان بسیار در حرمسرا گرد آورده روزگار با ایشان میگذرانید و از دو دشمن توانا و پرزور (وهسودان و جستان شرمزن) که چپ و راست اورا فراگرفته روز وشب بکندن بنیادش می‌کوشیدند باك و اندیشه نداشت.

یکی از کارهای او که فتنه‌ها از آن برخاست گرفتن و بند کردن وزیر خود نعیمی بود. چه اورا دامادی بنام ابوالحسن عبیدالله بود که در ارومی دبیری جستان پسر شرمزن را داشت و گرفتاری او را دستاویز ساخته با خداوند خود بدشمنی جستان (پسر مرزبان) برخاستند و نامه‌ای بابراهیم برادر جستان که این هنگام فرمانروائی زمستان (۶۷) را داشت نوشته اورا بنافرمانی و دشمنی برادر خود برانگیختند و به ارومی دعوتش کرده وعده دادند که چون بیاید کوشش و تلاش دریغ نداشته به پادشاهی آذربایگانش برسانند.

ابراهیم فریب این وعده‌ها خورده به ارومی شتافت و با جستان و دبیرش هم‌دست شده بمراغه تاختند و آن شهر را تصرف نمودند. جستان

---

(۶۷) مقصود از زمستان در اینجا دوین (دبیل) و [illegible] و جاهایی است که از صدر اسلام بدست مسلمانان افتاده حکمرانان آنجا یکسره از [illegible] از آذربایگان فرستاده می‌شد.

(پسر مرزبان) اینوقت در بردعه بود چون این خبر شنید به اردبیل باز آمد و نامه‌ای بجستان و عبیدالله نوشته بدلجوئی ایشان کوشید و وعدهٔ رها کردن نعیمی و دیگر وعده های نیکو داد. جستان و عبیدالله ایندفعه هواخواهی این برادر پذیرفته ابراهیم‌را در مراغه تنها بگذاردند و باروی باز گشتند.

ابراهیم دانست که خطا کرده و بارمنستان باز گشت. ولی میانه او و برادرش رنجش و دشمنی پایدار بود و جستان و عبیدالله در میانه دو رو زیسته بهر دوی ایشان روی دوستی می نمودند. تا آنگاه که باروی شهر اورومی را که آغاز کرده بودند و دزی را که درون شهر بنیاد می نهادند بپایان رسانیده سلاح و ابزار جنگ چندانکه میخواستند گرد آوردند. اینوقت از هر دو سوی بریده بهیچکدام جز روی دشمنی ننمودند.

جستان و ابراهیم دانستند که هر دو فریب دشمن خورده با دست خود بنیاد خود را کنده اند و هردو ازکرده پشیمان شده بدوستی وآشتی گرائیدند و میخواستند لشکرهای خودرا گرد آورده باهم بجنگ جستان شرمزن بشتابند. لیکن در این هنگام حادثهٔ دیگری روی داده ایشان را از این آهنگ باز داشت. (۶۸)

خروج المستجیر بالله در گیلان اسحق پسر عیسی پسر خلیفه المکتفی الله و آذربایگان و پایان کار او: در سال ۳۴۹ در گیلان پیدا شده خودرا المستجیر بالله میخواندو بنیاد دعوت گذارده (۶۹) گروهی از گیلان که برخلاف

(۶۸) تجرب الامم حوادث سال ۳۴۶ وسال ۳۴۹ .

(۶۹) عنوان دعوتش «بیعت کردن برگزیدهٔ از خاندان پیغمبر» بود (الدعوة الى المرتضى من آل محمد) . کسانیکه در آن زمانها خروج میکردند همگی همین عنوان را میکردند ولی هرکدام از برگزیده جز خودش را نمیخواست .

دیگر گیلان و دیلمان کیش سنیان داشتند برو گرویده بودند.

در اینوقت نعیمی که گفتیم در بند جستان بود از زندان گریخته بموغان رفت و از آنجا نامه‌ای به این مستجیر بالله نگاشته او را بموغان خواند و وعده داد که لشکر گرد آورده آذربایکان را برای او بگشاید و از آنجا بعراق تاخته وی را بر سریر خلافت بنشاند.

مستجیر بالله از این نامه بسیار شاد شده با سیصد تن کمابیش از گیلان که بر گرد خود داشت بموغان شتافت. از سوی جستان شرمزن که با نعیمی همدست و همداستان بود. سپاه انبوهی از رومی بدیشان پیوست. مستجیر بالله کارش بالا گرفته مردم بسیاری بیعت او پذیرفتند وسپهسالاری لشکر بجستان واگذارده به چند شهر دیگری نیز از آذربایکان دست یافتند

جستان و ابراهیم (پسران مرزبان) چون این خبر شنیدند بهمدستی یکدیگر لشکر انبوهی گرد آورده آهنگ موغان کردند وچون دو لشکر بهم رسیده جنگ آغاز کردند شکست بر سپاه جستان پسر شرمزن افتاده روی بگریز آوردند. و انبوهی از ایشان کشته شد خود جستان به رومی بگریخت وی مستجیر بالله را دستگیر نموده پیش جستان پسر مرزبان آوردند و او بکشتنش فرمان داد. (۷۰)

کشته شدن جستان و ناصر بدست وهسودان: جستان پس از این فیروزی [illegible] از [illegible] مژده گرفتن و کشتن اسحق پسر عیسی

(۷۰) تجارب الامم سال ۳۴۹ - ابن مسکویه درجای دیگر می‌نویسد که پسر سالار در نامه خود نگاشته بود که مستجیر [illegible] را گرفته و بکشته و اینهمه درجای دیگر می‌گوید. دانسته نشد او چه [illegible] که کشتنش ونیز شنیده که در زندان بجل خود درگذشت

(المستجیر بالله) وابرای خلیفه المطیع بفرستاد و کار او اندك رونق و سامانی گرفت جستان پسر شرمزن هم که گوشمالی دیده بود پا در گلیم خود کشیده در اروومی آرام نشست

ایکن وهسودان که گفتیم پس از مرگ مرزبان بادلی آزرده از اردبیل بیرون رفت در اینمدت روز بروز بر رشك وخشم اوافزوده فرصت نگاه میداشت که کینه خود از جستان و برادرش بازجوید و چون میخواست تخم دشمنی میانه برادران کاشته از اینراه بکندن ریشه شان دست یابد ابراهیم را از [illegible] نزد خود خواند و چون اوبدانجا رفت نوازش بسیار کرده و [illegible] و ستوران بدو بخشید

ولی چون ابراهیم پیش از این با جستان دشمنی کرده تلخی دوتیرگی را چشیده بود وهسودان از [illegible] بمقصودی رسیده این دفعه میدان [illegible] و نامه‌ای بدو نوشته بدشمنی ودوری برادرش واداشت ووعده همگونه یاری و پشتیبانی از جانب خود داد

[illegible] این سخن خورده از اردبیل بموغان بگریخت ودر آنجا بیرق خودسری برافراشته گروهی براو گرد آمدند و چون جستان [illegible] سخت تهیدست و بی پول بود و ازعهده مال وعلوفه لشکر برنمی آمد در آنوقت ابراهیم نیز فرصت بدست آورده انبوهی از ایشان بموغان شتافتند [illegible] پس از آمدن ایشان زور و نیروی فراوان یافته لشکر بسر اردبیل آورد جستان چون یارای ایستادن نداشت به در «بیره» (۷۱) گریخت ابراهیم اردبیل را تصرف کرده [illegible]

(۱) [illegible] بود و اکنون دیهی بهمین نام [illegible]

ولی چندی ری‌یمد که سپ‌هیین از ءصر م ب وعلوفه خواستند و او چون تهیدست و بی‌پوب بود و وهسودان بوعده ی یاری و پشتیب‌ی که داده بود وا نمیکرد سخت فروماند ودانست که فریب دشمن خورده و خطا کرده ور گریرنجستان اردبیشیه لی وپوزش خواهی در آمده حترام از در پ بینش آورد و ، هم دردیان بر آمدند .

لیکن کار بی‌پولی وتهیدستی بس سخت بود چه این توانی و فروم‌ندگی این کسی از فرم‌روایان بومی دچ خود می پرداخت بلکه در گوشه‌های دیگر بیر گردنکشانی از کردان و دیگران پید شده هر کدام برای خود ء یت می گرفتند و اینسوی سپ‌هیین هرروز زور آورده م ن وعلوفه میخواستند

جستان و ، صر درهای چ ره ر ز هرسوی بسته می یافتند وچون حر این کار را ازعموی خود وهسودان میدیدند ، خیره‌ر نی خواستند تا ره رفته ز وهسودان عذر گذشته ر خواسته دب ور حوش کنند ناسیاری و پشتیبانی و شکستهای کار خود درست نمایند و پس ز آنکه ر وهسودان سوگند و پیمان گرفتند که جی تی ء د ش ه ر دو ر در م در جستان همراه دسته ی ر ردیکان وسه ه ت ره شتافتند

و ی آتش کینه وخشم وهسودان تا حدی شعله‌ور بود که ی مدی بدن پیمان و سوگند نتواست وهمینکه بدان ت ره رسیدند ید ت جستان و صر و م در جست ب ر گرفته زم ن سپرد و سه هی ن که همراه ایشان بودند ءه ب و وب ر ء وخ موش حت سمس فرم رو نی آذرب‌کان را به پسرخود اسمعیل داد سه هی سپه ن ی شره ب ب میشکی زو ه از دیلان سخت

ابراهیم پسر مرزبان در اینوقت در ارمنستان بود چون گرفتاری برادران خود و آمدن اسمعیل را به اردبیل بشنید سپاهی آراسته باهنگ جنگ اسماعیل بمراغه آمد. وهسودان در تزم چون این خبر دانست جستان و ناصر و مادر جستان را که هنوز دربند داشت و هیچگونه شکنجه و آزار دریغ نمیداشت بیرحمانه هرسه تن را بکشت و دسته‌ای را از آنان که همراه ایشان از آذربایگان آمده بودند نابود ساخت. سپس نامه بجستان پسر شرمزن وحسین پسر محمد پسر رواد (۷۲) نوشته ایشان را بجنگ و دشمنی ابراهیم برانگیخت و از پیش خود کمك برای ایشان فرستاد نامه بپسر خود اسماعیل نیز نوشت که از اردبیل آهنگ جنگ ابراهیم نماید

ابراهیم در برابر اینهمه دشمنان تاب ایستادن نداشت بارمنستان بگریخت وجستان شرمزن که بمراغه نزدیکتر از دیگران بود لشکرگاه و را تاراج نموده آن شهر نیز متصرف کرد. (۷۳)

جنگهای ابراهیم با وهسودان پس از گریختن ابراهیم اسمعیل **و گریختن او از آذر بایگان** آسوده بحکمرانی آذربایگان پرداخت

---

(۷۲) مقصود همان ابوالهیجاء روادی است که نوشته ایم

(۷۳) تحریر سال ۳٤۹ — باید دانست که اگر چه ابن مسکویه این حوادث را در سال ۳۳۹ می آرد چون داستان خروج مستجیر بالله و کشته شدن او را چنانکه نوشته ایم در همانسال بوده و خود ابن مسکویه تصریح کرده که خبر کشته شدن مستجیر بالله که جستان نوشته بود در ماه رمضان آنسال به بغداد رسیده و از اینجا معلوم است که حادثه مذکور در همان ماه یا در ماه شعبان رخ داده با این ترتیب باید گفت که حادثه های رفتن جستان و ناصر بتزم و کشتن وهسودان ایشان را و فرستادن او اسمعیل را بآذربایگان و جنگ او با ابراهیم در سال دیگر (سال ۳۵۰) روی داده است . مؤید این مطلب آنکه ابن مسکویه در همانسال ۳۵۰ می نگارد از بغداد خلعت والیگری آذربایگان برای ابراهیم فرستادند چه معلوم است که این کار بایستی نزدیک بزمان کشته شدن جستان شد

و گویا درهمین زمانه بود که از سوی ری جنك میانه وهسودان ورکن الدوله برپا بود (چنانکه درگفتاردوم نوشته ایم). (۷٤)

لیکن ابراهیم دوارمنستان از اندیشه کینه‌خواهی باز ننشسته سخته لشکرکشی دیگری برآذربایگان می شد در اینمیان سمعیل پسر وهسودان در اردبیل ناگهان درگذشت.(۷۵) ابراهیم فرصت را ازدست نداده دربایگان شتافت و اردبیل را تصرف کرده شرمزن پسر میشکی را سپه خود ساره بازگشت. سپس ابراهیم با سپاه انبوهی آهنك تارم کرد و هسودان یارای جنك نداشت بدیلمان بگریخت. ابراهیم بتارم در آمده مدتی در آنجا بود و زیان و خرابی دریغ نمیداشت تا بدربایگان بازگشت

اما وهسودان در دیلمان بگرد آوردن سپاه می پرداخت وچون پس از بازگشتن ابراهیم بتارم درآمد شرمزن پسر میشکی را با لشکر انبوهی روانه آذربایگان ساخت و اودر جنگ با ابراهیم هنگامه کارزار آراست و در آخرین جنك سپاه ابراهیم شکست سختی‌خورده باك پراکنده شدند و خود او با دسته اندکی راه ری پیش گرفت که رکن الدوله پناهد و کسان وهسودان همه جا دنبال او رفته ... همراهانش می کشتند تا جائیکه جزخود او کسی از ... جان بدر نبرد. (۷٦)

(۷٤) مقصود حکای است که گفتیم متنبی در دو قصیدهٔ خود اشارة می کند و گفتیم چون متنبی آن قصیده ها را در جمادی الاخری ۳٥٤ سروده از اینجا ... گفت که جنك مزبور در سال ۳٥۳ یا در اول سال ۳٥٤ رخ داده

(۷۵) سال مرك اومعلوم نیست ولی قرینه های دیگر گویا در ۳٥۳ یا ۳٥٤ بوده

(۷٦) بحدود سال ۳٥٥

بازگشتن ابراهیم به آذربایگان: ابن‌مسکویــه می‌نویسد : «ابراهیم تنها با اسب و تازیانه خود بری رسید و چون رکن الدوله دختر مرزبان را که بزنی داشت پسرش ابوالعباس ازوی زائیده شده بود بخاطر این خویشاوندی درنوازش ابراهیم اندازه نگه نداشت و ازهرگونه هدیها که در خزینه پادشاهان یافت میشود برای او بفرستاد» . سپس صورتی ازاین هدیها که وی باچشم خود دیده نگاشته میگوید : «من هرگز این همه هدیه که کسی در یکبار ببخشد ندیده بودم». (۷۷)

این حادثه در سال ۳۵۵ بود . درهمان سال درری حادثــه شگفتی روی داد چه بیست هزار تن از مردم خراسان که بنام جهاد وغزا بارومیان از شهر خود بیرون آمده وبری رسیده بودند ناگهان بخیال تصرف این شهر افتاده با رکن الدوله که جز سپاه اندکی باخود نداشت جنگ سختی آغاز کردند . ابن‌مسکویه که خویشتن در اینوقت درری بوده این داستان را بتفصیل نگاشته از جمله میگوید : «ابراهیم سالار نیز دراین هنگامه هنرنمائی کرده دلیری بسیار آشکار ساخت و بشکم او حربه رسیده چون مرد تنومند و بس فربه بود زخم فرورفته برسیده لیکن شکافی پدید آورده که تا زنده بود دستمالی بر آن میبست. (۷۸)

پس از دفع فتنه خراسانیان رکن الدوله سپاه باشکوهی بوزیر کاردان خود ابن عمید معروف سپرده همراه ابراهیم روانه آذربایگان ساخت که آن ولایت را برای وی بگشایند ابن عمید ابراهیم را با آذربایگان برده بر سریر فرمانروائی بنشاند (۷۹) و فرمانروایان بومی آنجا و سران

(۷۷) و (۷۸) تجارب سال ۳۵۵

(۷۹) ابن مسکویه در اینجا بسخن پرداخته و از نوشته او درست معلوم نیست که کسان وهمسودان تا اینوقت در آذربایگان بودند یا پیش از آن در رفته بودند

کردان و جستان شرمزن همه را بفرمانگزاری او واداشت و خویشتن پس ازمدتی اسپهبری بازگشت

پایان کار ابراهیم: از این پس خبر درستی از ابراهیم نیست بلکه در تاریخهائیکه ما دردست داریم - از تازی و پارسی - دیگر آگاهی درباره فرمانروائی سالارین نتوان یافت و ابوالهیجاء آخرین فرمانروای این خاندان را که ما خواهیم نگاشت تنها در برخی از تاریخ های ارمنی نام میبرد

اما درباره ابراهیم ابن مسکویه در پنجم که رفتن ابن عمید را به آذربایگان با سپاه و برگشتن او را بری نوشته شرحی از زبان ابن عمید در باره برکت وقوت زمین آذربایگان و اداره بردانشت (مالیات) آنجا و درباره آینده و سرنوشت ابراهیم میگذارد که از این شرحها میتوان پایان کار ابراهیم را بدست

خلاصه آن شرحها اینست چون ستاد رئیس ابن عمید در آذربایگان رفت و برکت وقوت زمین وفراوانی آنجا را دید دست که آن سرزمین درخور آبادی بیشتر است و میتوان حاصل بس فزونتری از آنجا بردانشت وحساب کرد که میتوان اندازه بردانشت همگی ولایتهای آنجا را سوای ... که از آنجا گرفت ولی ... که آنجا ... ابراهیم ... بود چه ابراهیم ... آسانی وخوشی ... و سامان ولایت ... که گوشه های ... دست ... وبد هرکس ... خود ... میگرفت ... لشکریان داده برخی ... وی کشت ... کردش بود ... ابراهیم ... کمتر ... درهم

میرسید استاد رئیس پیش ازهمه این ترس را داشت که پس ازبازگشتن او بری آذربایگان بار دیگر بحال نخستین برگشته برای ابراهیم بلکه یك شهرنیز بازنگذارند . و نامه برکن الدوله نوشته خواستارشد که آذربایگان را بدو سپرد و عهده دار شد که سالانه پنجاه هزار هزار درهم مالیات آنجا را برداشت نماید . برای براهیم نیز بهتر آن می دانست که سالانه آنمقدارمال که از برداشت آذربایگان بومیرسید نقد و یکجا گرفته در جائی آسوده ب زدن و مسخرگان روزگار بگذراند ولی رکن الدوله این خواهش را نپذیرفته گفت مرده خواهند گفت طمع در سرزمین پناهندهٔ خود بست و ابن‌عمید را بری باز خواست

سپس می گوید : یاد دارم روزی پیش استاد رئیس نشسته بوده واو از سختی‌هائیکه درسفر آذربایگان او وسپاهش دیده بودند گفتگو نموده می گفت : با اینهمه اگر نعمت جاویدان برای ابراهیم آماده کرده بودیم اینهمه سختی ها را بخاطرنده نکو آسان می شمردم . سپس گفت آیا ندیده‌ای کسی را که بریشم می‌ریسد و دوکهای بسیاری را از چنگالهای همچون چوکان شیشه ی آویزان ساخته بدستیاری آنها بتابیدن ابریشم میپردازد ؟! گفتم آری (دیده‌ام) . گفت مگر نمیدانی که زحمت این ابریشم‌تاب هنگامی است که کارگاه خود را درچیند ؛ پس از آن همین قدرکافی خواهد بود که وزنه‌های دوکها را پائیده گاهی بچرخاند . ما نیز [در آذربایگان] کارگاه را برپا کردیم دوکها همی‌چرخند وابریشم راکشیده‌ایم و نیز کار تابیدن است ولی چون ما از آنجا بیرون آمده‌ایم ناگزیر قوت چرخیدن دوکها روی به سستی و آهستگی خواهد گذاشت و چون کسی نیست که قوتی بآنها رساند کم کم سستی آنها فزونتر شده سپس برگشته

بانسوی دیگر خواهد چرخید و بدینسان یکی پس از دیگری فرو ریخته تا آنجا که حتی یکی از آنها برکارگاه نماند».

ابن مسکویه می‌گوید: «تو گوئی این سخن وحی آسمانی بود که اندك خطائی نکرد و حال ابراهیم پس از بیرون آمدن ما (۸۱) و پس از آن نظم و سامانی که برپا شده بود این شد که دیگران طمع در شهرهای او بسته کم کم و یکی پس از دیگری از دستش می گرفتند تا آنجا که خودش را نیز دستگیر نموده در یکی از آن دژها بند کردند چنانکه پس از این خواهیم آورد اگر خدای بخواهد». (۸۲)

از این شرحها نخست میزان درست مالیات آذربایگان بدست می آید. چه پیدا و روشن است که ابن عمید یکی از بهترین وزیران و دبیران آن زمانها بوده و از کار مالیات و خراج همگونه آگاهی داشته است و او چنانکه می بینیم مالیات آنجا را نزدیك به پنجاه هزار هزار درهم (ده ملیون تومان امروز کما بیش) تخمین نموده پیش از [illegible] عهده دار می شود که تا آن میزان برداشت نماید. از اینجا معلوم است که نوشته ابن حوقل درباره میزان مالیات آذربایگان و اران و ارمنستان که پیش از این آورده ایم (۸۳) جز اشتباه نیست (۸٤)

---

(۸۱) از این عبارت بر می آید که ابن مسکویه نیز همراه ابن عمید بآذربایگان رفته بود ولی دیگر عبارتهای خلاف این را می رساند.

(۸۲) شگفت است که ابن اثیر اینجا همین وعده را می دهد ولی در کتاب او نیز دیگر نامی از ابراهیم نیست

(۸۳) صفحه ۱۰۲ کتاب دیده شود

(۸٤) مالیات آذربایگان در دوره های دیگر نیز بسیار بیشتر از نوشته ابن حوقل بلکه بسیار بیشتر از تخمین ابن عمید بوده است. از جمله در زمان سلجوقیان و اتابکان بنوشته مستوفی در [illegible] دو هزار تومان مغول یا نزدیك بسی ملیون تومان امروزی بوده در زمان مغولان نیز نه

اما دربارهٔ ابراهیم از اینجا دو مطلب معلوم است: یکی آنکه چون او با ناز و تن آسائی بسر برده بکار نظم و سامان کشور نمی پرداخته سرکشان و فرمانروایان زورمند تر و چیره‌تر شده سر انجام ابراهیم را دستگیر و در دزی بند کرده اند.

دوم آنکه چون ابن مسکویه تاریخ خود را تا سال ۳۶۹ رسانده و سرگذشت گرفتاری ابراهیم را که اینجا وعده میدهد تا آنسال ننگاشته از اینجا معلوم است که تا آنوقت ابراهیم زنده و آزاد بوده و فرمانروائی خودرا داشته است.

لیکن: ابراهیم را که دستگیر ساخت؟ جستان بسر شرمزن؟ ابوالهیجاء روادی یا کدام کس دیگر؟ درکدام دز او را بند کردند؟ سرنوشت آخری اش چه شد؟

از کتابهائی که دردست داریم پاسخی برای این پرسشها نتوان یافت چه تنها مورخی که تاریخ سالاریان را نوشته ابن مسکویه است که متأسفانه کتاب او در اینجا بپایان میرسد و از سال ۳۶۹ تا سال ۴۲۰ که ابن اثیر برای نخستین بار نام وهسودان روادی را می برد هرگز نامی از آذربایگان در تاریخهائی که در دست داریم نیست و این پنجاه سال و اند در تاریکی می گذرد (۸۵) و در این دوره تاریکی است که سالاریان برافتاده روادیان بجای آنها پادشاهی آذربایگان می نشینند. ازهمین جاست که شرقشناسان روادیان و دیگران رودیان را که پس از سال ۴۲۰ می‌شناسند دنباله و بازماندهٔ سالاریان می پندارند

* [illegible] پیرامون [illegible] از سیرده میلیون تومان امروزی بوده است

(۸۵) [illegible] روشنائی که از [illegible] تاریخهای ارمنی می تابد

در نوشتهای ابن‌مسکویه و در نقلهائی که او از زبان ابن‌عمید می‌کنند این مطلب تکرار شده که کردان در آذربایگان فراوان و چیره بودند. فراوانی کردان در آذربایگان در هر دوره بوده است. ولی تا آنجا که ما میدانیم کسی از کردان در این زمان در آذربایگان (۸۶) این‌قدرها چیره نبوده. چه بزرگترین فرمانروای بومی آنجا در زمان ابراهیم یکی جستان پسر شرمزن دیلمی و دیگری ابوالهیجاء روادی تازی بود.

گویا ابن‌عمید و ابن‌مسکویه نیز دوچار اشتباه معروف گردیده ابوالهیجاء را کرد می‌پنداشته‌اند و مقصود هر دو چیرگی اوست. زیرا ابوالهیجاء که پس از دستگیری ابراهیم جای او پادشاه آذربایگان میشود (چنانکه بتفصیل خواهیم دید) معلوم است که در زمان ابراهیم نیز چیره وزورمند بوده‌است بلکه باید گفت که گرفتن و بند کردن ابراهیم جز بدست او نبوده است چنانکه در این باره در بخش دوم گفتگو خواهیم کرد

ابوالهیجاء نوه سالار : چنانکه گفتیم نام ابن ابوالهیجاء نامی در برخی تاریخها یک زمانی برده میشود بیش از این پادشاهی آشوت پسر آبس را در آنی و پادشاهی برادر او موشیغ را در قرص نگاشته‌ایم. در سال ۳۶۶ یا ۳۶۷ آشوت پسر آبس درگذشت و پسر او سنباد بپادشاهی رفته با عموی خود موشیغ بدشمنی و زد و خورد برخاست.

آسوغیک دارونیجی از مورخان معروف ارمنی که کتاب خود را در همین زمانها تألیف نموده مینویسد موشیغ از ابوالهیجاء یاری خود خواست و شرحی درباره لشکرکشی ابوالهیجاء بیاری موشیغ و سرگذشت او بیان کرده

---

(۸۶) اینکه می‌گوییم در آذربایگان [illegible] است که شدادیان که از کردان روادی بودند اینهنگام در اران [illegible] بودند

مینگارد. اگرچه این شرح نیز خالی از ابهام نیست و متاسفانه جز آگاهی بس کوتاه و مجملی را بدست نمیدهد ولی بهرحال تنها خبری است که از آخرین فرمان روای سالاریان و ازچگونگی برافتادن انخاندان داریم وماعین آنرا ازروی ترجمه فرانسه(۸۷) دراینجا ترجمه می نمائیم :

درعنوان سطرمینویسد: «رسیدن ابو لهج(ابوالهیجاء)بارمنستان - وی سپس پادشاهی خود از دست داده خویشتن باخپه شدن نابود گردید» سپس مینویسد: « موشیغ دردل خود هرگزترسی از خدا نداشت. چه او میان درباریان بزرك شده بناز وتن آسائی‌اش پرورده بودند. او ابولهج دیلمستانی نوۀ سالارر که ازامیران ایرانی بود (بیاری خود) خواند. وی همنوقت همراه (فرستاده موشیغ) روانه نشده بسیر دیر رسید و دیر هوروموسی (۸۸) را آتش زد درسال ۳۱ ۶ بدستیاری ضربه چلیپای رها کننده را که برگنبد کلیسای شوغاکاد بود بیانداخت. آتش خشم خدا برو افروخته شده دیوها بروی چیره گردیدند (دیوانه شد). و چون بر میر «کوغدن» (۸۹) آبونسوف (ابودلف) حمله برد بدست اومغلوب و دستگیر شد و نگریر دوین وهمه شهرهای دیگر خودرا بو(بابودلف) سپرد واخت و تهیدست باهمگی خانواده خود در سراسر ارمنستان و گرجستان گردیده میگفت این بلا از آنجا برمن رسیدکه دشمن چلیپای مسیح بوده وبهمین جهت میراث پدریم ازدستم دررفت. وچون او بدربار و ... ممر تور بوذنتین (امپراطور روم شرقی) رفته و کمکی از او

(۸۷) نسخه ارمنی کتاب آسوغیك با آنکه مکرر چاپ شده بسیار کمیاب است و ما دسترس بآن نداشته ایم

(۸۸) دیر معروفی در نواحی آنی بوده است

(۸۹) کوغدن ناحیه ایست که اردوباد و آگولیس امروزی در آنجانهاده

نتوانست گرفت دربرگشتن از آنجا درشهر اوخدیق (۹۰) بدست غلامان خود خفه شد.» (۹۱)

از این شرح برخی مطلبها روشن و معلوم است و برخی را با اندیشه و باریک بینی می توان دریافت: نخست باید گفت این ابو الهیجاء پسر ابراهیم بوده چه ارمنستان (دوین و آن نواحی) از نخست جای حکمرانی ابراهیم بوده و می بایست به پسر او رسیده باشد شاید در زمان خود ابراهیم نیز حکمرانی دوین سپرده ابو الهیجاء بوده است.

دوم معلوم است که ابو الهیجاء تنها ارمنستان (دوین و آن نواحی) را داشته است. بدلیل این گفته آسوغیک که او پس زمغونی دوین و دیگر شهرهای خود را بوداف سپرد. چه بی گفتگوست که وداف شهری را از آذربایگان نگرفته بود. گویا پس از گرفتاری ابراهیم شده ابو الهیجاء روادی بآذربایگان دست یافته بود این ابو الهیجاء [illegible] دوین و آن نواحی را از دست نداده برای فرمانروائی خود نگه داشته بود

سیم ابو الهیجاء در سال ۴۳۱ ارمنی (که مطابق است با سال ۳۷۱ تا سال ۳۷۲ هجری) زنده و فرمانروا بوده و چون عبارت آسوغیک اینست که ابراهیم در اینوقت فرمانروائی داشته از اینجا باید گفت که حادثه گرفتن و بند کردن ابراهیم در سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ رخ داده و در خور همکونه افسوس است که ابن مسکویه تاریخ خود را نزدیک بزمان این حوادث بپایان رسانیده و ما را از نوشته‌های گذشته که هیچ‌یک بس سود مند بی بهره نموده است.

---

(۹۰) یکی از شهرهای ارمنستان و در سوی قرص بوده است
(۹۱) ترجمه جلد دوم تاریخ عمومی آسوغیک ترجمه م. ماکلر ص ۱۰۲-۳

چه ره معلوم نیست ابو الهیجاء پس از این لشکر کشی بیاری موشیع چند سال دیگر فرمانروائی داشته و در چه سالی با ابوداف جنگیده وشهره ی خود را از دست داده است. ولی چون آسوغیك در سال ۳۷٤ ارمنی (مطابق ۳۷۷ هجری) شرحی دیگر در باره جنك ابو الهیجاء روادی پادشاه آذربایگان با ابوداف مذکور نوشته و می گوید دوین وشهره ی دیگر سالار را از او باز ستد از اینجا معلوم است که داستان ابو الهیجاء و سالار با ابوداف پیش از تاریخ مذکور بوده است.

سرگردی ابو الهیجاء با خاندان خود در شهرهای ارمنستان و گرجستان و گشتن اینکه از دشمنی مسیح این سالار من رسید مطلبی است که ... تو ... ورکرد بویژه از آسوغیك که کشیش و متعصبی بوده است چه با اینحال ارمنیین و گرجیان با آنهمه کینه دینی و نژادی بایستی او را زنده نگذارند مگر اینکه بگوئیم هنوز سپاه وکسان فراوان برگرد او بوده ... همچنین رفتن او بقسطنطنیه برای یاری خواستن از امپراتور ... درخور ... کردن نیست و می توان پرسید که چرا او بغداد ... رفت که از خلیفه یا از مؤیدالدوله بویهی یاری خواهد ... ... کار ابو الهیجاء روشن وحقیقت این خبرها نامعلوم است

آخرین بازماندگان سالاریان: بی گفتگوست که فرمانروائی سالاریان با گرفتاری ابو الهیجاء ... سالار سپری شده و پس از وی کسی از ایشان در ... یکی با جای دیگر فرمانروائی نداشته ولی معلوم است که دودمان مذکور یك باره از میان نرفته بازماندگان ایشان تاسالها در ... دیگر دیلمی در ری و در بغداد میزیسته اند. ما در ... که جستجو کرده ایم ... چهار یا پنج تن از ایشان را

بدست آورده ایم.

نخست: کیخسرو پسر مرزبان که پیش از این نام او را برده و گذشته ایم که چهارمین پسر مرزبان و هنگام مرگ او کودک خردسال بود. سپس در ری پیش فخرالدوله دیلمی میزیسته (۹۲)

دوم: ابوالفوارس ماذر پسر جستان پسر سالار مرزبان ـ از سرگذشت او چیزی در دست نیست. تنها در گفتگو از پسر و دخترش نام او را برده‌اند

سیم: دختر ماذر ـ زن عضدالدوله دیلمی و مادر امیر ابوالحسین احمد بوده. وزیر ابوشجاع درحوادث سال ۳۷۲ نام او را برده شرحی از شکوه واحترام او می‌نگارد (۹۳)

چهارم. فولاد پسر ماذر ـ در بغداد از سرکردگان صمصام الدوله و بسیار ارجمند بود سپس با صمصام الدوله گرفتار شد و چون صمصام الدوله از بند آزاد گردیده در فارس بنیاد حکمرانی گذاشت لشکری برداشت [illegible] در سال ۳۸۱ به ری گریخته پیش فخرالدوله آمد و در آنجا بود تا بدرود زندگی گفت (۹٤)

پنجم. دختر جستان ـ یاقوت در معجم البلدان در سرگذشت ابوالفتح پسر عمید (پسر ابن عمید معروف) او [illegible] فخرالدوله [illegible] دختر جستان [illegible] ابوالفتح [illegible] (۹۵)

(۹۲) معجم [illegible]

(۹۳) [illegible] حاشیه‌ای که [illegible] شود

(۹٤) [illegible] متعصب گذشته در [illegible] شود

(۹۵) معجم [illegible] شود

وچون در آن زمانها جستان دیگری جز ازپسر سالارمرزبان سراغ نداریم می‌توان گفت که این زن نیز از بازماندگان سالاریان بوده است .

بنوشته برخی شرق شناسان از روی از سالارمرزبان ودوپسرش جستان وابراهیم سکه بدزمانده است (۹۶).

پایان بخش نخستین

Manuel degenealogie et de chronologie Parzambaur .(۹۶)

ملحقها

در اینجا سخن ما از سه خاندان دیلمی (جستانیان و کنکریان و سالاریان) که موضوع بخش نخستین کتاب است بپایان میرسد. لیکن چنانکه شیوهٔ مؤلفان اروپاست برای اینکه مطلب های متن هرچه روشنتر باشد چند ملحق در اینجا می افزائیم:

ملحق نخستین

شرقشناسان دانشمند اروپا که از خاندانهای پادشاهی ایران و اسلام گفتگو کرده اند بیشتر در آخر تألیفهای خود برای هر خاندانی جدولی درست کرده اند. ما نیز در اینجا برای هر یك از سه خاندان مذکور جدولی درست می نمائیم:

جدول نخستین ـ جستانیان

جستان

مرزبان ۲۸۹

جستان

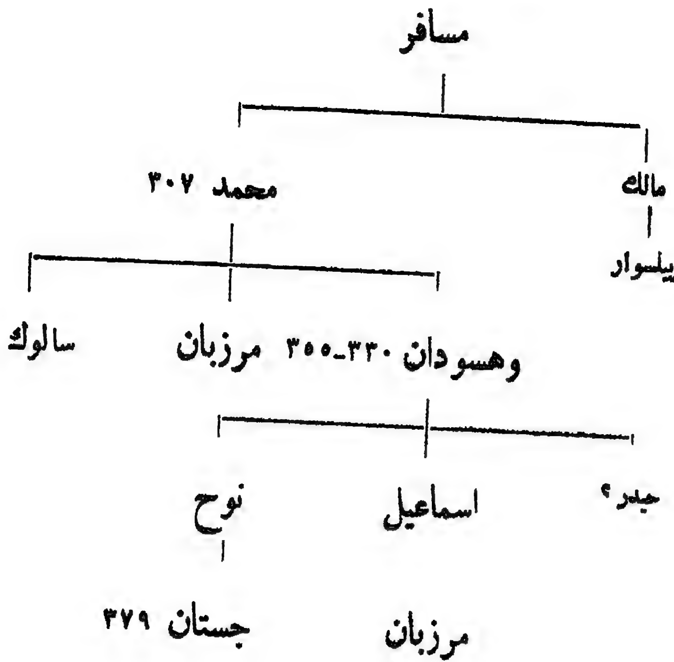
وهسودان ۲۵۰ ـ ۲۵۲

علی ۲۰۰ ـ ۳۰۷ جستان ۲۵۲ ـ ۲۹۰ خسروفیروز ۳۰۷

خرسوء

مهدی

جدول دوم - کنکریان



ابرهیم ۴۲۰

جستان ۴۳۸

مسافر ۴۵۴

جدول سوم ـ سالاریان

سالار مرزبان ۳۳۰ ـ ۳۴۶

کیخسرو

جستان ۳۴۶ ـ ۳۵۰ ناصر ۳۴۶ ـ ۳۵۰ ابراهیم ۳۴۶

دختر ـ زن ابوالفتح پسر عمید

ماناذر

ابوالهیجاء ۳۷۱

دختر ـ زن عضد الدوله

فولاذ

ملحق دوم

در گفتارهای نخست و دوم در داستان جستانیان و کنکریان بارها نام نامه ابو علی حسن پسر احمد را که بصاحب بن عباد نوشته است برده و از مطلب های آن نقل کرده ایم . این نامه سند تاریخی مهمی است که میتوان مطلب بسیار از آن فهمید . ولی جون نسخه آن که جز در معجم‌البلدان نیست غلطهای بسیار دارد و برخی عبارت های آن مبهم و ناروشن است که میتوان چندگونه معنی کرد باین جهت در متن کتاب ترجمه سراسر آنرا نیاورده‌ایم و در اینجا نخست متن عربی آن را با نسخه بدلها از نسخه چاپ لیبزیك معجم البلدان نقل نموده سپس سراسر آن را ترجمه بفارسی می نمائیم . در متن عربی از نسخه بدلها آنچه را که درست تر دانسته ایم بمتن درآورده و برخی تصحیحها نیز از خود افزوده ایم :

و كان فخرالدولة بن ركن الدولة ملك هذه القلعة فى سنة ۳۷۹ و ذلك ان ملكها انتهى الى ولد نوح بن وهسوذان و هو طفل و امه المستولية عليه فارسل اليها فخرالدوله حتى تزوجها وزوج ابنها بواحدة من اقربه و كان الصاحب قد انفذ لحصارها (۱) و اخذ صاحبة لمسكن عنده (۲) ابا على الحسن بن احمد فتمادى امره فكتب اليه كتاباً فى صفة هذه القلعة هذه نسخته اوردتها ليعرف قدرها : ورد كتابك بحديث قلعة سميران و انا احسب ان امرها خفيف فى نفسك فلهذا ابسط القول و اشرح الخطاب و ابعث الرغبة و ادعو الى الاجتهاد و ارهف البصيرة و اشحذ العزم (۳) اعلم يا سيدى ان سميران ليست بقلعة و انما هى مملكة وليست مملكة و انما هى ممالك و سأقول بما اعرف ان آل كنكر لم

(۱) بحصارها . (۲) عبده ـ وكلتا الكلمتين غير متلائمتان . (۳) وليشحذ .

يكن قد مهم فى الديلم ثابت الاطناب (٤)، حتى ملكوا من هذه القلعة ما ملكوا فصار السبب فى اقتطاعهم الطرم عن قزوين و هى منها و مختلسة عنها ثم سمت بهم هماتهم الى مواصلة جستان (٥) وهسوذان ملك الديلم و قد ملك اربعين سنة فحين رأى ان سميران اخت قلعة الموت استجاب للوصلة و بهذا التواصل و تلك القلعة ملك آل كنكر ريق (٦) الاستانية (٧) اجمع فصار لهم ملك شطر الديلم فاحتاج ملوك آل وهسوذان الى لاقتصار (٨) على اللائحية (٩) و هم الشطر الثانى بهذه الدالة (١٠) تشجع المرزبان بن محمد على التغلب (١١) بالملك و توغل بلاد اذربيجان و عنده ان سميران معونة (١٢) متى ما نبت (١٣) به الارض و هذا وهسوذان على ما عرفت جوره وجزعه (١٤) و كثرة افساده على الامير السعيد انما كانت تلك القلعة يده (١٥) الباطنية و عينه (١٦) الناظره (١٧) و بسمها واصل عماد الدولة و تأكل ابهر و زنجان و كثر قزوين وجميع سهرورد و بنى القلاع التى خلصت اليوم للدولة القاهرة

(٤) الأخضاب . (٥) فى جميع النسخ ، حسنت و هسوذان فصححنا ها كما ترى . (٦) و باقى . (٦) النسخة ـ و نظن غالب ان كلتا المصحتين غير صحيحتين وانما المراد كلمة هى اسم طائفة من الديلم كما ان المراد من اللايحية كلمة هى اسم طائفة اخرى منهم . (٨) الاقتصار . (٩) هكذا فى جميع النسخ ولا ريب ان المراد به اسم طائفة من الديلم ... (١٠) الدولة . (١١) التعقب ، التقب . (١٢) معرفة . (١٣) نشت . (١٤) خوره وخزعه . (١٥) فى النسخ مسة ، مدة و نحن صححنا ها كما ترى ولم نعلم صحيح الباطنية و عينه بسعة . (١٦) فى نسخ عبنة ، عين ، عينة و نحن صححناه كما ترى . (١٧) فى النسخ المنعذرة فنحن صححنا ها كما ترى .

ثم من ملك سميران فقد اضاف الى ملك الديلم ملكاً (۱۸) من اعلى اسفيذ روذ من الجبل (۱۹) و ليست المزية فى ذلك بقليلة والمزرئة للاعداء بيسيرة و لاالنباهة بخفيفة فاجتهد يا سيدى وجد و بلغ و اشتد ولا تستكثر بذلاً و لا تستعظم جزلاً ولا تستسرف ما تخرجه نقداً و تضمنه وعداً فلو وزنت الف الف درهم ثم تملك سميران لكنت الرابح و اوردت هذا الفصل بهذا الذكر فلو كتبت فيه حمالا من البياض لكنت بعد فى جانب التقصير والاقتصار والله خير ميسر نعم يا سيدى ان اثرك فى حسبك عظيم و ذكرك فخيم (۲۰) و حديثك كالروض باكره القطر وراوحه الصبا و لكن ليس النجم كالشمس ولا لقمر كالصبح و لا سميران كجناشك و متى تيسر هذ على يدك فقد حزت جملا لا تمحى حتى تمحو السماء نر لكوكب و لله حسبى و نعم الوكيل » (۲۱)

ترجمه: فخر الدوله پسر رکن لدوله درسال ۳۷۹ این دزرا ازآن خود کرده بود. چه خداوندی آنجا به پسر نوح پسر وهسودان رسید که کودکی بیش نبود و مادرش رشتهٔ کار ها را در دست داشت. فخرالدوله پیش آن زن فرستاده ورا به عقد خود آورد وزنی از خویشان خود بعقد پسر و داده دز را ز آن خود کرد. [پیش از این] صاحب [پسر عباد] ابو علی حسن پسر حمد را فرستاده بود که گرد این دز فرا گرفته خداوند و ر دستگیر سازد (۲۲). و چون ین کار بدرازی انجامید

---

(۱۸) فی نسخ ... حن صححناه کما ترى . (۱۹) فی النسخ الجبل و حن صححناه کما ترى . (۲۰) فخم . (۲۱) معجم البلدان چاپ لیزیك جلد سوم صفحه ۱٤۹ و ۱۵۰ (۲۲) عبارت خ ی از ابهام نیست ترجمه بمعنی شده .

[ابو علی] نامه ای در وصف و چگونگی دز بصاحب نوشت که نسخهٔ آن در اینجا آوردم تا قدر این دز دانسته شود : نامهٔ تو در بارهٔ شمیران رسید . گمان میکنم تو کار این دز را سبك می شماری . و اینستکه سخن بدرازی میرانم و گفتگوی مشروح میکنم تا میل تو بر نگیزم برگوششت و دوره بینائیت تند تر سازم عزمت تیز تر گردانم . بدان ای آقای من شمیران دز نیست کشور است . کشور نیست کشور هست . اینك من آنچه میدانم می سرایم : خاندان کنکر پیشان در میان دیلمان ستوار نبود تا آنکه که این دز را از آن خود کردند . و این باعث شد که تارم را از قزوین جدا کردند . با آنکه او جزو قزوین است و از آنجا ربوده شده . سپس بدستیاری همت خود تا آنجا رسیدند که با جستان وهسودان پادشاه دیلمان که چهار سال پادشاهی کرده بود خویشی کردند و او چون دید که شمیران [در ستوری] خواهر آلموت است بدین پیوند رضا داد . با این دز و با این پیوند بود که کنکریان بر همگی « استانیه » [۲۳] حکمرانی یافتند و پادشاهی یك بخش دیلمان از ایشان گردیده پادشاهان خاندان وهسودان [۲٤] ناگزیر شدند که حکمرانی « لاثحید » [۲۵] که بخش دیگر دیلمان است بسنده کنند . این پشتیبانی بود که مرزبان پسر محمد دلیری یافته پادشاهی را از آن خود کرد و آذربایگان را فرا گرفت . چه

---

(۲۳) چنانکه نوشته ام گویا این کلمه درست نیست و بجای آن مقصود نام طایفه ای از دیلمان است (۲٤) مقصود حسانیان است (۲۵) این کلمه نیز گویا درست نیست و مقصود ... دیلمان میشده .

او میدانست که اگر از هرجا رانده شود شمیران پناهگاه اوست .
این وهسودان است که بیدادگری و ناستوده کرداوی او را و آنهمه
فتنه ها که بر امیر مرحوم (۲٦) شورانید میدانی همانا این دز
دست گشاینده ودیده بینای او بود . بنام این دز بود که با عمادالدوله
خویشی کرده (۲۷) [برداشت] ابهر و زنگان و بخشی از قزوین
و سراسر سهرورد را بخورد و دز هائی بنیاد گذارد که امروز برای
این دولت فیروزمند گشاده شده . وانگاه هرکس که بر شمیران
دست یافت سرزمینی از گیلان از کنار سفید رود برسرزمین
دیلمان افزوده . و این مزیت اندکی نیست و اندوه دشمن
از این رهگذر سبك نیست و شهرت این کار کم نخواهد بود .
بکوش ای آقای من بکوش پایدار و استوار باش آنچه میدهی
بیش مشمار آنچه میپردازی بزرگ میانگار اسراف مشمار آنچه
نقد میپردازی و نه آنچه وعده به آینده میدهی . چه اگر هزار
هزار درهم بسنجی [و بدهی] و شمیران را بدست بیاری باز سود
برده ای . من این فصل دراز بیاوردم زیرا اگر خروار ها کاغذ
بنگارم باز کوتاهی و فروگذاری کرده ام و خدای بهترین کارساز
است . آری آقای من ثر تو در بزرگواری بسیار و نام تو
بزرگ است و سخن تو همچون باغ است که باران سحری
دیده و صبا در آنجا بوزش در آمده . ولی ستاره همچون
آفتاب نیست و مه همچون بمدد نیست شمیران نیز همچون

(۲٦) مقصود رکن الدوله است . (۲۷) شگفت است که در تاریخها نام و
نشانی از این خویشوندی وهسودان با عمد الدوله نیست .

جنـاشك (۲۸) نیست . هرگاه که این دز را بدست آری هرآینه شکوهی بدست آورده ای که هرگز نا بود نشود تا آنکه که آسمان اثر ستار ها را نا بود سازد و خداوند مرا بس و بهترین وکیل است .

ملحق سوم

دو شرح از ابن حوقل در بارهٔ مالیات آذربایگان و اران و ارمنستان و شهریاران بومی این ولایتها که باجگزار سالار مرزبان بودند ترجمه نموده ایم . چون کتب ابن حوقل کمیاب است و برخی عبارات او که خالی از ابهام نبوده ما ترجمه بمعنی کرده ایم ومیتوان معنی دیگر نیز فهمید اینست که عین عربی آنشرحها را در اینجا می آوریم :

۱ ـ فان هذه الجبال كان لها ملوك و اصحاب لهم بها فخمة و ضياع و قلاع نفيسة و خيول و كراع و كانت احوالهم واسعة وكانت لهم خيول فرهة و بغال ثمينات و قينات ... وكان هؤلاء الملوك عليهم ضرائب قائمة و اوزاء تحمل في كل سنة الى ملك آذربيجان سهلة لا تنقطع ولا تمنع وكان ارباب هذه النواحي الذين هم ملوك الاطراف في طاعة ملك آذربيجان و ارمينية و اران يرضى منهم ابن ابي الساج بالقليل و يأخذ ما يأخذه منهم على سبيل الهدية فلما صارت الى المرزبان بن محمد بن مسافر المعروف بالسلار جعل لها دواوين و عليهم فيها قوانين و نواظر يخاطب على مرافقها و بقاياها و من اكبر ملوكها في وقتنا هذا شروانشاه

(۲۸) جنشت دزی در گرگان بوده معلوم نیست ... در اینجا مراد .

محمد بن احمد الازدی و ملك الابخاز من بعده و اليه ملك يتصل ببعض جبال القبق و نواحيه يعرف بالابخاز شاه و اليه الصنارى المعروف بسنخاريب و هو نصرانى فى دينه كابن الديرانى الملك على لزوزان و وان و وسطان و سابين بمجمل كل ملك من هؤلاء بما عليه و ما يلزمه من المال والضريبة عند ذكر ارتفاع آذربيجان ». (۱)

۲ ـ « فاما حالها لتى ادركتها عليها وكانت به فان جباياتها و ضرائبها على ملوك اطرافها تعرف عن حالها و تدل على حقيقة وصفها و ان كانت تزيد و تنقص فى بعض الاوقات . و من اوسط ما جبيت و عدل ما رفعت فى سنة ۳٤٤ و قد ولى موافقتها ابوالقاسم على بن جعفر صاحب زمام ابى لقاسم يوسف بن ابى الساج ومن بعده المسلار و هو امرزبان بن محمد بن مسافر فوافق محمد بن احمد ـ الازدى صاحب شروانشاه و ملكها على الف الف درهم و دخل فى موافقته سحاس صاحب شكى المعروف بابى عبد الملك و وافق سنخريب المعروف بابن سوارة صاحب لربع على ثلثماة الف درهم و لطف و صاحب جرزن و سفيان بن موسى على مأتى الف درهم و ابا القسم الويذورى صاحب ويذور على خمسين الف دينار و لطف و بنى الهيجاء بن الرواد عن نواحيه باهر و ورزقان على خمسين الف دينار و الطف و ابالقاسم الخيزانى عن نواحيه و بقايا كانت عليه على اربعة الاف الف درهم فرام النقصان و ثقل بالمسألة فزيد على موافقته تبرما بفعله ثلثماة الف درهم و مأة ثوب ديباج

---

(۱) كتاب ابن حوقل چاپ ليدن ص ۲۵۳ ، ۲۵۱ .

رومی و الزم بنی الدیرانی حسب ما کانت موافقاتهم فی کل سنة مأة الف درهم و ترکها لهم لاربع سنین لانهم دفعوا الیه دیسم بن ساداویه وکان قد استجار بهم و وافق بنی سنباط عن نواحیهم من ارمنیة الداخلة علی الفی الف درهم و وافق سنخاریب صاحب خاجین علی مأة الف درهم و کرع و لطائف بخمسین الف درهم فبلغت الموافقة عن عین و ورق و توابع و الطاف من بغال و دواب و حلی عشرة آلاف الف درهم و خراج النواحی من آذربیجان و ارمنیة و الرانین و حوالیها و وجوه مولها و جمیع مرافقها خمس مأة الف دینار ». (٢)

ملحق چهارم

درمتن در دوجا سهو روی داده در اینجا تصحیح آنها میگردد:

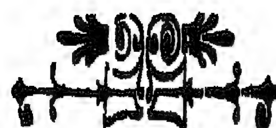
نخست در صفحه ٤٨ دربارهٔ وهسودان پسر محمد کنکری و کنیه او « ابو منصور » نگاشته ایم: « و نخستین کسی از دیلمان است که بکنیه معروف میشود ». بجای این عبارت بایستی نوشته « و نخستین کسی از خاندان خود است که بکنیه معروف می شود ». زیرا برخی از دیلمان از مکان کاکی و وشمگیر زیار پیش از وهسودان بکنیه معروف شده بودند.

دوم در حاشیه صفحه ٦٠ دربارهٔ غغیق پسر دیربیق آرجرونی نوشته ایم: « تاریخهای ارمنی او را غغیق ستمگر میخوانند ... معتنب

---

(٢) ص ٢٥٤، ٢٥٥ . این دو شرح را در ... پیش ... وفی ... حسب ... بدین کتاب ابن حوقل ... و ... را قید کرده بودیم و چون اکنون زا دسترسی به ... آن کتاب ... را ... حاشیه ... .

اشتباه است . زیرا غاغیق ستمکر یا غاصب Պապիկ Բռնաւոր
جز این غاغیق بوده . این غاغیق او را کشته پادشاهی یافت بتفصیلی
که در تریخهای ارمنی نگاشته اند .



فهرست نامها و جایها

الف

خا

دال

را

صاد

طا

ظا

عین

نون

THE FORGOTTEN RULERS

(Jastanids, Kankarids and Salarids)

BY

S A. Kasrawi Tabrizi

M. R. A. S.

Vol. I

TEHERAN

1928

شهریاران گمنام

بخش سومین

شدادیان



نگارش
کسروی تبریزی

عضو انجمن علمی آسیائی همایونی لندن و انجمن آسیائی امریکا

طهران　　چاپ نخستین　　۱۳۰۸

چاپخانه اتحادیه طهران

بنام ایزد آفریدگار

در دیباچه بخش نخستین گفته‌ایم که مقصود از «شهریاران گمنام» آنخاندانهاست که از آغاز دوره اسلام در این گوشه و آن گوشه ایران ـ برخی آزاد و برخی نیمه آزاد ـ فرمانرانده‌اند ولی در تاریخهای اسلام و ایران شناخته نمیباشند و ما داستان ایشانرا از هرجا که توانسته‌ایم جستجو نموده و در این رشته تألیف خود مینگاریم. نیز گفته‌ایم که اینخاندانها بر دوگونه‌اند: برخی را دانشمندان ایرانشناس اروپا نیز شناخته و در کتابهای خود نام برده‌اند و برخی را کسی پیش از ما نشناخته است.

در بخش نخستین جستانیان و کنگریان و سالاریان را که از آنگونهٔ نخستین‌اند نگاشته و در بخش دومین روادیان را که از گونه دوم میباشند یاد کرده‌ایم و اینک در بخش سومین «شدادیان» را مینگاریم.

اینخاندان چنانکه خواهیم دید بر دوگروه‌اند: گروهی آنانکه در اران فرمانرانده‌اند و گروه دیگر آنانکه در آنی و ارمنستان حکمرانی داشتند. از مؤلفان اسلام و ایران تنها منجم باشی را سراغ داریم که از شدادیان اران نام برده و اندکی از داستان آنان را یاد کرده‌است و از حکمرانان آنی نیز آگاهی نداشته‌است.

از دیگر مورخان اسلام اگر کسی گاهی نام یکی دوتن از شهریاران شدادی را برده نتوان گفت که آگاهی درست از خاندان و داستان آنان داشته‌است. مانند ابن اثیر که چندتن از ایشان را در اینجا و آنجا یاد

می‌نماید ولی یقین است که آگاهی درستی از خاندان و داستان ایشان نداشته‌است . چه‌او درباره فضلون نخستین که بزرگترین و نیرومندترین شهریار شدادی بوده این عبارت را مینگارد : « این فضلون کرد تکه‌ای از آذربایگان را داشت که بدانجا دست یافته و از آن خود کرده بود ... »(۱) از اینجا پیداست که مؤلف مزبور نژاد و تبار فضلون را نشناخته و نمیدانسته که او فرمانروای سراسر آران و بخش بزرگی از ارمنستان بوده (نه خداوند تکه‌ای از آذربایگان) و از نیرومندترین حکمرانان زمان خود شمرده می‌شده .

دوتن از شهریاران شدادی که لشکری دوم و فضلون دوم باشد و همچنین ابوالیسر سپهسالار لشکری هر سه از ممدوحان معروف قطران اند . تذکره نویسان کوچکترین آگاهی را درباره ایشان نداشته‌اند و هرگز نامی از ایشان نبرده‌اند . مگر مؤلف مجمع الفصحا که نام فضلون را میبرد ولی نوشته‌های او همگی بی‌پاست و سخنانی از خود بهم بافته و نوشته و یقین است که او از شناختن تاریخ و دانستن [illegible] فرسنگها دور بوده است .

بهترین نمونه دانش و آگاهی مؤلفان [illegible] و دیگر خداوندانی که در این سرگذشت کتاب [illegible] که یکی از همشهریان ما درباره قطران [illegible] از آن عبارتها را در اینجا مینگاریم :

مولانا قطران [illegible]
[illegible]

(۱) کان فضلون [illegible]
و ملکها ... حوادث سنه ۴۳۱ .

میباشد و جستان بن مرزبان و وهسودان بن محمد بن مسافر و ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن وهسودان بن محمد بن مسافر که در سال ۴۲۰ هجری تا زنجان و ابهر و شهرزور(۱) تسلط داشته‌است از معاریف این سلسله محسوب می‌شوند ولی افسوس که از احوالات آنها در تواریخ جز اسامی اشخاص و مختصریات اخباری نمانده‌است - خوشبختانه دیوان برقیمت این حکیم نامور بگانه: وثیقه ایست که تقریباً منحصر بمدایح جمعی ازسلاطین ووزراء و امراء این سلسله وتاریخچه غلبه وفتوحات آنها می باشد که حکیم با چشم خود دیده وبنظم در آورده است. ارباب تواریخ وحکیم قطران این سلسله را گاهی به شهر و اقلیم نیز منسوب داشته سلاطین اران وگرگریان نامیده‌اند وگاهی باسامی اشخاص نسبت داده جستانیان و وهسودانیان میخوانند و ازجمله پادشاهان این سلسله که حکیم قطران دردیوانش مدح از آنها می کند (ابوالهیجاء منوچهر بن وهسودان) (ابوالخلیل ملك جعفر بن عزالدیس) (ابوالمظفر فضلون) (ابونصر بن و هسودان بن مملان) و (ابومنصور و هسودان بن محمد) است... » (۲)

این مؤلف باشتباه معروف شرقشناسان که روادیان را نشناخته وهسودان و مملان را « سالاری » پنداشته اند بسنده نکرده جستانیان والشگریدن وشدادیان را - که هرکدام خاندان جداگانه بوده درسرزمین جداگانه وزمان جداگانه حکمرانده‌اند - نیز باسالاریان درهم‌آمیخته‌است

---

(۲) بجای آن سهرورد درست‌است در نسخه جاپی ابن‌اثیر اشتباه رخ داده دیگران نفهمیده آن را تکرار نموده اند.

(۳) این همشهری ما در سال ۱۳۰۶ تقویمی در تبریز جاپ نموده در آخر آن شرحهائی در باره برخی شعران آذربیگان می نگارد و می‌گوید کتابی بنام تذکره دانشمندان آذربیگان [illegible] نموده که این شرحها از آن کتاب است.

و این اشتباه شگفت خودرا با چندین اشتباه دیگر — از قبیل «پادشاه» شمردن ابوالهیجاء منوچهر با آنکه نبوده و نسبت دادن افسانهٔ «گرگری» را بمورخان با آنکه آنرا مؤلف مجمع‌الفصحاء از پیش خود بافته[٤] و دوتن دانستن وهسودان بن مملان و وهسودان بن محمد با آنکه یك تن بیشتر نبوده، و یاد کردن ابوالخلیل با آنکه وی نه تنها سالاری نبوده روادی وشدادی نیز نبوده — توأم ساخته است.

اینست اندازه دانش و آگاهی مؤلفان اسلام و ایران از شدادیان.

اما مؤلفان اروپا چون سرچشمهٔ آگاهی ایشان تنها کتاب منجم باشی بوده جز شدادیان گنجه را نشناخته و نوشته‌های منجم باشی را دربارهٔ اینان ترجمه و سهوهای اورا تکرار کرده اند. با آنکه شدادیان آنی در تاریخ ارمنستان معروف میباشند ومؤلفان ارمنی اگرچه در نگارش تاریخ وداستان آنان باختصار کوشیده و برخی از ایشان سهوهای شگفت کرده اند بهرحال از نگارشهای ایشان همگونه فواید بدست می آید و شرقشناسان ارمنی‌دان می توانستند داستان شدادیان گنجه را نیز از این کتابها بدست بیاورند.

برای ما هرآنچه که منجم باشی و دیگر مؤلفان ایران و اسلام ومورخان ارمنی دربارهٔ شدادیان گفته‌اند گرد آورده با چکامه‌های قطران که دربارهٔ برخی از شهریاران این خاندان و ستایش ایشان سروده سنجیده و از کاوش و جستجوی خود آنچه برای این خاندان بدست آورده‌ایم که در این کتاب مینگاریم و امیدواریم که دانشمندان هم نگارشهای ما را اصلاح نموده و بر این کار ما هرچه سودمندتر خواهند نمود.

تهران — اسفند ۱۳۰۸   ک. ت.

---

(٤) بخش دومین این کتاب ص ٥١ حاشیه ١ دیده شود.

بخش سومین

شدادیان

یک مقدمه و دو گفتار

مقدمه

سرزمین آران : شدادیان که در این بخش گفتگو از آنان خواهیم داشت بنیاد فرمانروائی خود را در آران گذارده وصدسال بیشتر در آنجا حکمرانی داشتند تا در ارمنستان پایدار شدند از اینجاست که ما در مقدمه چند سخن از آران میرانیم :

آران در شمال ایران و در غرب دریاچه خزر نهاده و شهرهای بزرگ آنجا باکو و گنجه و شماخی و دربند است . از شهرهای کهنه‌اش بردوا (بردعه) است که اکنون خرابهای آن پیداست .

یونانیان ورومیان باستان آنجا را Albania ، و ارمنیان Աղուանք (آغوانک)خوانده‌اند . تازیکان نام پارسی آنرا تغییر داده «اران» مینامیدند (بروزن شداد) . همه این نامها یکی است و از سنجش آنها با همدیگر توان دانست که بومیان نخستین این سرزمین «آل» یا «آر» نام داشته‌اند .(۱)

---

(۱) [illegible] و [illegible] در [illegible] های شهرها و دیهها بمعنی جا و بوم وسرزمین است و [illegible] نیز همین معنی را دارد .

از دیرین زمان که آگاهی در دست هست آران جز بدین نام خوانده نشده و تا آنجاکه ما میدانیم تاقرنهای هفتم وهشتم هجری این نام برای آنجا معروف بوده ازآن پس کم‌کم روی به ناپدیدی گذارده‌است.

حمدالله مستوفی در قرن هشتم تنها میان دو رود ارس و کررا آران خوانده آنسوی کررا که بخشی از آران میباشد بنام شروان جداگانه میشمارد. (۲) در لشگرکشیهای امیرتیمور و داستان ترکمانان آق قوینلو و قره‌قوینلو درکتابها بنام آران برنمیخوریم مگر آنجا که قرباغ را یاد نموده « قرباغ آران» میخوانندش. (۳) در زمان صفویان اسکندر بیک ترکمان در دوسه جا نام « آران » را برده همچون مستوفی آنرا جز از شروان میداند(۴) و پیداست که وی این نام را از کتابها برداشته است و در زمان او چنین نامی در زبانها نبوده.

شگفت است که آران را اکنون آذربیجان میخوانند. با آنکه آذربایجان یا آذربیگان نام سرزمین دیگریست که در پهلوی آران و بزرگتر و شناخته‌تر از آن میباشد و از دیرین زمان که آگاهی دردست هست همواره این دوسرزمین از هم جدا بوده و هیچگاه نام آذربیگان بر آران گفته نشده است.

ما تاکنون ندانسته‌ایم که بدان آزادیخواهان که حکومت آزادی برای

---

(۲) نزهة القلوب چاپ کیب ص ۹۱ و ۹۲ - شگفت است [illegible] مستوفی قرباغ را از شهرهای آران میشمارد با آنکه قرباغ در آنسوی ارس است. [illegible] است که مستوفی آگاهی درست از آران نداشته برخی [illegible] را از کتابها برداشته و در کتاب خود نوشته است.

(۳) مطلع سعدین سمرقندی و دیگر تاریخهای آن دوره دیده شود.

(۴) عبارت او اینست: [illegible] عالم‌آرای عباسی ۱۰۱۶ دیده شود.

سرزمین خود برپا کرده میخواستند نامی نیز برآنجا نگذارند برای چه
به تریجی و کهن خود را کنار نهاده دست یغما سوی نام آذربایگان
دراز کردند؟ وچه سودی را در این کار شگفت خود امیدوار بودند؟
این خرده گیری بدان است که ما برخاسته آذربایگانیم وتعصب بوم
ومیهن خود که میدارم. چه آذربایگان را از این کار هیچگونه زیان
نیست ـ بلکه از نیست؟ زادوران آرانی ما در آغاز زندگانی های و آزاد
خود نشست د تاریخ وگذشته سرزمینشان میبرند و این خود زیانی
بزرگ ست و گ. تاریخ ه سد چنین کار شگفت را سراغ ندارد!
ازایران و   از آن آگاهی که درکتابها هست ازقرن نخستین
ازانسانها: پس از میلاد است که دومی سردار روم لشکر

وىفرمانى مى آوردىد نوىژه ىس ار انتشار دىں مسيح كه آرا ىں ىير آن دين ىد رفته و دركشكشهائى كه مىان رمنيان و گرحيان و اشكانهاى ايران رخ ميداد آن هم به همكسان حود مى ىوستند

تاريح وسرگدشت آن در كتابهاى رمنى در راست (١) آنچه در ىىحا ىىد وشت درآحرهاى ىس ان دررمان حسرودوم مهران مى كه ار حىدان دىهى و رحوشان حسرو ود و دركستن هرمر ىدر حسرو دست داشت ىرىىه حسرو رتيسفون درآمده تىمت دربار ددشه حرر كرد وى در آن ىمه ش رحسرو رسىد ىه ىمهرس داده و نوشته ىود ىه هركجه كه ىامه ىورسىد آن سرىمى ران حود ىىحته شمس كيرد مهران در آن شمس سحىا سهرىش تحت ىه مهران ىسد ىود ىموسته مرى قىعه ىوانچى ىى هر رحه ر رانىىه ىسس ر كرحه ىد

موسس قاغانقایدواچی که این داستانهارا به تفصیل نگاشته میگوید
یزدگرد جوانشیر را بسیار نواخته «سپهبدآران» خواندش و او بجنگ
تازیکان شتافته دررزم قادسیه دلیریهای فراوان نمود وزخمها برتن داشت .
در دیگر جنگهای تازیکان هم همپای سرداران ایران بود و جانسپاریها
می نمود تا هنگامیکه یزدگرد تیسفون را بدشمن گذارده بیرون آمد
جوانشیرهم جای ایستادن ندیده ازراه آذربایگان به اران پیش پدرخود
باز گشت . ولی چندی نگذشت که تازیکان بخاك آران هم در آمدند
و جوانشیر نیز ناچار فرمانبرداری و باجگزاری آنان پذیرفت و از این
سپس مهرانیان روی بناتوانی گذاردند و سال بسال از رونق وشکوهشان
میکاست تا در قرن سوم هجری ناپیدا گشتند .

آران در زمان اسلام : در قرنهای نخستین اسلام که تازیکان درهمه جای ایران رشته فرمانروائی را دردست داشتند آران بیشتر تابع آذربایگان بود و والی که برای هردو از شهر بغداد فرستاده میشد در آذربایگان می نشست وگاهی ارمنستان نیز تابع آنجا بود . همچنین کسانیکه درآن قرنها در آذربایگان بخودسری برمیخاستند بر آران و ارمنستان هم دست می گذاردند و از اینجاست که همیشه این سه سرزمین یکجا و با هم یاد میشد و جغرافی نگاران آنزمان ازاستخری و ابن حوقل و مقدسی و دیگران از هرسه در یکجا سخن رانده اند .

ابن‌حوقل میگوید : « من وآنکه پیش‌از من بودند همیشه این سه جز را بدست یك دسته دیده‌ایم چنانکه هرسه بدست یوسف پسر ابی‌الساج بود سپس بدست غلام او مفلح افتاد سپس دیسم بسر شادلویه

بر همه آنها دست یافت و پس از وی سالار مرزبان پسر محمد فرمانروای هرسه شد» .(۹)

ولی شگفت است که از همان زمان ابن حوقل آران از آذربایگان جدا گردید. چه سالار مرزبان که او مینویسد آخرین فرمانروای توانای آذربایگان بود که برآران نیز دست داشت و پس از مرگ او که پسرانش باهم بجنگ برخاسته دوتیرگی بخاندانشان راه یافت شدادیان در آران بحکمرانی برخاستند و صد سال بیشتر فرمانروائی آنجا را داشتند تا درزمان سلجوقیان آران ازدست ایشان گرفته شد و بازماندگانشان درآنی تختگاه ارمنستان حکمرانی آغاز کردند و صد سال بیشتر این حکمرانی را داشتند . چنانکه تفصیل این داستانها را در این کتاب خواهیم خواند .

---

(۹) کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۳۶ .

گفتار نخستین

شدادیان گنجه

تبار و نژاد خاندان: چنانکه در بخش دومین نگاشته‌ایم در قرنهای نخستین اسلام ایلی از کردان بنام «روادی» در ارمنستان در نزدیکیهای دوین نشیمن داشتند و بگفته ابن‌اثیر بهترین تیره کردان بودند. (۱) ابن خلکان نام این ایل را با زبر را و واو مینگارد و پیداست که واو بی‌تشدید است و ازینرو با کلمه «روادی» که نام خاندان وهسودان و مملان و با تشدید واو است تفاوت پیدا مینماید.

شدادیان از این ایل کردی بودند و ازاینجاست که ایشان را «روادی» نیز خوانده‌اند. ولی بار دیگر مینگاریم که برخلاف آنچه برخی شرقشناسان رویه پنداشته‌اند ایشان با خاندان وهسودان و مملان خویشی و پیوند درکار نبوده و این روادیان (بی تشدید) جز آن روادیان (با تشدید) هستند. ایشان از بومیان کهن ایران بودند و آنان پدرانشان از عربستان به آذربایگان آمده بودند.

بنوشته ابن خلکان کردان روادی در بیرون شهر دوین تختگاه ارمنستان نشیمن داشتند. (۲) شدادیان را هم باید گفت از آنجا

ولی بهرحال پیش از سال ۳٤۰ که بنوشته منجم باشی محمد پسر شداد نیای کلان خاندان بنیاد حکمرانی نهاد هیچگونه خبری از ایشان نیست و نامشان درجائی برده نشده .

بنیاد فرمانروائی : در باره فرمانروائی یافتن شدادیان دو نگارش هست : منجم‌باشی محمد پسرشداد را بنیادگذار این فرمانروائی ستوده میگوید چون در سال ۳۳۷ هجری سالارمرزبان خداوند آذربایگان دستگیر و در دز سمیره بند گردید[۳] بزرگان در آذربایگان و آران بخودسری پرداختند محمد پسرشداد هم درسال ۳٤۰ در آران فرمانروائی آغاز کرده بسرانسر آنجا دست یافت[٤].

ولی واردان تاریخنگار ارمنی مرزبان و لشکری و فضلون را که سه پسر همان محمد بودند بنیادگذار فرمانروائی ستوده میگوید همراه مادر خود که [illegible] دشت [illegible] دست گرگور [illegible] فریسوس[۵] آمده مادر را نزد گریگور گذارده دز شمیره را ... برخی زمینها ازو بگرفتند و در آنجا با مردم گنجه دوستی و یگانگی آغاز کرده چندی اورا بکشتند و برگنجه دست یافته بنیاد حکمرانی گذاردند .[٦]

از این دو نگارش سخن منجم باشی راست‌تر و درست‌تر است و نوشته واردان بچندین جهت درخور [illegible] نیست . چه او مرزبان و برادرانش را میگوید همراه مادر خود از سرزمین [illegible] آمدند . با آنکه [illegible] گفتیم شمن رواد یان [illegible] سر [illegible] در [illegible]

---

(۳) برای تفصیل این داستان بخش [illegible] دیده شود .
(٤) جلد دوم ترجمه [illegible] کتاب منجم باشی [illegible] ص ۵۰۲ .
(۵) فریسوس را [illegible] .
(٦) تاریخ واردان ارمنی [illegible] ص ۱۰۰ .

بود . وانگاه وارتان از محمد پدر مرزبان و برادرانش نام نمی برد با آنکه او اگرهم برخلاف نوشته منجم باشی حکمرانی نیافته باری مرد معروفی بوده . گذشته از اینها با کینه و تعصب دینی آنزمانها این باورکردنی نیست که سه تن مسلمان مادر خودرا بنوا به ترسائی بسپارند و نیز باورکردنی نیست که حکمرانی تنها باعتماد نوا گرفتن پیرزالی دز استواری را به سه تن بیگانه بازگزارد .

آنچه ما می پنداریم محمد پدر مرزبان و فضلون را « ممی » میخوانده اند . چنانکه هم اکنون در آذربایگان بجای « محمد » ممی میگویند و از نام مملان(۷) ما میدانیم که در آنزمانها نیز این رسم در کار بوده . « ممی » در زبان وخط ارمنی « مامی » میشود و وارتان و دیگران که داستان محمد و پسرانش را شنیده یاخوانده‌اند « مامی » را بمناسبت کلمه « مام » که در فرسی بمعنی مادر است نام زن پنداشته و گمان کرده اند که مقصود مادر مرزبان و فضلون است و از پیش‌خود در داستان تصرف نموده بشکلی که نقل کردیم نگاشته اند .

دلیل اینکه وارتان از آغاز تاریخ و داستان شدادیان آگاهی درست نداشته اینست که بنوشته او پیدایش مرزبان و برادرانش پس‌از سنه ۳٦ ۵ بوده . چه او پیش از نگارش داستان ایشان سال ۴۹۳ ارمنی را که به ۳٦ ۵ هجری مطابق است قید نموده پس‌از یاد کردن برخی حادثه مینگارد : در این روزها زنی مام نام با سه پسر خود از ایران به فریسوس آمدند . . . با آنکه بی‌گفتگوست که آغاز حکمرانی مرزبان وبرادرانش درسنه ۳٦۰ و آن نزدیکیها بوده ووارتان هفتادسال

---

(۷) برای این مطلب بخش دوم ص ٤٤ و ٤٥ دیده شود .

بیشتر در باره زمان ایشان سهو نموده . لغزشهای دیگری هم از این مولف در باره شدادیان هست که ما هرکدام را در جای خود روشن خواهیم ساخت .

۱ ـ محمد پسر شداد : چنانکه گفتیم از محمد خبری جز آنچه منجم‌باشی نگاشته نداریم . او آغاز حکمرانی شدادیان را بدست محمد در سال ۳۴۰ نگاشته سپس مینویسد :

« چون در سال ۳۳۷ خداوند آذربایگان سالار [مرزبان پسر] محمد دستگیر شد سران و بزرگان که یاران و بستگان گرد خود داشتند هرکدام در سوئی بخودسری پرداختند محمد پسر شداد هم در آران برخاسته بهرسوی آنسرزمین دست یافت و تا سال ۳۴۴ بود تا بدرود زندگی گفت » . سپس میگوید : « ولی در آخرها خانی کارهای او راه یافته شهرهائی که گرفته بود از دستش در رفتند .»(۸)

باید گفت محمد تنها دو یا سه سال حکمرانی داشته و در سال ۳۴۲ که سالار مرزبان از دز سمیره رها گشته آذربایگان برگشت محمد نیز خواه‌ناخواه بدرود حکمرانی گفته . چه این نشانه‌ست که بودن مرزبان فرمانروائی و خودسری و پیش نمیرفت و جز این [illegible] .

۲ ـ ابوالحسن لشکری پسر محمد : و اردن از سران محمد [illegible] مینویسد که حکمرانی کرد [illegible] نوشتهای [illegible] منجم‌باشی نخست لشکری را نام برده .

منجم‌باشی میگوید و در سال ۳۴۰ [illegible] .

---

(۸) منجم‌باشی جلد دوم ص ۵۰۲ .

پدرش درزمان حکمرانیش داشت دوباره بدست آورد و سپاهی نیك آراسته هشت سال حکمرانی کرد. (۹) معلوم است که اینهنگام سالار مرزبان درگذشته و بازماندگان او نیرو و توان خودرا از دست داده بودند چنانکه ما این داستان را درجای خود نگاشته ایم و ازاینرو برای لشکری آسان بوده که شهرهای پدر خودرا باز بدست آورد.

وارتان که گفتیم مرزبان را بجای لشکری نوشته میگوید او کوره «شوت» را که بخشی از آران است (۱۰) با دز شمیرام از گریکور خداوند فربسوس بدوستی گرفته چون در آنجا استوار شد با امیر گنجه (۱۱) یگانگی آغاز کرده هنگام فرصت اورا بکشت و بدینسان بگنجه دست یافته بنیاد فرمانروائی نهاد. (۱۲)

۴ – مرزبان پسر محمد: منجم باشی مینویسد او بجای برادرش نشسته حکمراند. ولی چون درکارها سستی داشت ورشته نظم از هم میگسیخت با برادرش فضلون دشمنی درمیانه پیدا شده در سال ۳۷۵ روزی در شکارگاه بدست فضلون کشته شد. وارتان نیز این را مینویسد که فضلون برادر خودرا در شکارگاه کشت ولی چنانکه گفتیم او بجای مرزبان لشکری را نوشته است. او میگوید لشکری پس از مرزبان فرمانروائی یافته شهر بردوا (بردعه) را که کرسی آران بود با شمکور از دست سالار بگرفت.

---

(۹) منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۷.

(۱۰) نویسنده حاشیه کننده کتاب وارتان اکنون آنجارا «زلبرد» مینامند.

(۱۱) در متن نسخه نام این امیر را خلعزیز مینویسد و درحاشیه از نسخهای عزیز نقل میکند. شاید این دومی درست تر باشد.

(۱۲) کتاب وارتان ص ۱۰۰.

مقصود از سالار ابراهیم پسر سالار مرزبان یا ابوالهیجاء آخرین حکمران سالاری است.(۱۳) ولی نتوان دانست که کشادن بردوا و شمکور بدست کدام یك از مرزبان و برادرش لشکری انجام یافته. اگر بدست مرزبان انجام یافته سستی در کارها که منجم باشی بوی نسبت میدهد راست نبوده و باید گفت تنها بآرزوی فرمانروائی بوده که فضلون دامن بخون برادر خود آلوده است.

۴ ـ فضلون نخستین پسر محمد : این فضلون را میتوان دومین بنیادگذار شدادیان شمرد ودرزمان او بود که فرمانروائی آنخاندان نه تنها برسراسر اران گسترده شد دوین و بخش بزرگی از ارمنستان هم از ایشان گردید.

فضلون چهل وهفت سال حکمرانده جنگهای بسیار با ارمنیان و گرجیان و دیگران کرد و بر ارمنستان دست یافته سیصد هزار درهم باج بر ارمنیان گذاشت.(۱۴) منجم باشی مینویسد مردم از او بسیار خوشنود بودند ودرسال ۴۱۸ بنای بزرگ وزیبائی بر رود ارس بست.(۱۵)

نام «فضلون» را در بخش دوم گذشته‌ایم که اصل آن «فضل» وکلمه عربی است که ایرانیان بعادت آنروزی الف و نون بر آن فزوده وگاهی الف را تبدیل بواو کرده‌اند. چه «فضلان» هم درهمان زمانها نام معروفی بوده وکسانی بدین نام درکتابها معروفند.

در قابوسنامه حکایت اینمدار از این فضلون میشمارد: [illegible] فضلون که [illegible] گنجه و آن حدود [illegible] [illegible] [illegible]

---

(۱۳) برای داستان این بخش نخستین کتاب دیده شود.

(۱۴) وارتان ص ۱۰۱.

(۱۵) منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۷.

پس هرکسی که گناهی بکردی از محتشمان مملکت که بند و زندان بروی واجب شدی فضلون ویرا بگرفتی و بزندان کردی این دیلمی که مشیر او بود ویرا گفتی آزادرا میازار چون بیازردی بیوزن وچندکس بمشورت او هلاك شدند تا باتفاق آن دیلم گناهی بکرد اورا بگرفت و بزندان کرد دیلم کس فرستاد که چندین وچندین مال بدهم مرا مکش فضلون گفت من از تو آموختم که آزاد را میازار و چون بیازردی بیوزن و آن دیلم جان در سر بدآموزی کردی ». (۱٦)

کشاکشهای فضلون :

در زمان شدادیان خاندان آرانشاهی که گفتیم نوادگان مهران ساسانی بودند ازمیان رفته وبجای ایشان فرمانروایان دیگر از آرانیان و ارمنیان در اینجا و آنجا پدید آمده بودند. فضلون با این حکمرانان زدوخوردها داشت و برخی از ایشان را نابود ساخته بر خاکشان دست یافت.

در کتابها جز خبرهای کوتاهی ازکارهای فضلون نیست ماهرکدام را با تحقیقی از دیش خود مینگاریم :

نخستین خبر از کارهای فضلون داستان جنگ او با « داویت بیخاك » است. داویت برادرزاده غغیق پادشاه ارمنستان بود وبهمدستی برادر خود سمبد بربخشی از گرجستان دست یافته و بنیاد حکمرانی نهاده بودند و اینحال دانسته نیست برای چه « بی‌خاك » لقبش داده‌اند. ازجنگ فضلون با او خبر درستی نیست وتنها نوشته آسوغیك دردست است که ما آنچه گذشته ترجمه مینمائیم :

« فضلون میر گنجه به رزم داویت شتاب کرد که مبادا نیرومند

---

(۱٦) قزوینی : حبیب چهل ص ۱۷۷ .

گشته براو چیره شود . داویت دلیرانه بجنگ ایستاده فضلون را بشکست و سپاه اورا برخی از شمشیر گذرانیده برخی را در آب نابود ساخت . فضلون با سختی توانست جان از هنگامه بیرون برد » . (۱۷)

وارتان از جنك فضلون با گیورگی پسر داویت ، و ازجنك او با غاغیق خداوند « جوروگیدو » نیز نام میبرد ولی تفصیل هیچکدام را نمینگارد . (۱۸)

خداوندان فاریسوس :

از خاندانهائی که در زمان شدادیان در آران حکم میراندند خاندان « هیقزینن » بود که درفاریسوس که بخشی از آران است فرمانروائی داشتند . از آغاز کار اینخاندان آگاهی نیست و نخستین کسیکه ازایشان معروف است سنکریم است که پیش از فضلون بود وچون مرد برادرش گریگور (۱۹) بجای او نشست .

گریگور درسال ۴۵۲ ارمنی که‌بسال ۳۹۴ هجری مطابق است درگذشت . آسوغیك مینویسد غاغیق پادشاه ارمنستان بفضلون خاك اورا میان خود دوبخش نمودند . (۲۰) وارتان میگوید فضلون فیلیپ پسر گریگور را نزد خود خوانده بود ولی چون پدرش درگذشت او را

---

(۱۷) تاریخ آسوغیك چاپ شاه نظریان ص ۲۴۸ و ۲۴۹ .

(۱۸) وارتان ص ۱۰۰ ـ این نکته نیز هست که داویت پیش از پدرش فضلون مرده پس جنگ فضلون با پسر او درست نیست مگر آنکه بگوئیم گیورگی سرکرده سپاه پدرش بوده و جنگ میانه او و فضلون بوده است .

(۱۹) همین گریگور است که وارتان میگوید فضلون و برادرش ... در خود از ایران نزد او آمدند .

(۲۰) کتاب آسوغیك چاپ شاه نظریان ص ۲۷۵ .

فروگرفته بند نموده و « شاشواغ » و « شوت » (۲۱) را ازو بستد.

آسوغیك چون تاریخ خودرا درهمان سال ٤٥٢ ارمنی بانجام رسانیده مینویسد با مرگ گریگور خاندان هایقازیان ناپدید گشت - ولی ما خواهیم دید که بار دیگر فرمانروایان از آنخاندان برخاسته با شدادیان داستان پیدا مینمایند . شاید همان فلیب از بند فضلون رها شده و بار دیگر بنیاد حکمرانی گذارده است .

وارتان غاغیق پسر همام خداوند « دانجیان » را نیز مینگارد که فضلون دستگیرش کرده بکشت و برخاکش دست یافت . (۲۲)

شکست فضلون از گرجیان :

یکی از کارهای فضلون جنگ او با گرجیان، درسال ٤٢١ است که برخلاف دیگرجنگها که همواره فیروزمند بود این بار شکست سخت از دشمن یافت . این جنگ را هم ابن اثیر و هم وارتان و هم جوانشیر تاریخنگار گرجستان یاد نموده‌اند ولی هیچکدام چگونگی را چنانکه بایستی ننگاشته اند . مگر ابن اثیر که اندکی روشنتر و درازتر از دیگران نوشته . بآنکه او چنانکه گفته ایم آگاهی درست از شدادیان نداشته و فضلون را مینگارد « کردی بود که به تکه‌ای از آذربایگان دست یافته بود » .

ابن اثیر درسال ٤٢١ مینگارد که فضلون دراینسال به غزای گرجان (۲۳) رفته بسیاری از ایشان بکشت و بسیاری دستگیر نموده

(۲۱) بنوشته حب کننده کتاب وارتان اکنون این دوجا را « گلستان » و زنجرت » مینامند .

(۲۲) وارتان ص ۱۰۰ .

(۲۳) عبارت اینست : « فیه غزا الجرز هذه‌السنة ... » مقصود از « الجرز »

تالان فراوان بدست آورد . و چون برمیگشت در راه شتاب نداشت و امیدوار بود که دشمن را سرکوفته‌است و کسی از پشت سر او نخواهد آمد لیکن گرجیان فرصت بدست آورده از دنبال او شتافتند و ناگهان بروی تاخته بیش از ده هزار تن از سپاه و داوطلبان جهاد نابود ساختند وهمگی تاراج را با آنچه خود مسلمانان دارا بودند از دستشان بگرفتند .

بنوشته جوانشیر ارمنیان دراین جنگ با گرجیان همدست شده وسپاه انبوه گردآورده بودند . میگوید فضلون نیرومند گشته برگرجیان تاراج برد . باگرات پادشاه گرجستان وابخاز نزد غغیق پادشاه ارمنستان فرستاده خواستار شد که بهمدستی همدیگر برفضلون تازند . غغیق با سپاهی به باگرات پیوست و باهم بگنجه تاخته زدن بسیار رسانیدند وبا تاراج بسیار باز گشتند (۲٤) .

فضلون پس از این داستان دو سال دیگر زنده بود ولی چنین پیداست که کینه این شکست را از گرجیان و ارمنیان از جستن نتوانست

گرجیان است چه در آغاز اسلام نام روسی آن گرز بوده و عربان این کلمه را عربی ساخته الجرز گفتند ولی رونویسان در همین عبارت ابن اثیر و در بسیار جاهای دیگر این کلمه را تحریف نموده وبجای آن الخزر نوشته‌اند و چون خزران نیز مردمی بودند که در آن زمان ودر آن نزدیکیها میزیستند از اینجا اشتباه‌های بزرگ رخ داده . ما اکنون را چندین عبارت در دست داریم که درهمگی این تحریف‌را بکار برده‌اند ازجمله ابن‌اثیر درسال ٥١٤ میآورد : فی هذه السنة خروج الکرج وهم الخزر الی بلاد الاسلام . عماد اصفهانی در داستان الب ارسلان میآورد و وغل السلطان فی بلاد الخزر من طریق ... ابن‌عبری مینویسد خرج الکرج و هم الخزر الی بلاد الاسلام . اگر جستجو شود ... این عبارتها در کتابهای عربی فراوانست و شگفت است که کسی تاکنون پی بچگونگی کار نبرده . ... مختصر ابن عبری را چاپ نموده بر عبارت بالایین ایراد گرفته میگوید : لیس هذا یثبت ما من علاقة بین الکرج والخزر دیگر ندانسته که ... در صورت کلمه است .

(۲٤) تاریخ جوانشیر بارمنی چاپ ونیس ص ۱۱۰ .

چه قطران درستایشهای لشکری که نواده فضلون است به این شکست او و بشکست مملان روادی که ماداستان آنرا دربخش دومین(۲۵) نگاشته‌ایم اشاره نموده میگوید کینه ایشانرا لشکری بازجست. چنانکه درچکامه‌ای می گوید.

لشکر فضلون همانجا گر فکنده در قضا   شاه خصمان‌را فکندو خصم‌یاران را فکند

در دیگری میگوید:

خدایگان بزمانی زکافران بستد   به تیغ کینه فضلون و کینه مملان.

۵ ـ ابوالفتح موسی پسر فضلون: فضلون پس از چهل و هفت سال حکمرانی درسال ۴۲۲ درگذشت. پسرش ابوالفتح موسی بجای او حکمرانی یافته سه سال فرمان میراند تا او نیز درگذشت. (۲۶) از این موسی هیچگونه خبری نیست و تا آنجا که ما میدانیم جز در کتاب منجم باشی درجائی نام برده نشده.

۶ ـ ابوالحسن علی لشکری دوم: پس از موسی پسرش ابوالحسن علی که لشکری نیز خوانده مسند فرمانروائی یافت. ازوخبری در تاریخها نیست و منجم باشی که نام او را برده بیش از این نمینگارد که دوازده سال پادشاهی کرد.

وی لشکری یکی از ممدوحان بزرگ قطران است و این شاعر سروده های بسیار قصیده و قطعه درستایش وی دارد که از این شعرها برخی کارها و کارروائی لشکری بدست میآید. از جمله از چکامهای پیداست که لشکری همچون فضلون بجنگ گرجان و ارمنان

(۲۵) بخش دوم صفحه ۴۱-۵۲ دیده شود.

(۲۶) [illegible] منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۸. شگفتست که منجم باشی درجدول موسی را [illegible] که در متن کتاب پسر فضلونش خوانده!

میپرداخته ودر جنگی آنان را سخت شکست داده است . باکه میگوید کینه فضلون و مملان را که هردو از گرجیان و رمنیان شکست دیده بودند او بازجست . در قصیده‌ای میگوید :

لشکری را کشت کورا مرگ نتواست کشت
قلعه را کند کورا چرخ نتواست کند
زآتش شمشیر او دارند جان در تن چند
هست الان و صف ... آتش سلند
لشکر فضلون همجا گر فکنده در قص
شده خصمان ر فکند و خصم ر ن را فکند
بد رسد گوینده شهان را ز دستوران ...
جز کنون ین دست ... را ... دستند
ای جهت پیشکار ای روزگارت زیردست
ای سپهرت رهنمون ای روزگارت یارمند
گوسفند و گرگ کشتن ورش هست این عید را

چو او ز گنجه بفال بهی برون آمد　　که آنش گفتی این و که اینش گفتی آن
که بی سپاه گران خصمرا براند سبک ؟　　بجنگ خصم بیردی یکی سپاه گران ؟
ز عقل فرمان نامد جز او نکرد کسی　　جز آن نکرد کجا آید از خرد فرمان
چو بد سگال ز کردار شاه شد آگاه　　دلش نژند شد از بیم و تن ز هول نوان
چو ده بخواهش گشاد چو که رفتش بیش　　بجنگ جستن شاه جهان ببست میان
بمال و ملك سپاهی بهم فرا آورد　　فزون ز برگ درختان و قطره باران
سوارشان همه گردان ارمن و ابخاز　　پیاده شان همه شیران لگزی و شروان
برابر شه آران (۲۷) شدند چون کوهی　　که بی دلیل ندا د در آن شدن شیطان
پناه خویش گرفتند بیشه ر کوه　　چنانکه سرش همی گفت راز با سرطان
چو رأیت شه گیتی بدشت پیدا شد　　نهان شدند سپه در درون یکان و دوگان
ملك بیامد از آنجا بناز و فیروزی　　گشاده روی و گشاده دل و گشاده عنان
دو روز خرم و خندان نگرد آن بیشه　　شده بدیدن او خلق خرم و خندان
برفت وی که بسوزد زمین دشمن دین　　مگر شود جگر دشمنان بدان سوزان
سران لشکر ایشان رسید بر کوهی　　که هیچ خلق بدان سرکشی نداد نشان
سپاه شاه کشیدندشان ز کوه بدشت　　بیامدند زدوده دل و زدوده زبان
ز نیزه ها همه صحرا چو نیستان شده بود　　همه چو شیران در نیستان گرفته مکان
بسان طوفان از کوه برآمدند ولیك　　بجاست برزمی از خون حلقشان طوفان
به حمله سه شاه خیل ایشان را　　بتیغ کرده رمیده دل و خمیده روان
بساعتی شان شد شه زوبین　　بساعتی دلشان شد نشانه پیکان
ز هول تیر سواران بسد قد عدو　　شدند گور و بوان اندرآن بسان کمان
بجون ز شه برسته از آسیب دو بهر　　تن برست و بمال آن کجا برست بجان
سپه شان را کشته سه شه زمین　　امیرشان را کرده اسیر شاه زمان
میر همچو شدن شد و سه چو رمه　　شود رمیده رمه چون شود گرفته شبان
ه مهتر است و ه کهتر بین ساه امر　　که یست مهری از کافراش وزدزدان
گر بودی تأیید سه شیر شکار　　وگر نبودی اقبال میر شهرسان
بکارزری ر بیش شکر چسن　　حگره گشتی آواره اشکر حمدان
وبکن یشن ز امید حیی زیمه　　مث ساز د آلا نفره یزدان

---

(۲۷) در سه ین ست م صحیح کرده ایم .

به آفتاب بر آورد افسر اسلام | بزیر خاك فرو برد رایت کفران
خدایگان بزمانی ز کافران بستد | بتیغ کینهٔ فضلون و کینهٔ مملان
تو زی برون شده بودی بشهر خصم اندر | که تا بر آتش بوه و برش کنی ویران
چنانکه موسی عمران بکوه آتش جست | پیمبری یافت از کوه موسی عمران
یکی سپاه شکستی دلیر و شاه شکن | شهی گرفتی لشکر فروز وگرد افگن .

از این شعرها برمی‌آید که سپاه گرجیان و ارمنیان انبوه تر از سپاه مسلمانان بوده‌اند با اینحال لشکری شکستشان داده و پادشاهشان دستگیر کرده . بس شگفت است که نه در تاریخ گرجیان و نه در تاریخ ارمنیان یاد این داستان را نکرده اند وهرگز نتوان دانست که این شاه دستگیر شده که بوده است .

لشکری و امیر ابوالفضل جعفر : از داستانهای لشکری که از شعرهای قطران برمیآید یکی گرد آمدن او با امیر ابومنصور وهسودان روادی و دیگری آوردن اوست غزان را ... [illegible] که هر این دو داستان را در بخش دومین یاد کرده‌ایم .(۲۸)

داستان دیگر گرد آمدن او با امیر ابوالفضل جعفر است . این جعفر نیز از ممدوحان قطران است که فرمانروای تفلیس بوده و ما سپس از او گفتگو خواهیم داشت . قطران درباره این گرد آمدن میگوید :

خدای باز بیفزود دولت اسلام | [illegible]
کنون که گشت ... هژبر و شیر ... | [illegible]
امیر ابوالحسن ... فضل و جود را ... | [illegible]
دو شهریار ... و دو ... | [illegible]

از چکامه دیگر قطران برمیآید که ... [illegible] دختر او را بزنی گرفته . چنانکه میگوید :

---

(۲۸) صفحه های ۶۳ و ۸۶ بخش دومین دیده شود

نشسته شاه شدادان به تخت ملك دلشادان
رخش چون لاله نیسان کفش جون ابر فروردین
از این پیمان فرخنده نگون شد رایت کفران
وزین پیوستن میمون قوی شد پایگاه دین
همانا نیکوئی کرده است با نیکو دهش جعفر
که فرزندان او گشته است نیکو عاقبت جونین
روان ما کش اندر خلد پیمان بست با حورا
جو با دلبندش اینجا بست شاه خسروان کابین
گزیده بوالحسن کو را وفا طبع است شادی خو
ستوده لشکری کورا وفا پیشه‌است و رادی دین .

فرزندان لشکری : قطران در چند جا از فرزندان لشکری که چهارتن بوده ومنوچهر وانوشروان وگودرز و اردشیر نام داشته اند یاد میکند . شگفت است که لشکری را از تخمه سسنین ستوده و پدشاهی سسانیان را برای او آرزو می کند . گاهی هم او را « بهرامی » میخواند . بگمان ما درست آن « مهرانی » بوده و ابوالحسن ز سوی مدر بخاندان مهران که ارانشاهان بودند میپیوسته و ساسنی بودنش هم ازهمینجاست . رونوبسان « مهرانی » را « بهرامی » سخته‌اند یا آنکه لشکری از سوی مادر بشروانشاهان که خودرا زنژاد بهرام چوبین می‌پنداشتند میپیوسته . ولی گمان نخستین درست‌تر و بهتراست . در قصیده‌ای میگوید :

ای زون بر سپهرداران جهان فرمان ترا
هرجه باید خسروان را داده یزدان آن ترا
همجو رمن گست خواهد همت سکی [۲۹] ترا
همجو آران گست خواهد ممکت سروان ترا

---

(۲۹) کرد منصود چشی ز آران است که سونیك Սիւնիք خوانده میشد

ملکت ایران نیاکان ترا بود از نخست
گشت خواهد چون نیاکان ملکت ایران ترا
ار نیای تو منوچهر است و نوشروان شها
باز فرزندان منوجهر است و نوشروان ترا
هم نشاط دل بیفزاید بکردار این ترا
هم بقای جان بیفزاید به گفتار آن ترا
باز گودرز آنکه جفت از دارد دل ترا
اردشیر انکو عدیل گاه دارد جان ترا
مدت فرزندان بدادی و بباید داد هم
ملک فرزندان و فرزندان فرزندان ترا.

در قصیده دیگر میگوید:

این جهان بودست دائم ملکت ساسانیان
خواست سالارش خدا در مسکت ساسان کند
نیست کس در گوهر ساسیان چون لشکری
تا پس آن همچون یکان شهی ایران کند
همچو افریدون بگیرد ملک عالم سربسر
و نگهی تدبیر جیش و ملک فرزندان کند
روم و گرجستان بفرمان منوچهر آورد
هند و ترکستان بزیر دست نوشروان کند
او بتخت ملک ایران برنشیند در سحر
کهترین فرزند خود را مهتر آن کند.

قطران روزگاری نزد ابوالحسن میزیسته ، ابو زنجه زوو و پسر سپهدار او هبدیده و سپس که از تبریز برگشته و نزد امیر وهسودان میزیسته برخی چکامهها در ستایش بوالحسن ساخته و برای او میفرستاده در یکی از این چکامهها که ترکیب بند است میگوید:

و درآنزمان فرمانروایان زخردشان داشته . بجین موبخ رمی زین سرزمین بوده و درکتاب خود بیشتر تاریخ وحدثهای آنجا را میکرد.

قبله شدادیان پیرایه بهرامیان
آن بگردون بر رساننده پایه شدادیان

می گوید :

مهتر شاهان گیتی را همیشه کهترم
گر بخدمت نامدم معذور دارد مهترم
من بدیوان و سرای پادشاه دیگرم
کانچه نگذارد که یکروز از در او بگذرم
هردو درگه را یکی بینم همی چون بنگرم
من جو ایدر باشم آنجایم چو آنجا ایدرم
ور بدولت روزگار از چرخ بگذارد سرم
خادم این درگهم جاوید و خاك آن درم
من ز بهر نام تو مولای آل حیدرم
تا زیم روزی سر از مهر تو بیرون ناورم
روز بدخواه توشب باد وشب تو روز باد
جاودانه روز تو با عید و با نوروز باد .

گویا لشگری کوشکی بنام « لشکری اباد » داشته قطران درستایش آن میگوید :

یاد نیاری ز قندهار و ز نوشاد — نیز نگوئی حدیث بصره و بغداد
نه و شان بهشت و گنگ نجوئی — گر بنشینی میان لشکری آباد
هست درونش پر از نگار چو دیبا — هست زبیرونش استوار جو بولاد
همچو سپهر برین بلند به بالا — همچو که بیستون درست به بنیاد
شد درو لشکری و جهان بیش — ببود یادگار لشکری این باد .

ابوالیسر سپهدار آران :

یکی از ممدوحان بزرگ قطران این ابوالیسر ست که در زمان لشکری سپهدار آران بوده . قطران از تبریز نامه‌ی بنظم برای ابوالیسر فرستاده و از شعرهای آن برمیآید که شعر در آغاز کار و جوانی خود

بگنجه رسیده و ابوالیسر اورا نیك نواخته و بسرپرستیش برخاسته واورا ببزم لشکری برده وتا شاعر درگنجه میزیسته ابوالیسر وابوالحسن بخشش و نوازش ازو دریغ نمیداشته اند و چون او آهنك تبریزنموده ابوالیسر از این آهنگ او غمین بوده و با اینهمه بسیج راه او کرده است . از اینجا قطران همیشه سپسگزار نوازشهای او بوده و از تبریزهم چکامه درباره او و لشکری سروده وگسیل میداشته . ما برخی بخشهای آن نامه را در اینجا میآوریم :

ز نزدیك این کهتر کهتران — بنزدیك آن مهتر مهتران
سپهدار آران ابوالیسر کوست — جگرسوز دشمن دل‌افروز دوست
بجسم اندر از روح بایسته تر — بجان اندر از عقل شایسته تر
برادی چو ابر و بمردی چو ببر — ز تیغ و کفش رنج بر ببر و ابر
ز دریا که جود بخشنده تر — ز آتش عدو را گدازنده تر

تا میگوید :

ایا آفتاب جهان جهان — پناه بزرگان و پشت کهان
تو دانی که من نیکخواه توام — همه ساله مر بنده توام
تو آنی که من با تو یاران بدم — بشادی و غم با تو همراه بدم
به شهر اندرون با تو نامی شده — بنزدیك خسرو گرامی شده
یکی نزد خسرو نشاندی مرا — بگردون همی برسدی مرا
نده تواه هر کسی چیز داد — ز شهر تو میر بسی چیز داد
بخدمت همی خواند شاهم قرون — همی گرد هر روز جاهم فزون
مرا بویه شهر تبریز خست — چو ... آتش تیز خست
جومن عزم تبریز کرده همی — ... تبریز خورده همی
بسی نیکوئی ... روفه — ... سی کوهم
هم از مر ... بوی ... زمن — ... که ز من
همت نه هست و همت گاه هست — همت ... مرده ... هست
نو آنجا نه فرزند داری نه زن — هم ... بهر چیز ... من

چه خواهی کرا جوئی اندر جهان   بخیره چرا پوئی اندر جهان
چو بشنیدم این دست برداشتم   ترا بر سر خویش بگماشتم
بسی خلعت و خواسته دادیم   بکام دل آن جا فرستادیم
چو من رخت بربستم از رخت تو   رسیدم بکام اندر از بخت تو
شدند این بزرگان خریدار من   بود خرمیشان بدیدار من
بود خوش دل من بدیدارشان   روانم ز گیتی خریدارشان
چو آن نیکوئیهات یاد آورم   ز دود جگر خیره گردد سرم
چو یاد آیدم روی فرزند تو   نشاط دل خویش و پیوند تو
بکردار تندر بنالد دلم   بشادی و غم زان سگالد دلم
که گر بیکران بردلم غم بدی   بدیدار او از دلم کم بدی

تا میگوید :

اگر چه من اینجا بگنج اندرم   ز نادیدن تو برنج اندرم
مرا دیدن روی تو بایدی   وگر مان نبودی مرا شایدی
من از بهر شاه جهان لشکری   فروزنده شهر و هم لشکری
یکی شعر گفتم برنج روان   بمعنی نغز و بلفظ روان
اگر بیت رائی بجای آوری   بدین حاکر خویش رای آوری
بفرمای این شعر خواندن بدو   همان رسم حاکر نماندن بدو
اگر خلعت او بیابد رهی   چو ماه دو هفته ساید رهی
بر مهر ن جهش افزون شود   دل حاسداش بر از خون شود
حو سد بولعمر آید بشهر   در خرمی بر کشاید به شهر
ده کن ر ه من ورا بسی   که حون او نباشد بگیتی کسی

دربسیاری از نسخهای دیوان قطران نام ابوالیسر را « ابوالبشر» نگاشته اند و این اشتباه است. زیرا قطران در چندجا از نام ابوالیسر جناس ساخته از جمله در این بیت:

سپهر دانش و خورشید رای ابوالیسر آنك
یمین و یسرش فتح و ظفر کنند نسب.

درجای دیگر میگوید:

چراغ ناموران جهان ابوالیسر آن که یمن و یسرش هستند بر یمین و یسار.

در قابوسنامه حکایتی از این ابوالیسر آورده و از آنجا ببداست که او تا زمان فضلون دوم زنده بوده و سپهداری اورا نیز داشته و از اینرو باید گفت او سی‌سال بیشتر این منصب را داشته است. میگوید:

« امیر فضلون بوالسوار بوالیسر حاجب را به سفهسالاری بردع همی فرستاد بوالیسر گفت تا زمستان نیاید نروم زیرا که آب و هوای بردع سخت بدست خاصه تابستان و بدرین معنی سخن دراز گشت امیر فضلون وی‌را گفت چنین اعتقاد چرا باید داشت که هرگز کسی بی اجل نمیرد ونمرده‌ست بوالیسر گفت چنان است که خداوند میگوید کس بی اجل نمیرد ولیکن تا کسی را اجل بیامده باشد خود تابستان ببردع نرود ». (۳۰)

استاد ابوالمعمر قاسم:

دیگری از ممدوحان قطران که در آذربایجان لشکری میزیسته بوالمعمر قاسم میباشد که تو ان دانست کاری چه و جایگاهش چه بوده. قطران اورا هم بدانش و هم بدلیری ستوده ... [illegible] نشوزد ازو میخواهد. چنانکه میگوید:

---

(۳۰) قابوسنامه چاپ تهران ص ۱۷۹.

برده بوالمعمر کوست جان خلق را یاور مهناگشت زو ملك و معمرگشت زو کشور ..

درقطعه‌ای که در بخش دومین در داستان امیر عبدالله آورده‌ایم می گوید :

و ز دگر سوی بو المعمر گرد هست خورشید علم و دانش و دین .

میتوان پنداشت که ابوالمعمر وزیر یا پیشکار اشکری ، و مانند بسیاری از وزیران آنزمان هم دلیری و هم دانش هردورا داشته‌است .

امیرابوالفضل جعفر پسر علی :

چنانکه گفتیم این امیرابوالفضل همزمان لشکری بود و فرمانروائی تفلیس را داشت . قطران در ستایش او چکامها دارد و اورا شاه کشورستان وشمشیرزن ستوده درهمه جا « سید » میخواند وگویا از علویان بوده . ولی در تاریخها نام او نیست مگر در « تاریخ گرجیان » که جوانشیر بارمنی نگاشته در زمان باگارات پادشاه گرجستان « امیر جعفر » نامی را خداوند تفلیس میخواند و ما با اندیشه و جستجو میدانیم که همین ابوالفضل جعفر است .

قطران در چکامه میگوید :

امیر سید ابو الفضل جعفر بن علی
که گاه خشم چو ناراست وگاه مهر چو آب

در ترجیع بند درازی میگوید :

بشهی در جهان تا هست آب و آتش و بادا
امیر و سید منصور ابو الفضل علی بادا
برده جعفر آن کاحکاه جعفر داد کام اورا
همی گردن نهد ناکاه چرخ تیز گام اورا
چه مادران فراوانند لیکن هست نام او را
امید آنکه هزمان کی شود گیتی تمام اورا .

نوشته جوانشیر درباره امیر جعفر بسیار کوتاه و ناروشن است . مینویسد : « لیبارید و ایوانی سرکردگان به پادشاه یاری نموده بحیله تفلیس را از امیر جعفر بگرفتند . بار دیگر بر او رحم آورده شهر بگذاردند . لیکن او فرمانبرداری پادشاه ابخاز را (همان باگارات مقصوداست) نگه نمیداشت . پادشاه برسر تفلیس آمده گرد شهر فروگرفت غاغیق پادشاه کاخت پسر پادشاه ارمنستان نیز بدانجا آمد . شهر گرسنه شد تا آنجا که یك لیتر گوشت خر به پانصد درم رسید . شهر را بگرفتند ولی امیر جعفر را آنجا باز گذاردند تا او بمرد و پادشاه باگرات بشهر رفته دز را بگرفت » . (۳۱)

با آنهمه دشمنی که میانه مسلمانان و ترسایان در آنزمانها بود باورکردنی نیست که گرجیان بر امیر جعفر رحم آورده و شهر را پس ازگرفتن بدو باز گذارند . باید گفت جوانشیر شکستها و ناتوانیهای همکیشان خود برده کشیده . آنچه از سنجش نوشته های شعرهای قطران و نوشته ابن اثیر برمیآید نخست گرجیان امیر جعفر را شکسته تفلیس را از دست او درآورده اند ، سپس امیرجعفر بدستیاری شهرهای آران که بدو پیوسته بود وگویا همان لشکری بوده گرجیان را شکسته و بار دیگر به تفلیس دست یافته است ، وگویا در پنهنگامه ست که قطران چکامه بسیار دراز خود را که ... خواهیم آورد سروده . پس از دیرزمانی بار دیگر گرجیان و ارمنیان ... بر سر تفلیس میآیند ومحاصره بس دراز کشیده کار گرسنگی و ... در شهر بالا میگیرد چنانکه ابن اثیر نیز این داستان را آورده میگوید ...

(۳۱) تاریخ جوانشیر چاپ ونس ص ۱۱۲ .

شهرکس بآذربایگان فرستاده مسلمانان را بفریاد خود خواندند . در این هنگام غزان عراقی که ما در بخش دومین داستان آنان نگاشته ایم بآذربایگان رسیده بیم و سهم تاخت و تاز و کشتار آنان همه جارا فرا گرفته بود . بگفته ابن اثیر گرجیان آوازه ایشان شنیده دست از محاصره تفلیس برداشتند .(۳۲) تا آنگاه که امیر جعفر درگذشت وگویا جانشین کاردان و توانائی نداشت این بود که گرجیان بیجنگ و خونریزی به تفلیس دست یافتند .

اما قصیده دراز قطران اگرچه در این قصیده ممدوح را تنها بنام جعفر خوانده و از لقب های امیرجعفر نشانی در آن نیست بهرحال یقین است که جز در باره او سروده نشده و جنگ او را با گرجیان یاد مینماید . و شگفت است که میگوید جعفر پادشاه گرجیان را دستگیر کرد با آنکه از گفتهای جوانشیر و دیگر تاریخهای ارمنی وگرجی چیزی در این باره نتوان فهمید . ما بآنکه به نسخه درستی از دیوان قطران دسترس نداریم (و از اینجهت بسیار ناخورسندیم) همه چکامه را چون در ستایش جنگ است بدانسان که در نسخه ماست در اینجا میآوریم :

ز روز رزم شهان چنین دهند خبر　　　جنین کنند بزرگان چیره دست ظفر
که شهریار زمین گرد و دسته جهان　　　امیرو سیدو خورشید خسروان جعفر
اگر چه دیر همی داد داد او گردون　　　وگرجه دیر همی جست کام او اختر
کنون که دادش این داد و جست کارش آن　　　ازو نتابد تائید روی تا محشر
ز بهر خدمتش آورد شهریار آران　　　سپاه خویش برای نبرد بسته کمر
یکی به تیر فکندن بسان آرش گیو　　　یکی بدرع دریدن بسان رستم زر
همی جهد به تنشان همیشه برجوشن　　　بجای جامه به تنشان همیشه بر مغفر

(۳۲) ابن اثیر حوادث سال ۴۲۹ .

بسال وماه بود طرف زينشان بالين   بسال وماه بود پشت اسپشان بستر
نيايد از دهن آواز سوی گوش چنانك   كجا رود زكمان تيرشان سوی بصر
به تيغ مغز شكاف و به نيزه مغزگذار   به تير شير شكار و بگرز شاه شكر
بتن چو كوه وليكن تتاب كوهستان   بتك حو بد وليكن بسم باد سير
پناه ايشان در بيشه كه بود همه   حوزلف خوبان كاندر شده بيكديگر
بچاره كردی باد اندرو هميشه گذار   بچاره كردی ديو اندرو هميشه گذر
بماه آذر از برق تيغ لشكر شاه   بغزو ايشان اندر فروختند آذر
بدان سپاه نبود او نيازمند وليك   بدان سپاه شهان خواند تا بهر كشور
خبر دهند كه حون او رود بحرب عدو   بود بلشكرش اندر شه آران و خزر
همی بفخر بخوانند جنگ بيژن و گيو   كه آن ميان گرازی بزد بيك خنجر
بيك خدنگ ملك لشكری كشد كجا   گراز بود هميشه غذای آن لشكر
به تن موافق بيكار كين شاه جهان   بدل موافق كفار و دين پيغمبر
سپاهشان را كردند تار ومار همه   زمين شان را كردند پاك زير و زبر
فراز نيزه اينان جگر بجای سنان   ميان سينه آنان جگر بجای سنان
از آن زمينها حندان غنيمت آوردند   كه از شنيدن و ديدنش عاجز است بشر
همی نداند كردن مهندس اورا حد   همی نيارد كردن محسب اورا مر
عدو در اول آذر بجست كينه و سوء   شنيد كيفر از و هم در اول آذر
همان عدوی خدا و خدايگان جهان   كه گفت نيست كسی درجهان مرا همسر
هميشه افسر شاهی مرا سزد كه منم   بخسروان و شهان دهر حون افسر
خدای داد بدست خدايگان جهانش   بجای افسر برسر همی كشد معجر
زهی مؤيد كشور كشای دشمن بند   زهی مظفر فيروز بخت نيك اختر
وزين ظفر كه توكردی بترك رفت سخن   ازين هنر كه تو جستی بروم رفت خبر
شگفت نيست گرت بندگی كند خاقان   عجب نيست گرت حاكری كند قيصر.

۷ - انوشروان پسر لشكری :

منجم باشی مينويسد فرمانروائی لشكری پانزده سال بود. از پيش رو در سال ۴۴۰ يا ۴۴۱ درگذشته. بنوشته منجم باشی پس از وی پسرش انوشروان پادشاهی يافته مدتی حكمرانی داشت. (۳۳)

---

(۳۳) منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۸ .

این انوشروان همان است که گفتیم قطران در چکامهای خود که در ستایش لشکری سروده نام او و سه برادرش را میبرد . ولی شگفت است که از قطران یك چکامه هم درباره پادشاهی انوشروان دردست نیست . و پیداست که مدت حکمرانی او بسیار کوتاه بوده .

۸ ـ ابوالسوار شاوور پسر فضلون :

پس‌از انوشروان نوبت پادشاهی به‌ابوالسوار شاوور پسر فضلون رسید . او یکی از معروفترین پادشاهان شدادی است و در زمان لشکری ـ بلکه شاید از زمان پدرش فضلون ـ حکمرانی ارمنستان و دوین را داشت و جنگها با ارمنیان و گرجیان کرده . ولی نتوان دانست که وی دردوین گماشتهٔ لشکری بود یا برای خود فرمان میراند . درتاریخهای ارمنی هرگز نام لشکری را نبرده داستانهارا بنام ابوالسوار مینگارند واز اینجا پیداست که وی برای خود حکم میراند . همچنین در شعرهای قطران که لشکری و فرزندان و کسانش را فراوان ستوده هرگز یاد ابوالسوار نمینماید و این هم دلیل است که لشکری و او باهم سازگار نبوده اند .

درباره نام ابوالسوار که ابوالاسوار نیز خوانده میشد باید دانست که آن ترجمه « ابوالفارس » عربی است که در آن زمانها از معروفترین کنیه‌ها بوده . یك نیمه نام را پارسی کرده نیمه دیگرش را بحال خود گذارده اند . همچون «ابوکالیجار» که آنهم ترجمه ابوالهیجاست . (۳٤)

از قطران شعر در ستایش ابوالسوار در دست نیست مگر دو بیت پائین :

---

(۳٤) تحقیق ابوکالیجر را ما از سردنیسن‌راس که پارسال در تهران بود شنیده و نمیدانیم از کیست .

شاوور عدیل مجد گردونی باد   فضلون زجهان جفت همایونی باد
عمرو طرب هر دو بافزونی باد   عالم همه شاووری و فضلونی باد . (۳۵)

این هم پیداست که در آخر های زمان شاوور سروده شده که پسرش فضلون بزرگ وبنام و در حکمرانی انباز پدر بوده . باید گفت یا قطران بپاس نمك لشکری پس از مرگ وی زبان بستایش حریف و دشمنش نگشوده یا ابوالسوار دل از شاعر آزرده داشته روی نوازش بدو ننموده است .

ابوالسوار دختر آشود باگراتونی پادشاه ارمنستان را بزنی داشت و دو پسرانش فضلون و منوچهر از این زن بودند . این خود تدبیر نیکی بوده که ارمنیان که او حکم برایشان میراند دل بدو بندند و تا آنجا که آگاهی در کتابها هست تا آشود زنده بود هیچگاه میانه ابوالسوار وباگراتونیان جنگی روی نداد ونچار این پیوند مایهٔ آسایش و ایمنی بوده است .

امیر کیکاوس و امیر ابوالسوار :

امیر کیکاوس زیاری مؤلف قابوسنامه چند سال در گنجه پیش ابوالسوار میزیسته ودر کتاب خود همگونه ستایش از بزرگی و بخردی او کرده حکایت پائین را مینگارد :

« بدانکه بروزگار امیر ابوالسوار شاسنا که از حج باز آمده بغزا رفتم بگنجه که غزای هندستان بسیار کرده بوده خوستم که غزای روم نیز کرده شود و ابوالسوار پادشاه بزرگ بود و بهرجای وخردمند و سایس وعادل وشجاع وفصیح وپاکدین و پیش بین چنانکه ملکان

(۳۵) در نسخه بجای (شاوور) (شاپور) نوشته غلط است . اگر چه اصل نام شاپور است ولی ابوالسوار را شاوور میخواندند .

ستوده باشند هم جد بودی ویرا هم هزل چون مرا بدید بسیار حشمت کرد وبا من در سخن درآمد واز هرنوعی همیگفت و میپرسید ومن می‌شنیدم و جواب میدادم سخنهای من اورا پسندیده آمد و با من کرامتها کرد و نگذاشت که باز گردم و از احسانهائی که با من کرد من نیز دل بنهادم وچند سال بگنجه مقیم شدم و پیوسته بطعام وشراب درمجلس او حاضر بودمی و از هرگونه سخنها ازمن پرسیدمی ازحال عالم و ملوك گذشته تا روزی از ولایت ما سخن همیرفت وی ازحال ناحیت گرگان از من همی‌پرسید تاسخن عجائب هرناحیتی فرارفت من گفتم که بروستای گرگان دیهی است و چشمه آب از ده دوراست و زنان که آب آرند گروهی گرد آیند هرکس با سبوئی واز آن چشمه آب بردارند و سبو برسر نهند چون باز گردند یکی از ایشان بی سبو در پیش ایشان همیآید و براه اندر همینگرد که کرمی سبز هست اندر زمینهای آن دیه هرکجا ازآن کرم یابد از راه یکسو همی‌فکند تا آن زنان بغلط پی برآن کرم ننهند چه اگر کسی از ایشان پای برآن کرم نهد و کرم در زیر پی او بمیرد آن آب که در سبو برسر دارد در وقت صعب گنده شود چندنکه ببابد ریختن و بازگشتن و سبوی بشستن و دیگر بار آب از چشمه برگرفتن چون من اینسخن بگفتم امیر ابوالسوار روی ترش کرد و سر بگردانید و چند روز با من نه برآنحال بود که پیش از آن بود تا پیروزان دیلم با من گفت که امیر گلهٔ تو کرد وگفت فلان مردی برجست چرا باید که با من چنان گوید که با کودکان چون او مردی را پیش چون منی دروغ چرا باید گفت من در حال از گنجه قصدی بگرگان فرستادم محضری فرمودم کردن

بشهادت رئیس و قاضی وخطیب وجمله عدول وعلماء و اشراف گرگان دراینباب که این ده برجاست وحال این کره براین جمله است و بچهار ماه این درستی بیاوردم ومحضر پیش ابوالسوار بنهادم بدید و بخواند وتبسم کرد وگفت من خود دانم که از چون توئی دروغ نیاید خاصه پیش چون منی اما خود آن راست چه باید گفت که چهارماه روزگار باید و محضری بگواهی دویست مرد عدول تا آن راست از تو قبول کنند ». (۳۶)

کشتن ابوالسوار ابی راد را :

نخستین خبری که از کارهای ابوالسوار هست کشتن اوست ابی راد ارمنی را. چگونگی این داستان آنکه در این زمان از خاندان بگراتونی که حکمرانی بخشی از ارمنستان را داشتند و آنی را تختگاه خود ساخته بودند هوهانیس یا یوحنا نامی حکمرانی را داشت ولی چون برادر کوچک او آشود نیز داعیه پادشاهی داشت یوحنا بخشی از خاک خود را بدو واگذارده بود. آشود در پی گزند یوحنا بود تدبیر اندیشیده خویشتن به بیماری زد و کس نزد یوحنا فرستاده پیام داد که مرا مرگ نزدیک است ومیخواهم ترا دیده جان بسپارم. یوحنا سخن برادر را باور نموده تنها پیش او شتافت و چون بدانجا رسید گرفتار شد. آشود او را به ابی راد که از بزرگان ارمنستان

---

(۳۶) قابوسنامه چاپ تهران ص ۳۹-۴۱. از خود حکایت پیداست که پس از مرگ ابوالسوار نوشته شده و اگر تاریخ تألیف قابوسنامه سال ۴۷۵ است تا آن هنگام سالها ازمرگ ابوالسوار میگذشت. اینجا شگفت است که نویسنده میگوید کیکاوس همراه ابوالسوار بغزای گرجستان رفته بوده. معلوم نیست دولتشاه این سخن از کجا آورده ؟! اما داستان گرده و همه آن محضر وگواهی دویست مرد باز آنرا باور نمیکنیم.

واز نزدیکان او بود سپرده فرمان داد که بجای دوری برده نابودش سازد .

ابی‌راد را دل به‌یوحنا سوخته برخلاف فرمان آشود اورا بآنی برده برتخت خود استوار ساخت و خویشتن از بیم آشود درهیچ جا زیستن نتوانسته باکسان وسواران خود بدوین نزد ابوالسوار شتافت . ابوالسوار اورا نیك نواخته مهربانی کرد . ولی چندی نگذشت که فرمان بکشتنش داده نابود ساخت . ماتئوس مورخ ارمنی میگوید نزدیکان ابوالسوار بروی رشک برده ابوالسوار را ازو بیمناك ساختند وبدینجهت بود که فرمان کشتنش داد . (۳۷) ولی چنانکه نوشتیم ابوالسوار دختر آشود را بزنی گرفته بود اگر این پیوند در آنزمان بوده باید گفت کشتن ابی‌راد بخواهش آشود یا بخاطر او بوده .

چامچیان این داستان را از ماتئوس در سال ۱۰۲۰ میلادی که مطابق سال ٤۱۲ هجری است نقل مینماید و این درست نیست چه در این زمان فضلون پدر ابوالسوار حکمرانی داشت و ابوالسوار اگرهم فرمانروائی دوین را از طرف پدرش داشته بسیار خورد سال بوده وکشتن ابی‌راد ازو با خورد سالیش باور کردنی نیست و باید گفت حادثه سالها دیرتر از آن تاریخ روی داده .

جنك ابوالسوار با داویت بی‌خاك :

خبر دیگر از ابوالسوار داستان جنگ او با داویت بیخاك و همدستان اوست . این خبررا نیز ماتئوس مینگارد و بنوشتهٔ او ابوالسوار با همهٔ نیرومندی و توانائی و باآنکه صد و پنجاه هزار تن سپه از ایرانیـن و ترکان همراه داشت از بیست و اند هزار تن ترسایان

(۳۷) چمچین جلد دوم ص ۸۹۹ .

که بسیاری از آنان بجای افزار جنگ انجیل و خاچ بدست داشتند شکست یافت . بی‌گفتگوست که داستان بدینسان که او نوشته نبوده با اینهمه چون خبر دیگری در دست نیست خلاصه آنچه را که او نوشته در اینجا میآریم :

« ابوالسوار چون دید داویت روز بروز بر پهنوری خاکش میافزاید پنهانی با طغرل بیك پادشاه ایران دست بهم داده صدوبنجه‌هزارتن سپاه از ایرانیان ودیگران گرد آورده بدان بخش آران که بدست ترسایان بود تاختن برده دست یافت وتاراج وکشتار فراوان کرد . شهرها خواه‌ناخواه فرمانبرداری اورا پذیرفتند . داویت خویشتن آن دل نداشت که بجنگ ابوالسوار بیرون آید کسان پیش یوحنا پادشاه ارمنستان وپیش خداوند قبان (۳۸) که او نیز از ارمنیان بود و پیش پادشاه ابخاز وگرجستان فرستاده پیام داد که ابوالسوار بخاك ترسایان تاخته و برشهرهای بسیاری دست یافته است و با من سرجنگ دارد . هرگاه شما بیاری نشتابید من با وی از در دوستی وهمدستی درآمده کشتار و تاراج را بر خاك شما می‌کشانم و شهرهاتان ویران سازیم . پادشاه ارمنستان سه هزار تن سپاه و خداوند قبان دو هزار تن و پادشاه ابخاز چهار هزار تن بیاری داویت فرستادند و او خویشتن ده هزار سپاه داشت با دوازده هزار تن برسر ابوالسوار تاخت . ولی تا او برسد ابوالسوار از کشتار و تاراج باز ایستاده بسیاری از ترسیدن از زور مسلمان ساخته و ختنه شان کرده بود و هرکه اسلام نمی‌پذیرفت نابود میساخت و دیهها را تهی می‌کند . داویت با آنهمه سپاه خود را حریف ابوالسوار نمیدید

---

(۳۸) قبن بخشی از آران بوده .

کس نزد کاتولیکوس آران فرستاده پیام داد که اینك ابوالسوار بکندن بنیاد مسیحیان برخاسته ومن بجنگ او بیرون آمده‌ام شما نیز باهمه کشیشان خاچها و انجیلها را بدست گرفته بمن بپیوندید که یا همگی در راه مسیح جان میسپاریم یا دین اورا ازگزند دشمنان نگه میداریم. کاتولیکوس همه کشیشان را خبر کرده آوازهٔ جهاد انداخت و گروه انبوهی از مسیحیان بقصد جهاد بر ایشان گرد آمدند و همگی بداویت بپوسته باهم آهنگ ابوالسوار کردند. ابوالسوار از آن غوغا در شگفت شده خندیدن آغاز کرد چه بسیاری از آنان ابزارجنگ نداشته هرکدام خاچی و انجیلی بدست گرفته بودند. ولی چون زمان کارزار رسیده صفها آراسته شد بفرمان داویت کشیشان همگی صدا بصدا انداخته بیکبار مسیح را بیاری خواندند و بصدای ایشان همه ترسایان بیکبار جنبش کرده همچون سیل بر سپاه ابوالسوار تاختند. مسلمانان ازاین تاخت ناگهانی سراسیمه گشته رشتهٔ انتظامشان از هم گسیخت و از هر سوی روی بگریز نهادند. ترسایان شمشیر در ایشان گذارده فراوان بکشتند و چهار روز راه از دنبال گریختگان رفته دشتها را از خون ایشان رنگین ساختند وبا غنیمت بی‌اندازه خرم وفیروز بجایگاه خود باز گشتند». (۳۹)

ما بکتاب ماتئوس دسترس نداشته نمیدانیم او سال این‌حادثه را نشان داده یا نه ولی چامچیان که داستانرا از کتاب او آورده سال آنرا ۱۰۳۶ که با ۴۲۸ هجری مطابق‌است قید مینماید. ولی این درست نیست چه ماتئوس می‌گوید ابوالسوار بهمدستی «طغرل بیك پادشاه

(۳۹) چامچیان جلد دوم ص ۹۱٤ و ۹۱۵.

ایران » بدین تاخت و تاز برخاسته بود تا آنکه درسال ۴۲۸ طغرل بیك بخراسان هم دست نیافته و هنوز پادشاه هیچ جای ایران نبود . پس باید گفت سال داستان دیرتر از آن بوده که چنچنین مینگارد . یا آنکه گفت ابوالسوار غزان عراقی را که سالها بیش از سلجوقیان بایران آمده و گروه انبوهی ازایشان در آذربایگان نشیمن داشتند بیاری خود خوانده و چون این ترکان در سپاه او بودند مایه اشتباه مورخان ارمنی شده بغلط نام طغرل بیك را برده‌اند .

پیمان ابوالسوار با رومیان :

در این زمان که ابوالسوار حکمرانی دوین و بخشی از ارمنستان را داشت در ارمنستان درونی آخرین رشته آزادی ارمنیان درکار گسیختن بود و پادشاهی بزرگ روم دندان آز بخاك همسایه کوچك و همکیش خود تیز کرده بیرحمانه بکندن بنیادشان می کوشید . ابوالسوار هم که بایستی از دست ارمنیان بگیرد بیخردانه از پیشان میکشید و در نتیجه این پیش‌آمدها او گرفتار دشمن توانائی همچون رومیان گردید که اگر پیدایش سلجوقیان در ایران بفریادش نمیرسید خود و خاندانش لگدکوب و پیمال میگردیدند :

چگونگی این داستان آنکه خاندان باگراتونی (بقراطونی) که از نیمه قرن سوم هجری بخش عمده‌ای از ارمنستان را دردست داشته دوقرن کمابیش گاهی آزاد و گاهی نیمه آزاد فرمان میراندند دراینهنگام دچار دشمنی روم (روم شرق) گردیده روزهای و پسین خودرا بسر میدادند .

هوهنیس و آشود را گفتیم که دو برادر باهم پادشاهی میکردند .

در سال ۱۰٤۰ میلادی که با ٤۳۲ هجری مطابق است هردو بفاصله کمی درگذشتند . دو سال دوتیرگی میان بزرگان ارمنستان افتاده کسی را بپادشاهی برنداشتند . در این میان قیصر روم سربلند کرده آنی شهر پایتخت را برای خود میخواست بدین دستاویز که هوهانیس در زندگی وصیت کرده که شهر پس‌از مرگ وی به قیصر داده شود .

ارمنیان غاغیق پسر آشود را که جوان کربز و دلیری بود بپادشاهی برداشته در برابر رومیان ایستادگی نمودند و کار بلشکرکشی و زورآزمائی کشید . رومیان دیگران را نیز بر غاغیق می‌شورانیدند از جمله در سال ٤۳۵ که باز لشکر بارمنستان کشیده بودند نامه بابوالسوار نگاشته همدستی او را خواستار شدند . ابوالسوار خواهش آنان پذیرفته لیکن شرط کرد که قیصر خویشتن با وی پیمان نهد که هر شهر و دزی که وی از خاك باگراتونیان بگشاد جاویدان از وی باشد . قیصر نامه بابوالسوار نوشته بدانسان که او میخواست پیمان نهاد .

ابوالسوار سپاه گرد آورده برخاك باگراتونیان تاخت و بر دزهای بسیاری دست یافت . غاغیق چون با رومیان درکشاکش بود سود خود در آن دید که آن دزها را بابوالسوار واگذارده با وی آشتی نماید و فرستاده وگنجینه نزد او گسیل داشته آشتی خواست . ابوالسوار خواهش غاغیق را بذیرفته بدزهائی که گرفته بود بسنده کرده کام فراتر ننهد . (٤۰)

جنگ ابوالسوار با رومیان : رومیان از لشکرهائی که برای گرفتن آنی درمنستان کشیدند سود نبرده در هر بار

(٤۰) جامع‌التواریخ جلد دوم ص ۹۲٦ .

شکست یافتند. ناچار تدبیراندیشیده غاغیق‌را بدستاویز اینکه میخواهند باگفتگو و پیمان کار را یکسره نمایند به قسطنطنیه خواندند. غاغیق بر ایشان مطمئن نبوده آرزوی رفتن نداشت. ولی آندسته از بزرگان ارمنستان که پنهانی هواخواه رومیان بودند برفتنش برانگیختند. وچون او به قسطنطنیه رسید رومیان پیمان شکسته در آنجا نگاهش داشتند و سپاه بارمنستان فرستاده از هر راهی بود آنی را بدست بگرفتند و آسید نامی را بحکمرانی آنجا برگماردند.

در همان روزها فرستادگانی از قیصر پیش ابوالسوار آمده خواستار شدند شهرها ودزهائی‌را که از غاغیق بگرفته بود تهی‌ساخته بدیشان بازگذارد. ابوالسوار پیمان قیصر را که در این باره نوشته بود بدیشان نموده پاسخ داد که آن شهرها و دزها جاویدان از آن اوست. لیکن قیصر پروای پیمان وسوگند خود نکرده بفرمنده شرق فرمان فرستاد که با سپاهیان خود بجنگ ابوالسوار بشتابد و به آسید نیز نوشت که تا میتواند از ارمنیان وگرجیان سپه گرد آورده بسپاه روم پیوندد.

ابوالسوار در دوین این خبرها را شنیده آماده دفع شد ودر جلو آزادرود که از نزدیکی شهر میگذرد بند بسته آب را برگردانیده سراسر پیرامون شهر را باتلاق ساخت و درآن روز که رومیان میرسیدند دستهای انبوهی را از سپاه خود در باغهای بیرون شهر کمین گمارده خوبشتن در شهر فرونشست.

رومیان بنزدیك شهر رسیده چون سپاهی در برابر خود ندیدند در شگفت شده پنداشتند که بیك تاختن شهر را فرو خواهند گرفت

و بی آنکه صف بیارایند بیباکانه بشهر تاختند وچون از جلو کمینگاه بگذشتند ابوالسوار فرمود باد در بوقها دمیدند و بآواز آنها کمینیان از جای خود بیرون شتافته آنان از پشت سر و سپاهیان شهر از پیش رو بر ترسایان تاخته انبوهی را از ایشان نابود ساختند و دیگران که بیرون جستن میخواستند در باتلاقها گرفتار شده جان بدر بردن نتوانستند و از آن سپه انبوه جز اندکی به آنی باز نگشت. (٤١)

چامچیان این حادثه را در سال ۱۰٤٦ میلادی (مطابق ٤٣٨ هجری) قید نموده ولی آرسداکیس آنرا درسال ۱۰٤٤ مینگارد(٤٢) و شاید این نوشته درست تر باشد.

دومین جنگ ابوالسوار با رومیان :

قیصر از خبر این شکست سخت بر آشفته بر دیگر سپاهی انبوه بفرماندهی «دیلارخی» نام بجنگ ابوالسوار فرستاد. دیلارخی زمستان بدوین رسیده از سرما کاری از پیش بردن نتوانست و بسیاری از سپاهیان او تبه شدند. ناگزیر از پیرامون شهر دور شده زمستانرا در آن نزدیکیها بسر داد و چون بهار شد بار دیگر بمحاصره شهر شتافته کار را بر ابوالسوار سخت کرد و آبادیهای پیرامون شهر را ویرانه ساخته گزند بسیار رسانید. و چون زمان محاصره بدرازی انجامید سپاهی از ارمنیان و ترکان بیاری ابوالسوار بشتافتند. دیلارخی با آنان جنگ کرده پراکنده شان ساخت و بسیاری را دستگیر نمود و چون از گشادن شهر نومید گشته بود دستگیران را برداشته روانه قسطنطنیه گردید.

(٤١) چامچیان جلد دوم ص ۹۳۷ و ۹۳۸ .
(٤٢) تاریخ ارسداکیس لاسدوردحی چاپ ونیدیگ ص ٥۳ .

ابوالسوار از دستگیری مسلمانان سخت غمگین شده تیغ کینه برترسایان که زیر دستش بودند آخته گروهی را تباه ساخت وتا نزدیکیهای آنی تاختن برده هرکجا کلیساهارا ویران کرد و از کشتدر وتاراج تامی توانست دریغ ننمود. (٤٣)

جنگ ابوالسوار با بهرام ارمنی :

دراین زمان در آنی و اهرام پهلوانی (بهرام پهلوی) بزرگترین کس بود. چه او چنانکه از لقبش پیداست از خاندان کهن اشکانی که سالیان دراز پادشاهی ارمنستان را داشتند بوده دلیری و پرکدامنی هردو را در یکجا داشت و هشتدد سال با نیکنامی زیسته در سراسر ارمنستان ارجمندی داشت. بویژه در اینهنگام که غغیق بدشه بدست رومیان گرفتار و تنها امیدگاه ارمنیان او بود.

بهرام تاخت و تاز ابوالسوار را شنیده آتش غیرت در دلش فروخته گشت و با همه پیری سپهی از ارمنیان و رومیان گرد آورده به دفع ابوالسوار شتافت و اورا تا در دوین پس رانده در آنجا جنگ بسیار خونینی در گرفت وگریگور پسر بهرام بخون خود غلطید.

بهرام از مرگ پسرش دست از جان شسته بس کارزار کرد تا او نیز افتاده بخون غلطید. ارمنیان از مرگ او رشتهٔ تاب وتوان از دست داده یارای ایستادن نداشتند ولاشهٔ او وپسرش را برداشته به آنی برگشتند و سوگواری بی اندازه نمودند. ماتئوس که نزدیک باین زمان میزیسته مینویسد: او هر مردی توانا و دلیر و کاردان و بسیار نیك بود و کسی همسر او نبود. (٤٤)

---

(٤٣) همچنین جلد دوم ص ٩٣٨ .

(٤٤) چامچیان جلد دوم ص ٩٣٨ و ٩٣٩ .

تاخت طغرل بیك وابوالسوار برانی :

از این پس ازابوالسوار خبری نیست جز آنکه چون پس از مرگ لشکری در سال ٤٤١ پسرش انوشروان پادشاهی یافته پس‌از اندك مدتی او نیز درگذشت ابوالسوار بگنجه نیز که مادرشهر حکمرانی شدادیان بود دست یافت . ولی دانسته نیست که پایان کار انوشروان چه بوده آیا با مرگ خود درگذشت یا گزند از ابوالسوار یا از دیگری دید ؟ و چرا سه برادر او منوچهر و گودرز و اردشیر از تاج و تخت بی‌بهره شدند ؟

بهر حال ابوالسوار پس از کارزارها و نبرد ها که با رومیان و ارمنیان کرده فیروزمند در آمد نام و آوازه‌اش بهمه جا رسیده میانه مسلمانان جایگاه ارجمند بیدا کرده بود وچون بگنجه نیز دست یافت ناچار آوازه و سترگیش چندین برابرگشت . و دیدیم که امیر کیکاوس که خویشتن یکی از فرمانروایان بود آهنگ نزد او کرد که در جنگهای او با ترسیان شرکت جوید و چندین سال در گنجه نشیمن داشت و از گفته های او پیداست که ابوالسوار پیوسته با رومیان و ارمنیان در کشاکش و زدو خورد بود .

در اینمیان در ایران حادثهای مهمی در کار رخ دادن، و پادشاهی بزرگ سلجوقیان که سپس یکی از بزرگترین دشمنان پادشاهی کهن روم گردید در کار بنیاد یافتن بود و چنانکه دربخش دومین نگاشته‌ایم طغرل بیك بنیادگذار سلجوقیان پس از پیراستن دیگرگوشه های ایران درسال ٤٤٦ بآذربایگان آمده امیرابومنصور وهسودان روادی خداوند آن سرزمین پیروی اورا پذیرفته خطبه و سکه بنام وی کرد .

طغرل بیك از آنجا آهنگ آران و ارمنستان کرد که هم ابوالسوار را فرمانبردار خود سازد و هم با رومیان وارمنیان جنگ آغاز کند. ابوالسوار بدو جهت ناگزیر از فرمانبرداری طغرل بیك بود: یکی آنکه سلجوقیان فرمانروایان بزرگتر و توانائر ازو را زبون ساخته بودند، دیگری آنکه او در برابر رومیان پشتیبانی سلجوقیان را دربایست داشت. بلکه از گفته های مورخان ارمنی میتوان دریافت که ابوالسوار پیش ازین هم با طغرل بیك از در فروتنی و فرمانبرداری بوده است.

باری ابوالسوار خطبه بنام طغرل خوانده [45] همراه وی آهنگ ارمنستان کرد واز هرسوی بتاخت‌وتاز برداختند. از جمله آرسداگیس مینویسد به «شیراک» که کوره آنی و دردست رومیان بود دچار تاراج و کشتار فراوان نمودند. روستائیان از هر کجا خانه‌های خود را رها ساخته از بیم جان به آنی میشتافتند و کار انبوهی بشان بجائی رسید که روزی دروازه از عهده درآیندگان برنیامده چون تاریکی شب فرا رسید هنوز انبوهی از روستائیان در بیرون بودند و شهریان در بسته بدیشان رحم ننمودند. در همان شب مسلمانان بدانجا رسیده انبوهی را از آنان کشته و انبوهی را دستگیر نموده بجایگاه خود بازگشتند. [46]

گشادن الپارسلان آنی را :

ازین پس باز خبر از ابوالسوار نیست تا سال ٤٥٦ که سلطان الپارسلان ... در ... ... آهنگ کارزار رومیان و ارمنیان و گرجیان به آران و ارمنستان آمد. در این سفر

(٤٥) ابن‌اثیر حوادث سال ٤٤٦.
(٤٦) ارسداکیس ص ٨٦.

الپ‌ارسلان که سپاه انبوهی از ترکان و پارسان گرد سرداشت و پسرش ملکشاه و وزیرش خواجه نظام‌الملك معروف همراهش بودند یکی از بزرگترین حادثهای تاریخی اسلام است و در مدت چندین ماه که بجنگ وکارزار می پرداختند از یکسوی بر گرجستان تاخته کار بر باگارات پادشاه گرجستان و ابخاز چندان تنگ ساختند که ناگزیر از در زینهارخواهی درآمده دختر خود را بزنی بالپ‌ارسلان داد . (٤٧) و از سوی دیگر در ارمنستان به شهرستانی پرداخته چندین شهرودزرا که از استوار ترین شهرها و دزهای آنجا بود بکشودند . در این سفر بود که در بغداد بفرمان خلیفه دعا بر الپ‌ارسلان گفته مژده شهرستانی های اورا بهمه جا نوشتند .

بزرگترین شهری که الپ‌ارسلان در این سفر بگشود آنی پایتخت باگراتونیان بود که آنرا از چنگ رومیان در آورد . این شهر نخست دز استواری بود و چون باگراتونیان بنیاد پادشاهی گذاردند آنجا را به پایتختی برگزیده تامی توانستند بر استواریش افزودند . از دو سوی آن رود بزرگ آخوریان و از سوی دیگرش رودخانه « جاغقاچاجور » روان میشد و تنها یکسوی آن باز بود که آنرا نیز با باروی بلند و ستبر و برجهای بسیار و خندق عمیق استوار ساخته بودند . وانگاه شهر دارای صدهزار خانوار مردم ، و از فراوانی کلیساها که هرکدام در استواری دزی شمرده میشد به « شهر هزارو یك کلیسا » مشهور بود و بی‌گفتگوست که اینهمه بناهای بزرك ومحکم براستواری شهر میافزود . کسی پیش از الپ‌ارسلان این شهر را با شمشیر نگشاده بود و این کار او

---

(٤٧) این زن را سپس الپ‌ارسلان رها کرده نظام‌الملك گرفت .

یکی از شگفتی های تاریخ است . ابن‌اثیر میگوید الپ‌ارسلان با منجنیق باروی شهر را میکوبید ولی از گشادن آنجا نومید بود تا از مهربانی خدا ناگهان تکه‌ای از بارو بخودی خود بر افتاد . ارمنیان جهت‌های دیگری مینگارند که در اینجا بیاد آنها نمی‌پردازیم . آنچه باید گفت مسلمانان به شهر دست یافته از ارمنیان چندان کشتند که اندازه و شمار نداشت . بگفته ابن‌اثیر فراوانی کشتگان بحدی بود که بسیاری از مسلمانان بشهر در رفتن نتوانستند و از بازماندگان بی اندازه دستگیر نمودند !

الپ‌ارسلان گروهی از بزرگان ارمنی را باخویشتن بایران برده و بنوشته عماد اصفهانی حکمرانی شهر را بابوالسوار سپرد . برخی مورخان ارمنی مینگارند که ابوالسوار یا پسرش فضلون آنی را با پول از الپ‌ارسلان خریداری نمود . ولی این سخن باور کردنی نیست . چه الپ‌ارسلان بی‌نیازتر از این بود که شهری را که بدان دشواری گشاده بود با پول بکسی بفروشد ! بهرحال ابوالسوار پسر کوچک خود منوچهر را که بچه خورد سال بود بحکمرانی آنی برگمارده از آهنگام دومین شاخه شدادیان که ما داستان آنرا در گفتار دومین خواهیم نگاشت بنیاد گذارده شد .(٤٨)

۹ ـ فضلون دوم پسر ابوالسوار :

ابوالسوار در سال ٤٥٩ درگذشت .(٤٩) منجم باشی مینویسد پس از ابوالسوار پسرش فضل بجای او نشست و بود تا درسال ٤٦٦

---

(٤٨) برای تفصیل این داستانها ابن‌اثیر سال ٤٤٦ ، وکتاب عماد اصفهانی داستان الپ‌ارسلان وتاریخهای وارتان وارسداکیس و حمچین دیده شود . چمچیان داستان گشادن آنی را با شرح دراز نگاشته است .

(٤٩) منجم باشی جلد دوم ص ٥٠٨ .

پسرش فضلون بروی شوریده پادشاهی را از دست او بگرفت . ولی این نوشته منجم باشی اشتباه است ویسر ابوالسوار وجانشین او همین فضلون بود و فضل نامی در میان نیست . دلیل این سخن نخست آنکه «فضل» و «فضلون» یك نام بیشتر نیست زیرا چنانکه گفته‌ایم ایرانیان بعادت آنروزی برآخر برخی نامها «آن» میافزودند . چنانکه سهلان وفیروزان و هرمزان و مهران و مملان و وهسودان . «فضلون» هم «فضل» بوده سپس «فضلان» یا «فضلون» گفته اند . چنانکه همین فضلون را گاهی «فضل» نیز میخوانده اند . قطران میگوید :

ابوالمظفر پر فضل فضل‌بن شاوور　　که بر معادی بارد قضای بد به قضیب

در قابوسنامه نیز ابوالسوار را «شاوربن‌الفضل» مینامد . پس این باورکردنی نیست که نام پدری فضل و نام پسرش فضلون باشد . دوم آنکه در چندین کتاب فضلون را پسر ابوالسوار نوشته اند وکسی اورا نوه ابوالسوار یا پسر فضل نخوانده . از جمله ابن‌اثیر اشکار مینویسد : «فضلون بن ابی‌الاسوار الروادی» . (٥٠) در قابوسنامه مینویسد : «امیر فضلون بوالسوار» . (٥١) قطران نیز چنانکه شعرش را آوردیم اورا «فضل بن‌شاور» میخواند . سوم آنکه درهمه‌جا فضلون ومنوچهررا دو برادر خوانده‌اند و این بی‌گفتگوست که منوچهر پسر ابوالسوار بوده پس فضلون هم پسر او بوده نه نوه‌اش .

گوید اشتبه منجم باشی از اینجا برخاسته که در برخی جاها نام «فضل» و در برخی دیگر نام «فضلون» خوانده و چنین پنداشته که دوتن جداگانه بوده‌اند وچون ایرانیان این عادت را نیز داشته‌اند

(٥٠) ابن‌اثیر حوادث ٤٩٢ .

(٥١) قابوسنامه چاپ تهران ص ١٧٩ .

که نام پدر را با افزودن « آن » بر آخرش بر پسر میگفتند ، چنانکه اردشیر بابکان و شاپورهرمزان از اینجا نیز گمان کرده که از فضلون که اصل آن « فضلان » است پسر فضل مقصود است . وشاید خبر شوریدن فضلون بر پدرش ابوالسوار درست است ولی منجم باشی چون پدر اورا فضل میپنداشته درخبرهم تصرف نموده . باری این یقین است که نوشتهٔ منجم باشی اشتباه است و پسر وجانشین ابوالسوار پسرش فضلون دوم بوده که بکنیه ابوالمظفر معروف است.

گرفتاری فضلون بدست گرجیان :

زندگانی این فضلون درست روشن نیست و خبرهای پراکنده که ازو در کتابهای ارمنی و در تاریخ ابن اثیر هست همه کوتاه و ناروشن است . آنچه یقین است او یکی از معروفترین شهریاران شدادی بوده وبیش از همه ایشان گزند روزگار دیده . پس از مرگ پدرش ابوالسوار که او در گنجه پادشاهی یافت برادرش منوچهرهم در آنی فرمان میراند و دو برادر با هم سازگار و با الب ارسلان سلطان سلجوقی از در فرمانبرداری بودند . بنوشتهٔ جوانشیر گوید در همان سال ٤٥٩ که فضلون فرمانروائی یافت یا در سال ٤٦٠ الپ رسلان بار دیگر به آران رفته بگرجستان تاخت و شهر تفلیس را از گرجیان گرفته به فضلون سپرد . لیکن دانسته نیست چند مدت تفلیس بدست فضلون بود تا بگارات پادشاه گرجستان بسیج سپاه کرده آمده تاختن برآنجا شد و فضلون این خبر شنیده خواست جلو اورا بگیرد وبا سپاهی بر سر وی تاخت و در جنگی که روی داد گرجیان چیره گشته کشتار از مسلمانان دریغ ننمودند و فضلون تنها با دوازده کس از هنگامه

بیرون جسته میخواست جان بدر ببرد ولی در راه گرجیان اورا شناخته وگروهی دست بهم داده دستگیرش ساختند ونزد باگاراتش آوردند. (٥٢)

در جای دیگر خبری ازین داستانها نیست ولی گرفتاری فضلون بدست گرجیان یقین است و قطران در چکامه‌ای که در ستایش سرهنگ ساوتکین سروده میگوید:

او بشمشیر میر فضلو ن را بستد از دست کافران کفور.

لیکن بگفته قطران فضلون را سرهنگ ساوتکین با زور شمشیر آزاد ساخته باآنکه بگفته جوانشیر وی تفلیس ودیگر شهرهارا که مسلمانان از ارمنیان و گرجیان گرفته بودند به باگارات باز گذاشته وهشتصدو چهل و هشت (!) دینار فدیه پرداخته و پسرخود را به نوا به باگارات سپرده آزادی یافت.

شاید پس از گرفتاری فضلون که خبر به الپ‌ارسلان رسیده او سرهنگ ساوتکین را بگرجستان فرستاده و گرجیان ازو شکست یافته و فضلون را بدانسان که جوانشیر میگوید رها ساخته اند که با اینحال گفتهٔ مورخ ارمنی و سروده شاعر تبریز هردو درست میباشد. یا اینکه فضلون بار دیگر بدست ارمنیان یا گرجیان گرفتار و بزور شمشیر سرهنگ ساوتکین آزاد شده. لیکن احتمال نخستین بهتر و نزدیکتر است.

کشتن فضلون سنکریم را:

از داستانهائی که از فضلون نوشته اند کشتن اوست سنکریم ارمنی را. وارتان درباره این داستان مینگارد که سنکریم از خاندان هایقازین (خداوندان فاریسوس که ما گفتگوی آنان کرده‌ایم) بود.

---

(٥٢) جوانشیر ص ۱۱۳ و ۱۱٤.

بدینسان که سمباد و گریگور که دو برادر و آخرین فرمانروایان هایقازیان بودند هیچیك فرزند نداشتند واین بود که گریگور سنکریم را که از خاندان دیگری بود بفرزندی برداشته جانشینی بدوداد. ولی از گفته های اربلیان بر میآید که سمباد وگریگور از خاندان دیگری جز از خاندان هایقزیان بوده و تنها سنکریم از هایقزیان بود.

بهرحال سنکریم پادشاهی سنیك یا سیسگان را که بخشی از آران است داشت و بسیار دیندار ونیکوکار بود. فضلون چشم برخاك او دوخته سپاه برسرش فرستاد که گرفتارش کرده بکشتند. اربیان مینویسد فضلون بد دزهای سنکریم دست یافتن نتوانستی و بحیله گریگور نامی را از ترسایان که از مردم آنجا و در خدمت او بود نزد سنکریم فرستاده با سوگند وپیمان پیش خود خواند و چون او از دز بیرون آمد سوگند بشکسته فرو گرفتندش. (٥٣)

درسال حادثه نیز اختلاف هست. وارتان آنرا درسال ٥٤٣ ارمنی که با ٤٨٧ هجری مطابق است مینویسد. با اینکه ما خواهیم دید که فضلون درسال ٤٨٤ مرده و ازسال ٤٨١ از آران رانده شده بود. آنچه ما میپنداریم دراصل کتاب وارتان بجای کلمه քառասուն (چهل) քսան (بیست) بوده رونویسان تحریف کرده‌اند. از تاریخیکه وارتان نوشته بسال ٤٦٧ مطابق است که در آن زمان فضلون زنده و در آران بوده. اما اربیلیان سال حادثه را نشان نداده ملکشاه پس از مرگ ملکشاه بود. بی گفتگوست که وی اشتباه کرده چه فضلون چند سال پیش از ملکشاه مرده و چند سال پیشتر از مردن از آران بیرون بوده است.

---

(٥٣) وارتان ص ١٠٣ و اربیلیان جلد دوم ص ٦٣ و ٦٤ .

پایان کار فضلون : در باره زندگانی فضلون و پایان کار و روزگارش بیش‌از آنچه نوشتیم آگاهی درستی نیست و تنها نوشته ابن‌اثیر را داریم که در حوادث سال ٤٩٢ در نام بردن از آران میگوید :

« سلطان ملکشاه این شهرها را از فضلون پسر ابوالاسوار روادی گرفته بسرهنگ ساوتکین خادم سپرده بود و فضلون را بر استراباد بگمارده بود . ولی فضلون به سرزمین خود برگشته وتوانا شده بشورید . سلطان امیر بوزان را فرستاده باوی جنگ کرده دستگیرش ساخت و سرزمین اورا بدیگران داد . . . فضلون درسال ٤٨٤ در بغداد با تنگدستی بسیار در مسجدی بر کنار دجله جان سپرد » .

این نوشته بسیار ناروشن است ونتوان دانست که فرستادن فضلون باستراباد در چه سال بود و او تا کی درآنجا درنگ داشته و کی بآران باز گشته است ؟! همچنین دانسته نیست که گرفتاری فضلون بدست امیر بوزان کی بوده . ولی وارتان که اوهم این خبررا یاد کرده سال آنرا ٥٣٧ ارمنی که با ٤٨١ هجری مطابق است قید مینماید . (٥٤) از اینرو فضلون پس‌از گرفتاری بیش از سه سال زنده نبوده است !

فضلون و قطران : در دیوانهائی که بنام قطران تبریزی معروف است شاید در برخی از آنها بتوان نام بیشتر از بیست و پنج ممدوح را پیدا کرد . گو که همهٔ آن چکامها از شاعر تبریز نبشد و برخی از آن ممدوحان ازآن شاعر دیگری باشد یقین است که ابومنصور وهسودان و ابونصر مملان وابوالحسن لشکری وابوالمظفر

(٥٤) وارتان ص ١٠٦ .

فضلون وابوالخلیل جعفر که هریك از اینان فرمانروائی بوده ممدوحان قطران میباشند .

از همه این شهریاران گویا فضلون بخشش در باره شاعر فزونتر داشته و شاعر نیز اگرچه در ستایش او چکامه بیشتر از در بارۀ دیگران نسروده ولی هرچه سروده داد شیوائی داده و پیداست که سخن از ته دل برمیخاسته .

ما نمیدانیم قطران که سالیانی در تبریز میزیست دوباره بگنجه رفته و بدربار فضلون بوده یا از تبریز شعر برای او میفرستاده ! ولی این دشوار است که اینهمه شعر از تبریز بگنجه رفته و آنهمه بخشش از گنجه بتبریز کسیل شده باشد . از اینرو باید گفت شاعر بار دیگر خود را بگنجه کشیده در دربار فضلون روز میگذرانیده است . شاید هم در همانجا بوده که بدرود زندگی گفته .

باری بخششهای فضلون در باره قطران داستان معروفی بوده و افسانها در پیرامون آن ساخته اند . چنانکه جمی در سلامان و ابسال افسانه پائین را میسراید :

بود قطران نکته دانی سحرساز — قطره از کلک او دری [illegible]
بهر دریا بخششی فضلون لقب — گفت مدحی سربسر فضل و ادب
صبح فضلون چون بران اقبال کرد — دامنش از [illegible] ملامال کرد
روز دیگر مدحت او را بخواند — ضعف آن [illegible] سیم و زر [illegible]
همچنین روز دگر این کار کرد — روزها این کار را تکرار کرد
شد زبس ضعیف خندان آن صمه — که [illegible] زآتش حوصله
چون برآمد شب چو برق ازجی حست — از حریم فضل فضلون بر بست
بامدادانش طلب کرده نیافت — گفت مسکین روی زین درگه بتافت
بو دیم دست در بند درم — [illegible] بود دستور کرم
لیك اورا تاب این بخشش نبود — در سفر زین سان کوشش نمود

خود شاعر که در آخرها درد نقرس گرفته بود و چندین جا ازین درد گله میکند این درد خود را از فزونی بخشش های فضلون میداند. گویا مقصود اینست که چون نقرس بیشتر به سروقت مردم تن آسا وخوشگذران میآید شاعر هم درد خود را از توانگری، وتوانگری خود را از فراوانی بخششهای فضلون میداند در قصیده‌ای که همگی در گلهٔ نقرس است میگوید .

هرکه زو دیده بود یزدان بی فرمانی — درد او را نکند هیچ خورش درمانی
همه دردی‌را درمان بتوان کرد به جهد — نقرس‌است آنکه زدرمانش همی‌درمانی

در تخلص بمدح میگوید :

نقرس ازمال بودهست درست این که‌مرا — نقرسی کرد عطاهای شه آرانی
بوالمظفر که خداوند جهان فتح و ظفر — وقف کرده است برو با نعم روحانی
میر بی ثانی فضلون که مراورا گردون — بهمه فضل نیاورد و نیارد ثانی

در پایان میگوید :

ملکا نقرسم از خدمت تو باز گرفت — نقرسی‌جود توکرده‌است مرا خود دانی .

برخی شعرهای قطران را درباره فضلون در اینجا میآریم . در چکامه‌ای گویا برگشتن اورا ازاستراباد ستوده میگوید (شعرها گزین میشود) :

بهر جیزی بود خرسند هرکش قدر نی بالا
بهفت اقلیم بیسند کسی کش همت والا
زخاك و بادو آب آتش شرف دارد فزون زیرا
که چون باشد سوی پستی بود میلش سوی بالا
اگر خسرو فزونی جست ورنجش آمد ازجستن
برنج اندر بود راحت بخار اندر بود خرما
بیمبر بود چون خسرو که سختی بردو دین پرورد
بداد ایزد پی سختیش این دنیا و آن دنیا

نه یوسف را نکون در چاه افکندند اخوانش
. نه بفروختند سیارش میان مصر حون مولا
فراوان بود در زندان بمصر ایزد به بخشیدش
بدو بخشید ملك مصر و مدت شه تا صنعا
شدیم از گریه نابینا جو یعقوب ازغم یوسف
زلیخا وارگشته پیر و این خود بود حق ما
کنون گشتیم بینا چشم و برناجسم باز از بس
که باز آمد بدارالمدث شدان خسرو برنا
شهنشه بوالمظفر کوست یوسف رو و یوسف خو
نکو منظر نکو مخبر نکو بنهان نکو پیدا
ملك فضلون که کسترد است فضل او وجود او
ز جا بلقا بجا بلسا ز جا بلسا بجا بلقا
بدستان خانه آباء جدا کردند زو خصمان
بمردی باز دست آورد خون رفته از اعدا .

در چندجا فضلون را باگراتونی (بقراطونی) میخوانَد و ما گفته‌ایم که مادر او دختر آشود باگراتونی بود . درجائی میگوید :

جراغ آن شداد است و شمع آن بقراطون
بدانش نه که کرد است بقراط و فلاطون را .

درجای دیگر میگوید :

از پی آن را که فخر آل بقراطون توئی
در جهن بقراط خدمت پیش بقراطون کند .

در چندجا هم فضلون را بدانائی و هنرمندی و بدانش دوستی و هنر پروری میستاید . درچکامه‌ای میگوید :

شاه دانش دوستر زو در جهان هرگز نبود
شاه دانا دوست و دشمن که و روز فزون بود
بر زمین همچون پدر بر هر هنر شد مشتهر
هر کجا باشد هنر حون سر ایمون بود .

در دیگری میگوید :

بود بفضل و ادب بر جهانیانت فخر　　چنو تو شاهی هرگز نیامداست و ادیب
عزیز داری شعر رهی و نیست عجب　　ادب عزیز نباشد مگر به پیش ادیب .

در همین چکامه میگوید :

همیشه شادان باشی بروی میر اجل　　کتاب شادی با طبع هردو شاه کتیب .

و مقصود از امیر اجل منوچهر است که خواهیم دید او را همیشه با این لقب یاد میکردند .

عمادالدوله سرهنگ ساوتکین : چنانکه گفتیم پس از فرستادن فضلون باستراباد سرهنگ ساوتکین بجای او حکمرانی آران داشت . قطران دو قصیده در باره او دارد ولی چون نام ممدوح آشکار نبرده کسی تا کنون ندانسته که آن چکامها در بارهٔ کیست . ساوتکین چنانکه از نامش پیداست نژاد ترك داشته واز کارهای او آنچه ما سراغ داریم طغرل بیك او را با چند سرکرده دیگر از دنبال بساسیری معروف که از بغداد گریخته بود فرستاده او را گرفته بکشتند . در جنگ ملکشاه با قاورد عموی خود ساوتکین یکی از سرکردگان سلطان بود و چون قاورد کشته شد ملکشاه کرمان را که سرزمین او بود با لقبش « عمادالدوله » بساوتکین واگذاشت .(٥٥) سپس روزگاری هم در آران بجای فضلون حکمرانی داشت وچنانکه گفتیم قطران میگوید او فضلون را بشمشیر از چنگ گرجین آزاد ساخت . جوانشیر هم جنگ او را با گرجیان و بخزیین نگاشته ولی میگوید او شکست یافته بگنجه بازگشت .(٥٦)

---

(٥٥) کتب عماد صفهانی حاب مصر ص ١٧ و ٤٧ .

(٥٦) جوانشیر ص ١١٤ .

باری قطران در قصیده‌ای میگوید :

تن و جانم ز چشم او پیچان ‌‌‌‌‌ دیده و دل ز زلف او مهجور
همچو از تیغ و تیر میر اجل ‌‌‌‌‌ خان و خاقان و قیصر و فغفور
تاج میران و مهتران جهان ‌‌‌‌‌ ناصر الدین امیر ابو منصور
خیل ابخاز یافت ازو مقتول ‌‌‌‌‌ قوم قاوردیان ازو مقهور
تیغش از لشکر بساسیری ‌‌‌‌‌ کرد گرگان و کرکسان را سور
گرچه از جه کشید بیژن را ‌‌‌‌‌ رستم از دست تو ز دختر تور
او بشمشیر میر فضلون را ‌‌‌‌‌ بستد از دست کافران کفور
بس ازین هیچ نامهٔ بجهان ‌‌‌‌‌ نبود جز فتح او مسطور
تخت شاهی ازو شده روشن ‌‌‌‌‌ همچو از نور ایزدی که طور
شکر این بنده از تو نیست عجیب ‌‌‌‌‌ که همه عالمند از تو شکور
گر نیاید رهی بخدمت تو ‌‌‌‌‌ دار او را بمردمی معذور
که چنانست پایش از نقرس ‌‌‌‌‌ که برو چون قبور گشته قصور .

درچکامه دیگری میگوید :

میر ابو منصور منصور و مظفر بر عدو
آنکه گیهان را نگه دار است و سلطان را نصیر
از کجا زویافت ناورد اندرون روی گریز (؟)
وان کجا زو شد بیك حمله بسسیری اسیر .

ولی از لقب « ناصرالدین » و کنیه « ابومنصور » که قطران برای ساوتکین میآرد در تاریخها نشان نیست وشاید در زمان حکمرانی آران که با ترسایان جنك میکرده این لقب وکنیه را پیدا کرده . « ناصرالدین » را میتوان گفت درست آن « ناصر دین » است و مقصود از آن ستایش است نه لقب ولی چون شاعر هرگز یاد لقب « عمدة الدوله » نمینماید میتوان پنداشت که آن لقب را مبدل به « ناصرالدین » کرده بودند .

گفتار دومین

شدادیات آنی

بنیاد حکمرانی : حکمرانی این دستهٔ شدادیان را میتوان، نهالی پنداشت که از پهلوی درخت کهن سالی روئیده و اندك زمانی نگذرد که آندرخت از میان رفته و این نهال جای اورا گیرد . زیرا حکمرانی این دسته از زمانی آغاز شد که سلطان الپ ارسلان بدانسان که نوشتیم آنی را از چنگ رومیان درآورده بابوالسوار سپرد و او پسر کوچك خود منوچهر را بحکمرانی آنجا برگمارد و سیزده یا چهارده سال از این تاریخ نگذشت که فضلون در گنجه بدست امیر بوزان گرفتار و بنیاد آنخاندان از آران کنده شده لکن حکمرانی منوچهر و پسرانش درآنی تا صدو سی سال دیگر کمابیش پایدار ماند .

این شگفت است که این حکمرانان با آنکه جز بر ارمنیان فرمان نمی راندند و خود فرمانروایان ارمنستان بودند تاریخنگاران ارمنی چندانکه میبایست بدیشان نپرداخته و آگاهی درست از تاریخ وداستان ایشان نیندوختهاند و برخی خبرهای کوتاه که در باره آنان نگاشتهاند سهوهای عمده را دربر دارد . مثلا وارتان فضلون نخستین را از فضلون

دومین بازنشناخته و از اینرو لغزشهای شگفتی پایگیرش شده . چامچیان هم راه اورا پیموده و اشتباه های بزرگ نموده . آلیشان از نویسندگان تازه ارمنی که نوشتهای مورخان پیشین را در باره ایندسته شدادیان جستجو و تحقیق نموده با همه آگاهی وخرده بینی منوچهر را « فضلون دومین » پنداشته و سهو هی دیگر ازو رخ داده است .

بهرحال ازین دسته کمتر از دسته پیشین آگهی هست و با آنکه زمان حکمرانی و شماره حکمرانان اینان چندان تفوت با آنان نداشته و بر سرزمینی که حکم میراندند در اهمیت کمتر از سرزمین آنان نبوده بجهت نداشتن آگاهی بسیار گفتگوی ما از اینان اندکتر خواهد بود و خواهیم دید که برخلاف حکمرانان گنجه که بیشتر آنان شهریاران کاردان و توانا بودند بیشتر اینان مردان درمانده و ناتوان بودند و بیشتر بشتیبانی دیگر فرمانروایان مسلمان بود که نگهداری آنان میکرد . بلکه باید گفت جز از منوچهر و فضلون سوم دیگران هیچکدام درخور سنجش با پیشینیان خود نبودند :

۱۰ - ابوشجاع منوچهر پسر ابوالسوار :

بنوشته وارتان منوچهر هنگامیکه بدرش اورا بحکمرانی آنی برگزید بچه خوردسال بود . ولی چون نمیتوانست کرد رشته حکمرانی را بدست گرفته بر آسایش مردم کوشید . آنی بدست سپاه الپارسلان گزند بسیار دیده و ویرانی یافته بود . منوچهر نخست بآبادی آنجا کوشیده بنوشته وارتان بحال نخستین باز آوردش و باروی آنجا را تعمیر کرده استواری شهر را هرچه فزونتر ساخت که کنون

که ویرانه آنی نمایان و برخی نیمه‌شکستهای باروی آن هنوز برپاست نام « شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور » بخط زیبای کوفی بر روی آنها پیداست .(۱)

بزرگان ارمنی را که از شهر پراکنده شده بودند منوچهر یکایك دلجوئی نموده بشهر باز آورد . از جمله گریگور پسر واساك را که بزرگترین و توانگرترین کس ارمنستان بود و بیروان انبوه داشت خویشتن پیشواز کرده به شهر درآورد .(۲)

منوچهر گذشته از آنکه مادرش ارمنی و دختر آشود پادشاه ارمنستان بود بنوشتهٔ وارتان گویا خویشتن هم زنی از باگراتونیان «قادا» (կատա) نام گرفته بود(۳) و بدینسان هم او بارمنیان مهربان بوده کینه دینی باندازه دیگران نداشت و هم ارمنیان بآسانی میتوانستند رام او شوند . وانگاه منوچهر شهریار هوشیاری بوده و با زبردستان خود که بیشتر آنان ترسایان بودند بحکم خرد رفتار میکرد و هر تاخت و تازی که از ترکان و دیگران برخاك ارمنیان رخ میداد وی بجلوگیری میشتافت درمدت سی‌واند سال فرمانروائی او هم مسلمانان و هم ارمنیان آسوده بودند .

---

(۱) کتاب شیراك تالیف آلیشان ص ٤٠ دیده شود .

(۲) وارتان ص ۱۰۳ و ۱۰٤ - این همان گریگور است که بگفته اربلیان در گرفتن سنگرهای بقارین و کشتن او دست داشت .

(۳) وارتان در داستان مسیحی گردیدن یکی از برادران فضلون سوم که سر بوالسوار دوم و عم منوچهر بوده میگوید شنیده بود که مادر بزرگش قادا مسیحی و از باگراتونیان بود . . . ولی مادر بزرگ مادر پدر و مادر مادر هردو را میگویند که اگر مقصود مادر پدر باشد قادا زن منوچهر بوده و بدینجهت است که ما کلمه گویا را بر عبارت افزوده ایم .

منوچهر مسجدی برای مسلمانان در آنی بنیاد گذارده بود که یکی از پرشکوه ترین و زیباترین بناهای آنجا بود و بر روی بازماندهای آن هنوز عبارت « الامیر الاجل شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور » بخط کوفی نمایان است . (٤)

وارتان داستانی مینویسد که هوهانیس پسر غاغیق آخرین پادشاه ارمنستان که پس از مرگ پدر خود در قسطنطنیه میزیست پسر جوان خود آشود را پیش سلطان [ملکشاه] فرستاده آنی را برای او خواست و سلطان آنشهر بدو بخشید . ولی او پیش از آنکه به آنی برسد بدست یکی از خواجگان خود که مسلمان بود با زهر کشته گردید . (٥)

جنگهای منوچهر با ترکان :

منوچهر گوید از سرنوشت پدر خود فضلون پند گرفته باسلجوقیان همیشه از در فرمانبرداری و فروتنی بود . بنوشته برخی مورخان زمانی سلطان ملکشاه در سفر خود بآران و آنسوها که گویا در همه سفر فضلون را از گنجه باسترآباد فرستاد آهنگ آنی نیز نمود . منوچهر فرمانبرداری نشان داده شهر را بدو واگذاشت و این کار و ملکشاه پسندیده آمده دوباره اورا برسر حکمرانی خود دیدار ساخت . (٦)

لیکن پس از مرگ سلطان ملکشاه در سال ٤٨٥ که دوتیرگی میانه بازماندگان او افتاده رشته سستی و ... از هم گسیخت ایلهای ترک که بفراوانی و انبوهی در هرگوشه این سرزمین نشیمن داشتند برخی از ایشان بارمنستان میتاختند و منوچهر ناگزیر بود که دستخ

(٤) کتاب آلیشان ص ٥٦ .
(٥) واردان ص ٢٠٦ .
(٦) چامچیان جلد سوم ص ١٢ .

آنان با شمشیر دهد . از جمله در همانسال ٤٨٥ یا ٤٨٦ ایلغازی ارتق با هفت هزار سپاه تا نزدیکیهای آنی تاختن آورد گریگور پسر واساق با سپاه منوچهر بدفع او شتافته در جنگی که روی داد برادر اورا که بدلیری معروف بود بکشت . ایلغازی شکست یافته از ارمنستان بیرون رفت . (۷)

پس از چند سال باز دسته‌ای از ترکان به کوره آرارات تاخته تاراج میکردند منوچهر با آنکه بر آرارات فرمانروائی نداشت به آهنگ دستیاری ارمنیان با سپاه خود همراه گریگور بدفع آنان شتافت . ولی در اینجنگ گریگور بدست ترکان کشته شده منوچهر با تلخکامی بازگشته و ارمنیان سوگواری بزرگ بر گریگور برپا نمودند . (۸)

جوانمردی یك بزرگ ایرانی : وارتان داستانی مینویسد که در زمان منوچهر بجهت آمدن ملخ و نیامدن باران تنگسالی و نایابی در آنی و آنسامانها درگرفته سختی کار بدانجا رسید که لاشهای مردگان که از گرسنگی جان میسپردند بر روی زمین میماند و کسی بخاکشان نمیسپرد . « بیخ » نامی را میگویند که دامن غیرت برکمر زده در آنسال لاشه ششهزار مرده را بخاك سپرد . اینهنگام مردی از خاندانهای بزرگ ایران این تیره‌روزی ارمنیانرا شنیده یك قطار شتر را گندم بار کرده بآنی آورد و صلا در داد که جز بچگان را نگهداری نخواهد کرد . مردم بچگان خود را نزد او آورده باچشم اشك‌آلود بوی میسپردند و او به پروردن و نگهداری آنان برخاست تا چون گندمهائی که آورده بود همه خورده شد باز صلا درداد که

(۷) وارتان ص ۱۰۹ و حامچیان جلد سوم ص ١٤ .

(۸) حامچیان جلد سوم ص ١٥ .

مردم بچگان خود باز برند و چون آنان را به پدران یا مادرشان میسپرد هرکدام را در بغل گرفته با اندوه بسیار از خود جدا میساخت. (۹)

کشته شدن ابونصر برادر منوچهر :

وارتان در سال ٥٥٤ ارمنی که باسال ٤٩٨ یا ٤٩٩ هجری مطابق است می نویسد قزل نامی از امیران ترك از برآشفتگی ایران فرصت جسته به شهر لوره (۱۰) دست یافت و بر دوین تاخته بشمشیر آنشهر را بگرفت و ابونصر برادر منوچهر را بکشت. منوچهر این را شنیده بایران پیش پادشاه آنجا (سلطان محمد پسر ملکشاه) رفته سپاه ازو بگرفت و بدوین شتافته قزل را دستگیر ساخته برسرخاك برادر خود خونش بریخت و دوین را بدست ایرانیان داد. (۱۱)

۱۱ - ابوالسوار شاوور دوم پسر منوچهر :

سال مرگ منوچهر دانسته نیست. آلیشان آنرا در سنه ۱۱۱۰ میلادی که به ۵۰۳ یا ۵۰٤ هجری مطابق است گذشته ولی دلیلی براین سخن یاد ننموده. بهرحال پس از وی پسرش شاوور دوم که وی نیز کنیه ابوالسوار داشت جانشینی یافت. بنوشته وارتان وی مرد «زن سرشتی» بود و تعصب دینی دامنگیرش شده «مانوا (هلال) بزرگ و سنگینی که در برابر خاچ ترسایان نشانه اسلام بود از خلاط

---

(۹) وارتان ص ۱۰۸ و ۱۰۹ - اگر دین است که این خونخوارگیهای داشته پس الب‌ارسلان و ابوالسوار و پادشاهان و کشیشان رومی و گرجی که بنام دین آنهمه خونها ریخته با کشتن زنان و کودکان بیگناه خورسندی عیسی و محمدشان را میجستند چه داشته اند ؟!

(۱۰) لوره شهری در نزدیکی های تفلیس بوده اکنون بخشی کمی از آن برجاست.

(۱۱) وارتان ص ۱۱۳.

خواسته برگنبد کلیسای بزرگ آنی استوار ساخت و بدینسان ارمنیان را بر دشمنی خویش برانگیخت . برخی مورخان هم نوشته اند که این کلیسا از همان زمان گشادن آنی بدست الپ‌ارسلان مسجد مسلمانان شده بود .

در اینمیان ترکان بر بیرونهای آنی تاخته تاراج و آزار دریغ نمیداشتند . ابوالسوار بارای دفع آنان نداشت و میخواست آنی را به فرمانروای قارس که گویا از امیران سلجوقی بوده بازگذارد . بلکه وارتان مینویسد میخواست شهر را درعوض شصت هزار دینار بدو بفروشد . ترسایان از این خبر سخت برآشفته از داویت پادشاه گرجستان این زمان بسیار نیرومند گشته و طغرل پسر ملکشاه را که فرمانروائی آران داشت شکسته و بر تفلیس دست یافته و پانصد تن از مسلمانان را بدار آویخته بود خواستار شدند که بگرفتن شهر بشتابد . داویت فرصت از دست نداده بآنی شتافته بی‌جنگ و خونریزی بدانجا دست یافت و ابوالسوار وکسانش را دستگیر نمود .

این حادثه در سال ۵۱۸ هجری بود که از دست یافتن مسلمانان بر آنی درست شصت سال میگذشت . ترسایان شادمانی بسیار نمودند و داویت کلیسارا که مسلمانان مسجد ساخته بودند بار دیگر کلیسا کرده و خاچ بجای ماه نو نشاند و سپهدار خود ابوالليث و پسر او ابوانی را بحکمرانی شهر برگمارده خویشتن ابوالسوار و پسرانش را برداشته بگرجستان بازگشت . (۱۲)

وارتن میگوید ابوالسوار و پسرانش زندگی درگرجستان بسر برده

(۱۲) وارتن ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و چامچیان جلد سوم ص ٤٤ .

کسی از ایشان به آنی باز نگشت . ولی ما جز از فضلون که اینهنگام در ایران بود و دستگیر نگشت دو تن دیگر از پسران ابوالسوار (خوشچهر و محمود) را میشناسیم که فرمانروائی داشتند و گویا آنان از دستگیری رها گشته از گرجستان باز آمده بودند .

۱۲ ـ فضلون سوم پسر ابوالسوار :

پسر بزرگ ابوالسوار که فضلون نام داشت در حادثه پدر خود از آنی بیرون و بنوشتهٔ وارتان درخراسان بود وچون دستگیر شدن بدر و برادران و از دست رفتن آنی را شنید بکینه جوئی برخسته بیاری فرمانروایان آذربایگان و آران سپاه انبوهی گرد آورد و آهنگ ارمنستان کرده گرد آنی را فروگرفت . ایوانی پسر ابوالبث بنگهداری شهر برخسته ارمنیان هم دلیریهای بسیار نمودند . زیرا مینویسند که همه روزه بالای خندق آمده همچی مردان زره داده دشمنهای شکفت مینمود . مدت محاصره بدرازی انجامید گرسنگی در شهر افتاد و مردم ناگزیر گریختن و پراکنده شدن آغاز کردند . ولی نوشته سمویل که خودش از مردم آنی و در این هنگامها در آن شهر بوده هرکه از گرسنگی از شهر بیرون میجست همه را [illegible] شمشیر [illegible] میساختند . میگویند : چندان از آن بیگناهان کشتند که زمین از خون و استخوان پوشیده گردید .

[illegible] گرجستان دیمتری پسر داود [illegible] نمیتوانست . مردم آنی پس از کشتن [illegible] شهر [illegible] چاره جز آن ندیدند که از در زینهارخواهی در آمده دروازه‌های شهر را بروی فضلون بگشایند ولی زود پشیمان گرفتند [illegible] شهر [illegible]

ترساند و کلیسای ارمنیان را که گفتیم پس از مسجد شدن دوباره کلیسایش کرده بودند بحال خود نگه دارد .

فضلون این پیمانها را پذیرفته آسوده به شهر درآمد و بنیاد حکمرانی گذارده با مردم مهربانی نمود . ساموئیل از رفتار فضلون و از ایمنی و آسایش شهر و کشور خورسندی نوشته تنها از فزونی باج (مالیات) که مسلمانان از نخست بر ترسایان بسته و در اینزمان نیز بهمان میزان میگرفتند ناله مینماید .

در این زمان کار خاندان سلجوقی برآشفته و دو پسران سلطان محمد محمود و طغرل با هم بجنگ و کشاکش برخاسته بودند . فضلون فرصت از دست نداده بر دوین و گنجه که شهرهای دیرین پیشینیان او بود تاختن برده بهردو دست یافت و بدینسان برشکوه و نام او بسیار بیفزود . (۱۳)

ولی در سال ٥٢٤ یا ٥٢٥ که سال هفتم حکمرانی فضلون بود امیر قرتی که از امیران ترك و خداوند بدلیس و آن سامانها بود به دوین تاخته بدانجا دست یافت . فضلون بدفع او شتافته درجنگ زخمی شد و پس از چند روزی درگذشت . (۱٤) وارتان میگوید او با زخم نمیمرد برخی کسانش بدستاویز آنکه آنزخم کاری وکشنده‌است او را با دست خپه نمودند .

(۱۳) از اینرو کشتن سنکریم را که ما بنام فضلون دوم نگاشته و گفتیم که این با نوشته اربیلن که آنرا پس از مرگ ملکشاه قید مینماید سازش ندارد میتوان از این فضلون پنداشت . ولی این با نوشته دیگر اربلیان که میگوید گریگور سر واسك سنکریم را پیش فضلون آورد سازش ندارد چه گریگور سالها پیش از این فضلون کشته شده بود . وانگاه از گفتهای خود اربلیان پیداست که سنکریم تا این زمانها زنده نبوده .

(۱٤) وارتان ص ۱۲۰ و ۱۲۲ وجامیجیان جلد سوم ص ٤٤ ـ ٤٧ .

۱۳ ـ خوشچهر (؟) پسر ابوالسوار :

وارتان مینویسد پس از فضلون برادر کوچکتر وی امیری یافت . ولی نام او را که می نویسد در نسخه چاپی « خوششیر » (Խուշշէր) است و در کتاب آلیشان که گویا از نسخهای خطی تاریخ وارتان برداشته «خوزشیر» (Խուզշէր) میباشد . با آنکه چنین نامی در میان مسلمانان و ایرانیان معروف نیست وانگاه معنی برای آن نتوان پنداشت . شاید درست آن « خوشچهر » بوده که بمناسبت « منوچهر » چنین نامی درآورده بودند !

۱۴ ـ محمود پسر ابوالسوار :

بنوشته وارتان خوشچهر جز اندك زمانی حکمرانی نداشت و محمود برادر بزرگتر او امیری یافت .(۱۵) گویا همه اینحادثها در همان سال مرگ فضلون رخ داده . و اینکه وارتن محمود را برادر بزرگتر میخواند میتوان پنداشت که وی درزمن مرگ فضلون از آنی دور ، و شاید در گرجستن بوده و پس از اندکی که به آنی شتافته بجهت بزرگی او خوشچهر خواه نخواه حکمرانی را بدو سپرده . بهرحال از پایان کار خوشچهر و ازمدت حکمرانی محمود و از کارهای او و همچنین از انجام روزگارش هیچگونه خبر و آگهی در دست نیست جز اینکه وارتان چون امیری بافتن محمود را نگاشته میگوید : «کار آنی باز بدشواری افتاد » ، و دانسته نیست که این دشواری چه وکارها که رخ میدادند کدامها بودند !

وارتان یکی دیگر از برادران فضلون را می نگارد که چون

(۱۵) وارتان ص ۱۲۲ .

شنیده بود که مادر بزرگ او قادا از خاندان باگراتونی ومسیحی بوده مهر مسیح در دل او جنبیده کیش اورا پذیرفته صومعه نشینی برگزید. ولی دانسته نیست که او درکجا بوده وشاید درهمان گرجستان میزیسته و در آنجا کیش ترسائی پذیرفته است.

۱۵ - فخرالدین شداد پسر محمود :

از این شداد آگاهی نیست که کی وچگونه حکمرانی یافته و آیا پس‌از محمود وی جانشینی یافته یا دیگری در میانه بوده. جزاینکه فارقی در سخن راندن از سال ۵۴۹ هجری یاد او کرده به لقب «فخرالدین» میخواندش و از گفتهٔ او پیداست که وی، مدتها پیش از آنسال حکمرانی داشته. چه میگوید شداد پیش عزالدین سلتق خداوند ارزروم فرستاده دختر او را برای خود خواست. سلتق این خواهش را پذیرفته ولی پس از مدتی آندختر را بزنی بکس دیگری داد. این کار بر شداد دشوار افتاده دل بکینه جوئی نهاد و پیش سلتق فرستاده پیام داد که از دست گرجیان به ستوه آمده و نگهداری آنی‌را نمیتوانم وخواستارم که شما بدینجا آئید تا شهر بشما سپرده خویشتن آسوده باشم. سلتق فریب این پیام خورده با سپاهی آهنك آنی کرد. ولی شداد پیامی هم به دیمتری پادشاه گرجستان که آنهنگام در نزدیکیهای آنی بود فرستاده ویرا بجنگ سلتق برانگیخت و اورا از راز کار خود با سلتق آگاه ساخت. دیمتری ناگهان بر سلتق تاخته از سپاه او کشتار بزرگ کرد وخود سلتق را با انبوهی از مسلمانان دستگیر ساخته همه مالهاشان را تاراج نمود. میگوید: «برمسلمانان اندوه سترگی بود!» و پادشاهان

دیار بکر وشام چاره جز آن ندیدند که فرستادگان پیش دیمتری فرستاده آزادی سلتق را ازو خواستار شوند و سرانجام اورا با صد هزار دینار فدیه آزاد ساختند و اسیران دیگر را نیز خریداری نمودند. (۱۶)

پس‌از این داستان شداد یکسال بیشتر حکمرانی نداشت و بنوشته فارقی و ابن‌اثیر در سال ۵۵۰ کشیشان آنی بر وی شوریده شهر را به برادرش فضلون سپردند. فارقی مینویسد شداد از آنجا بیرون آمده آهنگ شام کرد که پیش اسدالدین شیرکوه (عموی صلاح‌الدین) برود چه شادی پدر شیرکوه از بستگان پدران وی بوده. (۱۷)

۱۹ ـ فضلون چهارم پسر محمود:

از این فضلون که گفتیم کشیشان آنی شهر را از برادرش گرفته بدو سپردند نیز هیچگونه آگهی نیست جز اینکه او تا سال ۵۵۶ حکمرانی داشت و در اینسال کشیشان بروی هم شوریده آنی را بگرگور پادشاه گرجستان و ابخاز سپردند.

چگونگی این داستان آنکه در این زمان گرجیان بسیار نیرومند گشته دشمن بزرگ مسلمانان شمرده میشدند. رومیان (بوزنتین) که از آغاز پیدایش اسلام بزرگترین دشمن آن دین و پیروان آن بوده همواره بساط جنگ وخونریزی را گسترده داشتند در این هنگام روی بناتوانی آورده و پای در گلیم خود کشیده و نوبت خود را بگرجیان

(۱۶) کتاب ابن‌القلانسی چاپ لیدن ص ۳۲۸ .

(۱۷) ابن‌اثیر حوادث سال ۵۵۰ و ابن قلانسی ص ۳۱۶ ـ ما در بخش ... نوشته‌ایم که صلاح‌الدین ایوبی و پدرانش نیز از ... کرد روادی و ... شدادیان هم ایل بودند واز گفته فارقی پیداست که شادی پدر صلاح‌الدین ... ... از حکمرانان شدادی را داشته است .

سپرده بودند. از زمان مرگ ملکشاه که آخرین پادشاه توانای سلجوقی بود تا رسیدن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بآذربایگان که صد و سی. سال بیشتراست گرجیان در این سامانها بلای بزرگی برمسلمانان بودند و کار تاخت و تاراج و کشتار آنان بدانجا رسید که برآذربایگان نیز تاخته شهرها و آبادیهای بسیاری را تاراج نمودند و در اردبیل کشتار فراوان کرده بکینهٔ اینکه تازیکان در آغاز اسلام دسته‌ای از بزرگان ارمنستان را در نخچوان زنده سوزانیده بودند اینان هم گروهی را در آتش انداخته سوزانیدند و هیچگونه نابکاری فرو نگذارده در بازگشتن هم در مسجد آدینه را که بس زیبا و گرانبها بود کنده با خویشتن بردند.

در آخرهای سلجوقیان و پس از ایشان که در آذربایکان و آران و ارمنستان فرمانروایان بسیار پدید آمده بودند هر چند سال یکبار همگی دست بهم داده سپاهی گرد آورده بجنگ گرجیان میشتافتند ولی بیشتر شکست یافته تلخکام برمیگشتند. تنها در زمان اتابك ایلدگز دوسه بار گرجیان را بشکستند و سپس سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه دست آنان از شهرهای مسلمانان کوتاه ساخت.(۱۸)

باری در سال ٥٥٦ که کشیشان آنی بر فضلون شوریدند وی

---

(۱۸) برای این داستانها کتاب ابن‌اثیر و تاریخ ابن‌القلانسی و تاریخ فارقی و تاریخهای ارمنیان دیده شود. داستان بردن در مسجد آدینه را در سرگذشت شیخ صدرالدین اردبیلی نگاشته‌اند که میگویند او آندر را دوباره از تفلیس باردبیل آورد و شعری در این باره هست

بعهد خسرو عادل جلال دین حسن — که آسمان جلال است و آفتاب مبین
بعون حق در مسجد بکند باز آورد — پناه و ملجاء اسلام شیخ صدرالدین

(سلسلة النسب صفویه چپ برلین ص ٤٥ و ٤٤).

شهر بگذاشته بدز بکران در نزدیکیهای سرماری پناهیده و ازاین پس خبری ازو نیست. اما کشیشان گریگور پادشاه گرجستان را خواسته شهررا بدو سپردند. گریگور تاراج فراوان کرده همگی بازماندگان شدادیان را فروگرفت و سپهسالار خود سعدون را در آنجا گذارده خویشتن بگرجستان بازگشت. (۱۹)

۱۷ - شاهنشاه پسر محمود :

چون خبر گرفتن گرجیان آنی را پرا کنده شد امیران مسلمان از اتابك ایلدگز خداوند آذربایگان و عراق و امیر قطبی شاه ارمن ودیگران بهمدستی یکدیگر بسیج جنگ دیده سپاه انبوهی گرد آوردند وهنوز پنجاه روز از حادثه نگذشته بود که به آنی رسیده گرد شهر فرو گرفتند. گریگور در گرجستان این خبر را شنیده آهنگ ایشان کرد و جنگ سختی در میانه روی داده شکست بر مسلمانان افتاد.

حادثه یکی از داستانهای بزرگ تاریخ اسلام است و مسلمانان کمتر شکست بدین سختی خورده بودند. بنوشته سموئیل که گفتیم اینهنگام در آنی میبایست شمارهٔ مسلمانان هشتاد هزار بوده و میگوید «آنچه بشمار آمد بیست و سه هزار تن از آنان کشته شده بود جز از کشتگانی که در اینجا و آنجا افتاده بودند و شمرده نشدند». فارقی هم میگوید نه هزار تن کم‌بیش از مسلمانان بسر افتادند. وردان میگوید دستگیرشدگان بیست هزار تن بودند.

باری بر مسلمانان اندوه سترگی بود. پس از آن هم دیرها جنگ میانه آنان و گرجیان رخ داده گاهی اینان فیروزمند بودند و گاهی

(۱۹) تاریخ ابن القلانسی ص ۳۶۱.

آنان که ما از یاد این داستانها در اینجا بی‌نیازیم تا در سال ۵۵۹ ایلدگز بار دیگر آنی را از چنگال گرجیان درآورده بشاهنشاه پسر محمود که اینهنگام بزرگ و پیشوای شدادیان بود سپرد .

شاهنشاه را آلیشان « امیرشاه » میخواند . در نوشته‌ای بزبان ارمنی هم که برروی شکسته های آنی بازمانده وتاریخ آن ۶۲۲ ارمنی مطابق ۵۶۹ هجری است اورا « امیرسلطان پسر امیرمحمود و نوه منوچهر » خوانده اند . (۲۰) همچنان در نوشته پارسی که خود او در سال ۵۹۵ نوشته و آن نیز برروی ویرانه آنی بپداست خود را « سلطان » میخواند . ولی میان مسلمانان بنام شاهنشاه معروف بوده .

از تاریخ و سرگذشت شاهنشاه آنچه که ما میدانیم تا سال ۵۷۰ فرمانروا بوده . بنوشته فارقی در اینسال در ماه ربیع‌الاول بار دیگر گرجیان آنی را از دست او درآورده شهررا تاراج نمودند وحکمرانی ازخویش درآنجا بگماردند . لیکن او بار دیگر برآنی دست یافته بود و چنانکه گفتیم نوشته‌ای ازو بپارسی بر دیوارهای آنی بازمانده که درسال ۵۹۵ نگاشته‌اند . (۲۱) هویداست که وی تا اینسال فرمانروای

---

(۲۰) کتاب آلیشان ص ۸۵۶ .

(۲۱) آلیشان آنرا بدینسان درکتاب خود آورده : « من کی سلطان محمود بن شووربن منوچهرالشدادی از برای جان فرازی جد و فرزندانم حنان فرمودیم کی بنیه و دوستی و قطائی ارس نی مسجر ابوالمعران اسادگان کوسند اشتر خرید و فروخت هم اینجا فرمودیم کی نکنند هرکه در این فرمان طعنه زند در خشم خدای و تعالی گرفتار باشد فی تاریخ سنه خمس و نسعین و خمسأة » . پیداست که فرمان برای غدغن خرید و فروش کوسند و اشتر در مسجد یا در حیاط مسجد است ولی درست عبارت نقل نشده و غلطهای بسیار درکار است . ازجمله گویا از آغاز عبارت از میانه « سلطان » و « محمود » کلمه « بن » افتاده زیرا سلطان پسر محمود بوده‌است . شگفت آنکه آلیشان کلمه « کی » را که املای

آنی بوده ولی دانسته نیست دوباره از کی این فرمانروائی را داشته . شگفت آنکه همین سال آخرین زمان او و خاندانش بوده و بنوشته آلیشان از سال دیگر حکمرانی آنی را ارمنیان داشته‌اند و از انجام کار شاهنشاه آگاهی نیست .(۲۲)

کهنه «که» حرف ربط است جزو نام گرفته بدینسان که بنداشته نام او کی‌سطان است وانگاه شاهنشاه را خود محمود بنداشته نه پسرش . رویهمرفته نوشتهای آلیشان در باره سران ابوالسوار و نوادگانش جز از یکرشته غلطها و سهو ها نیست و در باره همگی آنان دچار اشتباه گردیده است .

(۲۲) برای داستان شاهنشاه ذیل تاریخ ابن‌القلانسی ص ۳۶۱ و ۳۶۰ وکتاب وارنان ص ۱۳۶ و ۱۳۷ و چمچیان جلد سوم ص ۷۹ و کتاب آلیشان ص ۵۹ و ۸۵ و ۱۰۰ دیده شود .

ملحق نخستین

چون در بخشهای پیشین برای هرکدام از خاندانهائی که موضوع گفتگو بودند جدول درست کرده‌ایم برای شدادیان هم که موضوع گفتگوی این بحش بوده جدول میآوریم :

جدول نخستین

شدادیان گنجه

۱ ـ محمد پسر شداد
۳۴۰ ـ ۳۴۴

۲ ـ لشکری (۱)
۳۶۰ ـ ۳۶۸

۴ ـ فضلون (۱)
۳۷۵ ـ ۴۲۲

۳ ـ مرزبان
۳۶۸ ـ ۳۷۵

۵ ـ موسی
۴۲۲ ـ ۴۲۵

۶ ـ لشکری (۲)
۴۲۵ ـ ۴۴۱

منوچهر ۷ ـ انوشیروان
۴۴۱ ـ

گودرز

اردشیر

۸ ـ ابوالسوار (۱)
۴۵۹ ـ

۱۰ ـ منوچهر
۴۵۷ ـ

ابونصر ۹ ـ فضلون (۲)
۴۵۹ ـ ۴۸۱

جدول دوم

شداديان آنى

١٠ ـ منوچهر پسر ابوالسوار
٤٥٧ ـ

١١ ـ ابوالسوار (٢)
٥١٨ ـ

١٢ ـ فضلون (٣)	**١٤ ـ محمود**	**١٣ ـ خوشچهر**
٥١٨ ـ ٥٢٥	**٥٢٥ ـ**	**٥٢٥ ـ ٥٢٥**

١٥ ـ شداد	**١٦ ـ فضلون (٤)**	**١٧ ـ شاهنشاه**
٥٥٠ ـ	**٥٥٠ ـ ٥٥٦**	**٥٥٩ ـ ٥٩٥**



ملحق دوم

خداوندان تفلیس

در این بخش و در بخش دومین داستان امیرجعفر خداوند تفلیس را که در آغازهای قرن پنجم میزیسته و با ابوالحسن علی لشکری دوم همزمان بوده و قطران در باره او قصیدها دارد نگاشته(۱) گفته‌ایم که جز در تاریخ جوانشیر نام او نیست . فارقی که یکی از بهترین تاریخنگاران اسلام است و خویشتن زمانی در سرای دیمتری پادشاه گرجستان بسر میبرده و از اینرو آگاهیهای بسیار سودمند در باره گرجیان و ارمنیان دارد در سال ۵۱۵ مینویسد : « مردم تفلیس پیش نجم‌الدین ایلغازی فرستاده خواستندش که تفلیس را بدو سپارند که چهل سال کمابیش بدست خود مردمانش بود . فرمانروایان آنن گروهی بنام « خاندان جعفر » (بنوجعفر) بودند که از دوبست سال حکمرانی داشته و نابود شده بودند و رشته حکمرانی بدست خود مردم افتاده بود که هرماه یکی بدست میگرفت و چهل سال بدینسان گذرانیده بودند » . (۲)

ازین نوشته پیداست که پس از امیرجعفر خاندان او برپا و سالیان دراز فرمانروائی تفلیس و آن سامانهارا داشته‌اند و در سال ۵۱۵ چهل سال بوده که آن خاندان سپری شده بود .

---

(۱) بخش دومین ص ۷٤ و بخش سومین ص ۲۷ ـ ۲۹ دیده شود .

(۲) تاریخ ابن‌القلانسی ص ۲۰۵ دیده شود (نوشته فارقی‌را درحاشیه نقل کرده) .

ملحق سوم

خداوندان تریز

در بخش دومین یکی از خاندانهائی که یاد نموده ایم خداوندان تریز است که مر بن علی ، و علی بن مر ، وعمر بن علی ، و محمد بن عمر را نام برده گفته‌ایم که طبری و ابن اثیر درباره عمر مینگارد که درسال ۲۶۰ هجری از سوی خلیفه والیگری آذربیگان یافته با علاء بن احمد ازدی والی پیشین آنجا جنگ نموده اورا بکشت سپس ابن اثیر در سال ۲۶۱ همین داستان را بی کم وکاس درباره محمد پسر عمر مینگارد ، و گفته‌ایم دانسته نیست که کدام یك از این دو نگارش درست و راست است . (۱)

در دیوان بحتری شعر معروف عرب قصیده هست در ستایش « محمد بن عمر بن علی بن مر » و در آنجا از جنگ لشکر او با علاء نام میبرد . از اینجا یقین است که داستان جنگ با علاء ازدی و کشتن او از آن محمد است نه از آن پدرش عمر . از شعرهای قصیده پیداست که دیر زمانی جنگ در بیرون مرغه [illegible] بوده و در [illegible] شهرزور نیز جنگ روی داده . برخی شعرها در اینجا نگاشته میشود

منی [illegible] فی [illegible] مر اجدهم — [illegible]
و قفنا [illegible] من رجة محمد — [illegible]
اشد بهم [illegible] — و [illegible]
کرادیس [illegible] — [illegible]

---

(۱) بخش دومین ص ۳۴ و ۳۵ دیده شود .

غداة توردن العلاء فما غدا (۲) بجد علی ذاك التورد عال
وقد حشدت حول المراغة مدة لقتل علی ابوابها و قتال
و ما ترکت فی اردبیل لبانة لطلاب ذحل فی الدماء نهال
فحطت باعلی شهرزور فاقلعت سنا بکها عن عبرة و نکال
فنوح علی السلطان لم یبق مبتغ لشر و لا مستنهض لضلال .

بحتری قصیدهائی هم دارد برخی در ستایش « ابوخالد مر بن علی بن مر » وبرخی در نکوهش او ونام نریز میبرد . یقین است که این نیز از آنخاندان و گویا برادر عمر بوده و فرمانروائی در نریز داشته . در قصیده‌ای در ستایش میگوید :

و ان یجلب الموت الزعاف الیهم کتائب من قحطان مر یقودها

تا میگوید :

ابا خالد ما جاور الله نعمة بمثلك الا کان جما خلودها

در نکوهش میگوید :

عفاء علی وادی نریز فانه تسیل بغیر المکرمات مذانبه
و ما کان مر بالجواد فیبتغی قراه ولا بالغمر ترجی مواهبه
ابا خالد لا یجزك الله صالحاً فما کنت الا التیس اخفق حالبه .

---

(۲) « تورد » را در قاموس بمعنی « دسته دسته در آمدن گروهی بجائی » نوشته از اینرو اگر مقصود از « علاء » در این بیت علاء ازدی باشد فعل بمعنی « بر سرش رفتن » یا « گردش فروگرفتن » بکار رفته وگویا این معنی مجازی باشد .

فهرست نامها و جایها

سین

شین

صاد

طا

عین



تصحیح

در سطر ۱۸ صفحه ج دیباچه کلمه «لشکریان» بغلط «لشکریان» چاپ شده خوانندگان نسخه خود را تصحیح فرمایند.

در بخش نخستین در صفحه ۳۸ هم این کلمه «لشگریان» با گاف فارسی دوم چاپ شده آنکه در جاهای دیگر هردو کاف عربی است و یکی از دانشمندان شرقشناس اروپا که در شماره جولای سال ۱۹۲۹ مجله آسیائی هیویی [illegible] تقریظ بر آن بخش چاپ کرده این نکته را یادآوری کرده است. ولی آنچه ما از کاوش و جستجو بدست آورده ایم کاف دوم این واژه هم پارسی و هم عربی ادا میشده است و اگرچه ما در همه جا با هر دو کاف عربی نگاشته ایم و «لشگریان» [illegible] صفحه ۳۸ بخش نخستین غلط چاپی است خوشبختانه آن شکل هم درستی برای خود دارد.

THE
RGOTTEN RULERS
(Shaddadits)

BY

S. A. Kasrawi Tabrizi
M. R A. S

Vol III

TEHERAN
1930